من امة محمد صلى الله عليه وآله انفسهم واموالهم بان لهم الجنة كما هي في القرآن
ومن اوفى بعهده من الله مبالغة في الانجاز وتقرير لكونه حقا كيف لان
خلاف الوعد قبيح لا يقدم عليه الكرام من الخلق مع جوازه عليهم فكيف
بالغني الذي لا يجوز عليه قبيح قط و والاستفهام بمعنى النفي ولهذا بان
ان الوعد المذكور قيل هو العهد وقيل بل المراد من هذا العهد هو الوعد وهو
بيان ان الشراء ليس حقيقة وهو مبادلة صورة مواعدة معنى فاستبشروا
ببيعكم الذي بايعتم به فافرحوا به غاية الفرح فانه قد اوجب لكم عظائم
المطالب كما قال الله تعالى وذلك هو الفوز العظيم وفي بعض الكتب المنزلة
على بعض الانبياء عليهم السلام يا بني آدم ما خلقتكم لاربح عليكم انما خلقتكم
لتربحوا علي وفي التورية الجنة جنتي والمال مالي فاشتروا جنتي بمالي فان
ربحتم فلكم وان خسرتم فعلي ودر زبور داود است عليه السلام
اي پسر آدم چرا با غير من دوستي گيري چرا با من بازار نكني كه جواد و مفضل منفضل
منم چرا با من معامله نكني كه بخشنده فراخ بخشش منم يا تجار الدنيا ربح
الدنيا تفني وربحي يبقى ما عندكم ينفد وما عند الله باق والباقيات

الصالحات خير عند ربك ثوابا وخير املا واما سبب نزول الاية
قال المرتضى رحمه الله لما بايعت الانصار رسول الله صلى الله عليه واله ليلة
العقبة وهم سبعون نفسا قال عبد الله بن رواحة اشترط لربك
ولنفسك ما شئت فقال اشترط لربي ان تعبدوه ولا تشركوا به
شيئا ولنفسي ان تمنعوني مما تمنعون منه انفسكم واموالكم قالوا فاذا
فعلنا ذلك فما ذا لنا قال الجنة قال ربح البيع لا نقيل ولا نستقيل
فنزلت الاية فمر برسول الله صلى الله عليه واله اعرابي وهو يقراها فقال كلام
من قال كلام الله تعالى قال بيع والله ربح لا نقيله ولا نستقيله فخرج الى
الغزو فاستشهد واعلم ان هذه الاية مشتملة على انواع من التاكيدات
اوله قوله تعالى ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم فيكون المشترى هو الله
المقدس عن الكذب والحيلة ثم اكد ذلك بكلمة ان وذلك من اول
الدلايل على تاكيد هذا العهد والثاني انه عبر عن ايصال هذا الثواب بالبيع و
الشرى وذلك حق مؤكد وثالثها قوله تعالى وعدا ووعد الله تعالى حق ورابعها
قوله تعالى عليه وكلمة على للوجوب وخامسها قوله تعالى حقا وهو تاكيد للتحقيق وسادسها

قوله

٢

قوله تعالى في التورية والانجيل والقران وذلك يجري مجرى اشهاد
جميع الكتب الالهية وجميع الانبياء والرسل على هذه المبايعة وسابعها
قوله تعالى ومن اوفى بعهده من الله وهو غاية التاكيد وثامنها قوله تعالى
فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به وهو ايضا مبالغة للتاكيد وتاسعها
قوله تعالى وذلك هو الفوز وعاشرها العظيم اشتمال هذه الاية على
هذه الوجوه العشرة للتاكيد والتحقيق واما لطايف الاية اللطيفة الاولى
ذكر الامام القشيري رحمه الله البايع لا يستحق الثمن اذا امتنع عن تسليم
المبيع فكذلك لا يستحق الجزاء الموعود الا بعد تسليم النفس والمال على موجب
امر الشرع اللطيفة الثانية لا يكون في الشرع البايع والمشتري واحدا
فيتولى طرفي العقد الا الاب والجد لفرط شفقتهما ولما كان رحمة الله
بالعبد اتم وكان بالمؤمنين اولى من نفسه تولى العقد عليه وشرط نفسه
الغبطة وقد علم الله تعالى سوء خلقك واشتريك قبل ان اوجدك
وعلى ثمنك لئلا يكون لك حق الاعتراض عند بلوغك وهذا المثل
جاري مجرى الغبطة على ان العبد كالطفل الذي لا يهتدي الى مصالح نفسه

وانه تعالی هو الراعی لمصالحه مع رعایة الضبطة العظیمة التی هی اشترا اخس الاشیا
وهی النفس والمال باشرف الاشیا وهی الجنة **اللطیفة الثالثة** لا یصح
ان تبعضت المؤمن لنفسه بل لانها لیست له اذ اشتریها او لی بها من
صاحبها وحکی عن شیخ جنید قدس سره ان مرض فضاقت نفسه فدعا الله تعالی ان
یشفیه فنودی فی سره یا جنید لا تدخل بینی وبین نفسک اما علمت ان
نفسک لی اتصرف فیه حیث شئت **اللطیفة الرابعة** قال ابن
عطاء رحمه الله نفسک موضع کل شهوة ومالک محل کل اثم ومعصیة
فاراد ان یزیل ملکک عما یضرک ویعوضک ما ینفعک عاجلا واجلا
وقال سهل رحمه الله تعالی لا ینبغی للمؤمن لانها وقعت عن البیع من الله تعالی
فمن لم یبع من الله تعالی حیوته الفانیة کیف یعیش ویحیی حیوة طیبة
اللطیفة الخامسة انما اشتری النفس ولم یذکر قلوبهم لانها فیها قد خلت
فی الحکم منها وقیل ذکر النفوس والاموال وجعل الجزاء علیها الجنة
لیعطیها رؤیة سبحانه **بیت** حول من هال بنده اراجنت وخلد شد بها
غرحال بود دل گرمیت دل چه بیند هی وقیل التتب متاع

لا تبقی مع الدنیا والآخرة فان اشتراها بالجنة کان فی البیع غبنا فاحش
گفته اند نفس دربان دوست بجای جاکر ایستاده در مقام خدمت
ودل در محل شهود ومحمول ربوبیت بر تخت سلطنت نفس که
جاکر است قیمت وی بهشت است با نواع نعمت دل را آن
زلفت وکرامت قیمت وی چه باشد مگر جوار حضرت عزت جل جلاله
وحرام شاهدت و رویت هر طالب گفت که دل جوهریست
بر خاک افتاده میان راه وعالم از قیمت آن جوهر نا آگاه صاحب
دولتی بان رسید نا گاه پادشاهی یافت جاوید بی طبل و کلاه
وقیل اشتری النفوس منهم وقیل اشتری النفوس منهم بالثمن فوهبوا له
القلوب شکرا لذلک وقیل القلوب لیست فی ایدیهم فلا یقدرون
علی تسلیمها ولا یشتری ما لا یمکن تسلیمها کالطیر فی الهوا والسمک فی الماء
والوحش فی البراری دل مرغی بود در فضای عالم الوهیت در طیران
ماهی بود در دریای وحدت در سیران و وحشی بود در بیابان
حیرت سراسیمه وحیران از تحت تصرف بنده گریزان

و بنده عاجز از تسلیم آن لاجرم در تحت بیع در نیاید و قال ابو علی
الدقاق القلوب بر توفر علی محبة الله تعالی و الحروف لا تشتری و تنبز
جان از او بود و نفخت فیه من روحی و دل هم برای محبت او
بود و لکن وحدت طلب عبدی چیزی که تو اهم آن بود که منسوب
بنده به نفس و مال بود او را بخرید تا بنده را هیچ حق نماند و همه از آن
او باشد و قیل مقصود از این خرید و فروخت آن بود که هر چه حجاب
بنده است از میان برخیزد و دل از حجاب بیرون آید نفس و
مال حجاب بود آن را از آن خود ساخت تا دل تمام از حجاب
بیرون آمده در مقام مشاهده جمال ازلی بر جمال ابدی فایز گشت
اللطیفة الرابعة خرید و فروخت حالی باشد که میان بایع و مشتری
علاقه محبت بکمال نبود و چون ارباب نفوس و اصحاب ابرار
در محبت بکمال نبودند لاجرم میان ایشان و حضرت خداوندی
معامله خرید و فروخت که دلیل اجنبیت بود پدید آمد اما ارباب
قلوب که در محبت ثابتند خرید و فروخت در میان نمی‌گنجد رباعی

ای گشته دیوانه و عاقل در تو ✱ هر رشته و ذره ذره حاصل در تو
تا در دل من صبح وصال تو دمید ✱ گم شد دو جهان در دلم و دل در تو
اللطیفة الخامسة خرید نفس و مال بنده را به بهشت خریدم
و نه بود که بهشت بوی نزد حق و حکمت در این بر چند وجه
گفته اند وجه ۱ آنکه دیگر نزای نفس و مال که داده و دیگر بیع بهشت نکرد
زیرا که فروختن نشان حاجت بود بخلاف خریدن که شاید خریدن
محتاج نباشد و بیان این اقدام بنماید چنانکه خانه خرند و مسجد
سازند و یا بنده خرند تا آزاد کنند یا طعام خرند تا تصدق
نمایند لاجرم آنچه امارت حاجت است یعنی بیع بالنسبت مر بود
و آنچه امارت حاجت نبود بخود اسناد نمود وجه ۲ خریدن
علامت رغبت است مشتری را بمشتری و فروختن امارت شاید نفرت
یعنی بایع را از مبیع اگر خود را بایع خواندی نشان نقصان بهشت
بودی خود را مشتری نامیدن دلیل کرامت بهشت دانند که
بهشت محل شناخت نیست و لیکن موضع محل کرامت است

وجه۳ علمای شریعت میگویند که تعیین در طرف مبیع لازم است
نه در ثمن اگر خود را بایع بهشت خواندی نقد بایستی اما این تعیب
که ثمن در جانست صورت نه بستی نفس و مال مبیع شد زیرا که
نقد است و در نجاست بهشت که ثمنست در پرده اختفا مخفی بماند تا
موجب فساد این بیع مبارک نباشد وجه۴ املاک ملاک
عزیز گردد و عزت مطلق خدای تعالی راست و بهشت خود عزیز بود
که موعد دیدار دوست بود و نفس و مال خوار بود اما نفس بجهت
عداوت اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک اما دنیا بجهت
خساست لو کانت الدنیا تزن عند الله تعالی جناح بعوضة کرم
جل و علا تقاضا کرد که این دو جنس بخود اضافت کند که کریمان ذلیلان
را باضافت بخود عزیز گردانند وجه۵ نفس و مال خوار را به بهشت
نوید و بهشت عزیز را به نفس و مال خوار بفروخت تا عزت نفس و مال
ظاهر شود به بزرگی ثمن نه خواری بهشت بخساست ثمن که هرچه
عزیز است گونیه بزرگ قیمت است و هرچه خوار است گونیه

کم

٥

قیمتست وجه۶ در باب بیع بایع را خیار نباشد بلکه مشتری را خیار بود
خود را مشتری خواند نه بایع تا خیار او را باشد نه تو را زیرا که تو با
عقل ناقص شاید که این بیع را فسخ کنی خیار را بخود باز گذاشت
و خود بعلم کامل این بیع را فسخ نمود لطیفة الحقیقیة بخیار مشتری را
ولایت رد ثمن وقتی باشد که در حین بیع بر عیوب مبیع اطلاع
نداشته باشد و حضرت الله تعالی را در توقف بر کل عیوب نفس و
مال اطلاع بود پس از رد مبیع ایمن شدیم از اینجا گفته اند بیت
گنه ناکرده بروز ازل همی دیدی ۞ پسنده کردی و با عیبهاش بخریدی
کنون بعیب رها نیم و ز لطف نمان ۞ بفضل خود مکن آنرا که خود
پسندیدی ۞ و اگر فرضا بنده نیز خواهد که بیع را اقاله کند نتواند
بدو معنی یکی آنکه او را اختیار نیست و دیگر آنکه در بهشت عیب نیست
لطیفة الاخری مبنیة علی اللطیفة السابقة و در این باب مسئله دیگر هست
و آن آنست که هر که بنده را خرید و بر عیب او اطلاع یافت و بعد از
اطلاع آن بنده را بکار فرمود دیگر ولایت رد ندارد که لک رجوع

برعیوب ایشان با وجود اطلاع بر اوامر و نواهی لاین فرموده که اطیعوا الله
واطیعوا الرسول آیه آنکه دیگر رقم بود بر عنوان منشور بندگان برکشید
و از جناب قدس و بزم انس محروم نگردانند دوبیت که گفت بهشت را
بنسیه و مال فروختم زیرا که استبدال نسیه روا است و استبدال مبیع
نیا زیرا که مقصود عین مبیع است یا عین غیر تا بدالی که از تو تو را
میخواهند و بدون تو از تو هیچ چیز قبول نمیکنند اما شاید که عوض جنت
تو را چیزی بدهند که از هشت بهشت در دو کم نباشد هر جا که است
ای عارف بهشت و حور چه بازی تو را دل داده اند که اگر خواهی بهر دلی
هزار بهشت سازی نظم مسند جنت نمیخواهم که منزلگاه خویش را
در حریم آستان کبریای یافتم اللطیفة الثامنة فرمود اشترى من المؤمنین
منبط جمع آورده و گفت من انفسهم تا دلالت کند بیع نفوس همه مومنان
دفعة واحدة بوده بقرینه آنکه فرموده بان لهم الجنة و نگفت بان
لهم الجنات تا مظنه تقابل احاد باحاد نشود و درین باب مسئله
شرعیت که مثلا چند غلام بیک عقد بخرند بمبلغی معین و ازین

غلامان

6

و مال فرستنده اوست انما اموالکم و اولادکم فتنة پس حق تعالی بهترین
چیزها را بهترین چیزها بخرید تا همه دانند که مقصود آن نیست
که از تو سود کنم بلکه مقصود آنست که تو از من سود کنی خلقتکم لتربحوا
علی لا لاربح علیکم حدیث من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر
بندگان جودی کنم تنبیه بندگان خواهند که از تو خوب بستانند
و ردی بتو دهند و من از تو ردی بستانم و جید بتو رسانم
تا دانی که معامله من بر خلاف معامله خلق است تنبیه
مخلوق که بنده خرد گوید ای بنده چون من ترا خریدم مرا پاسبانی
کن ملک تعالی فرمود بنده من چون من ترا خریدم تو بر بستر راحت
بیخبر و من بحفظ و حمایت ترا نگاه میدارم که قل من یکلؤکم باللیل
والنهار تنبیه هر که بنده خرد او را کار فرماید و مزد ندهد گوید
تو خود بنده منی ترا از من مزد نیست ملک تعالی فرماید بنده من
من چنین نکنم تو هر کاری که کنی همه برای خود کنی که من از تو و کار تو
بی نیازم با وجود آن ترا مزد دهم و از دستور مسعود زیاده کنم

تا بده و هفتاد و هفتصد و بحساب رسانم و با وجود آن نام عطابران نهم
بلکه جزای عمل نامم که جزاء بما کانوا یعملون **اللطیفة ۱۲**
در قحط مصر یوسف علیه السلام مصریان را بخرید گفتند ما همه بنده توایم
از روی احسان که الانسان عبید الاحسان اکنون بخریدن
چه حاجت که گفته اند مخیلان بندگان را بدینار و درهم فروشند یوسف ع
گفت آری چنین است اما بهتری عزیز هست میخواهم تا فردا همه را
در قدم او آزاد کنم حاصل که مصریان را بخرید و همه را در قدم یعقوب ع
آزاد کند لکن جناب احدیت سبحانه و تعالی بندگان خود را با انواع
احسان پرورده بعد از آن آوازه بالوازه ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة درداده ملایکه ملکوت
طلب حکمت نمودند که خداوندا همه اشیاء بندگان تواند خاصه از ازل
تا اکنون بندگان خود را خریدن چه حکمت کار سبحانه و تعالی
بقول ایشان را نبوده است که طغرای محبت بر منشور وجود
با جود او کشیده ام میخواهم که روز قیامت که موعد وصل الحبیب الی

و محسنان از او دارا کرم فرزند صح

الحبیب

7

الحبیب است همه این بندگان را در قدم وی آزاد کنم که نعم عز
لاهل الکبایر من امتی **اللطیفة ۱۳** اگر کسی سؤال کند که حق سبحانه و تعالی
میتوانست که بندگان را بی آنکه این تجارت بمیان آورد بخلعت
آزادی مشرف گرداند و بدولت سعادت بهشت رساند
حکمت در ذکر این خرید و فروخت چه بود جواب آنست که
خدای تعالی بعلم قدیم میدانست که شیطان در ذات بندگان
تصرف خواهد کرد و ایشان را با طاعت و فرمان خود در خواهد
آورد چون روز قیامت شود دعوی مالکیت ایشان خواهد کرد
چون بندگان نفس خود در کار طاعت فرمان وی کرده باشند
خواهد که در تحت تصرف در آورد و با خود به دوزخ بردن که
خداوندم در آن وقت بیع نامه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
در سر که قیامت بیرون آورده دعوی وی باطل گردانم
نقلست از خواجه خضر علیه السلام که فرمود حق تعالی نفوس مؤمنان را
از ایشان بخریده است برای ملکه و انبیا علیهم السلام که ان الله

اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم الآیه و برقفای آن سه قباله
نوشته که وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل والقرآن
و حکمت در اشهاد ملیکه علیهم السلام آن بود و الله اعلم که چون
روز قیامت شود ابلیس [illegible] چنگ در اذیال بندگان زند گوید
خداوندا ایشان در گرو منند و تو اسطار کتاب بمعاصی مطیع فرمان
بوده اند حق تعالی فرماید تا در معرکه عرصات ملیکه و انبیا و علما را حاضر
کردانند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام فرمان آید
تا صورت فتوی املا کنند مضمون آنکه نفس و مال مؤمن را من که خداوندم خریده ام در ازل و بعد از آن بنده این مبیع را در رهن این
لعین کرده این رهن بعد از آن مبیع درست بوده باشد انبیا
همه را آن فتوی نویسند که این رهن بعد از بیع باطلست و علما
آن فتوی بسبق الجواب توقیع کنند ابلیس در آن وقت حجت
آن بیع طلبد گویند هیچ بیعی با قباله نبود موسی و داود و عیسی و محمد را
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین حاضر کردانند فرمان آید که موسی

در کتاب

1

در کتاب تو این واقعه ثبت بود یا نه موسی گوید بار خدایا در توریة
چنین خوانده ام که تو خداوندی جل جلالک نفوس و اموال مؤمنان را
بجنت خریده از داود سؤال کنند وی نیز همین جواب گوید
از عیسی پرسند او نیز همین گوید پس [illegible] خطاب بحضرت رسالت
کنند که یا محمد کلامی که بتو فرستاده ام اکنون بآواز بلند برخوان
تا اهل عرصات بشنوند خواجه عالم صلی الله علیه و آله این آیت
تلاوت فرماید که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن
الرحیم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم
الجنة تا آنجا که وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل والقرآن
آنگاه حکم فرماید ببطلان دعوی شیطان کنند و این بیع مبارک را تنفیذ فرموده
ثمن تسلیم نماید و بندگان مؤمن را به بهشت فرستند اللطیفه ۱۰
مسئله است از مسائل زرعه که شخصی زمینی خریده بر بیع درست
از شخص و مفضولیه برضای مشتری در زمین وی تخم افکنده و از آن
تخم محصولی حصول پیوست صاحب شریعت میگوید محصول از آن

صاحب تخم است [illegible] محصول خود را بردارد و زمین را
مفرغ بصاحب وی باز گذارد ای درویش حق تعالی زمین بدن
بنده را ببهشت خریده ان الله اشتری الآیه و فضول شیطان آمده
دیار رضای صاحب این زمین تخم وسوسه درین زمین پاشیده و
محصول عصیان حاصل گشته بموجب فرمان شریعت اگر فرزند
وبال و سیاهی سلیکان را بر گردن شیطان نهاده او را فارغ البال
بدار الجلال برسند از کرم خداوندی عجیب و غریب نباشد اللطیفة
۱۵ مردی کامل که در اصلاح عیوب کامل عیار است بازار
میرود و کالای معیوب میخرد با آنکه میداند که معیوب است از عیب وی
باک نمیدارد چون بخانه می آید اصلاح عیوب وی می نماید و آن
کالا را پاک و بی عیب ساخته در نظر خریداران جلوه میدهد و ممکن
نیست که بران عیب که بر اصلاح آن قادر است آن کالا را
رد کند یا آن را معیوب بگذارد والتوفیق ظاهر اللطیفة ۱۶
فی قوله تعالی فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به نکتی دیگر است

دقیقه

تخصیص دیگر میفرماید شاد باشید ای بندگان من و مجاز بدباین
مبایعت که گردیده با من و نفرمود که شاد باشید به ثمنی که یافتید
بل فرمود که شاد باشید به بیعی که با من کردید و معاملتی که با من
در گرفتید که شاد بودن به نعمت نه شرط محبت است بلکه شاد بودن
بمنعم دلیل صدق محبت است که بزرگان گفته اند من احب الله
لنعماه زال حبه اذا ازال عطاه و من احب الله لمعناه زاد حبه اذا
ازال عطاه اللطیفة ۱۴ فرمود فاستبشروا ببیعکم اضافت بما
فرمود با آنکه در ازل که هنوز از ما نام و نشان نبود این بیع خود
بخود کرده بود اکنون بما نسبت میکند یعنی این بیع که من کردم
شما کردید همچنانکه مصطفی را صلعم گفت و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی اشارتست بنقطه جمع و تحقیق تفرید نسیم ازل دمیده و برق
یگانگی درخشیده و رهی را از دست آب و خاک ربوده دو گانگی
با عدم رفته و حقیقت صافی شده بیت بچشم خویش چه تو ناظر
بحسن خویشتنی ٭ چرا نقاب ز رخسار بر نمیفکنی ٭ من و تو

چون که یکی بود پیش اهل شهود ۞ نشان ز من چه جوئی چو یک من تو ام
تو منی ۞ چو روی آئینه کاینات آوردی ۞ برای جلوه گری شد پدید
ما و منی الطیفه ۞ نقلست که برادران یوسف را علیه السلام
گفتند که ما بضاعتی داریم که هیچکس قبول نمیکند و جئنا ببضاعة مزجاة
ولیکن ترا البته قبول می باید کرد گفت مگر من از همه کس زبون ترم
گفتند نی بلکه تو از همه کس کریم تری آوازه کرم تست در اقطار
و اکناف منتشر گشته بضاعت معیوب را کریمان وندارى
بنمایند و دیگر در عوض این متاع معیوب طعام زیادت از
دستور دیگران از تو طمع میداریم گفت عجب متاع ناقص را
بهای کامل طمع میدارید گفتند آری تو غنی و ما فقیر تو محتشم و ما حقیر
عاقبت کرم یوسف عم ان تقاضا کرد که آنچه درادایش نرفت
باشان عطا فرماید کذلک ما فقیران این بضاعت معیوب داریم
اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک و کرم تو خداوندا آوازه
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم در داده و بهار آن بهشت

عنبر

عنبر رشت منتشر گردانیده که بان لهم الجنة اما الهی ما گستاخان
از کرم تو در عوض زیادت از دستور معهود طمع میداریم ما را از هم
زیادت کرم فرما للذین احسنوا الحسنی و زیادة

تمت

۱۲۱۲
م

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

ازان
بر کارها نیم
مسیر بکرد بود ازان عهد
دعا مر بیداند و [illegible] اراده ای باکه کرده
در رسول الله صلعم [illegible] جمال او ند
چون [illegible] بکرد بود [illegible] ابن سلطنت
جمال [illegible] در دار [illegible] بار اندر [illegible]
و [illegible] ابتدا [illegible] بود [illegible]
در [illegible] و [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] بنی ار کجا بار
[illegible] ان [illegible] ابلیس [illegible] [illegible]
احوال جهان [illegible] او [illegible] او ان
دنیا [illegible] [illegible]
عشق [illegible] و [illegible]
که آنچه [illegible] [illegible] [illegible]
ای [illegible] [illegible] [illegible]
احوال جهان [illegible]
عمر [illegible]
[illegible] کاری

غفلت [illegible] هوا
[illegible] بود [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible] [illegible]
آن [illegible] [illegible] [illegible]
رجوع [illegible] [illegible] [illegible]
با [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
خود [illegible] [illegible] [illegible]
ابیه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
عز و جل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

بکار نرسد در
سازش که بود ان ... نشان ان را ناچار نیست
زندگی باید که از بودن جا بقدر بودن و بودن در ان لحظه
مدد بری که از بود در دیدار جا بقدر بود ... سکنه جهان کار ان را از ان
زنده دوری که ان ... بقصد ... کار جهان بکنند ان را دادند
ان مخدوم حرف ان که در ان جهان ... که اندرز ... ایام اسعاد ... جهان را بخواهد
گرد آوردن جان ... بس ایامی که ... اسعاد ... نحو ... که ان را در
جهان را بانشاء است ... مخدوم ... غرض ... انفس ... جهانیست که ان را بر زبان
صرف بکار ان جهان کند ... مخدوم ... چه ... عقل ... جهان ... بکویم که
انتظام امور ... ان کار ... بخود کنند ... اراده ... ادای
چه کار ... بخواهد ... زبان ... ان ... عقل بکوید ... نشست
از مخدوم اراده ... که ... سخن ... ان ... بکار ... که ... دیده ... داد
و دیگر ... که ... جاه ... خواهد ... از انکه ... بخش ... بر ... جا
از فرود ... که ... کار ... دیدار ... مخدوم ... حفظ ... دوری
زندگانی ... دیدار ... مخدوم ... کار جهان
و ما ... خواهد ... که ... کار جهان
... نیست

کند

۱۳

سنه
... دوران ... ارو ... بود ... بار ... پس
... دوران ... در ... بخش که ... نیست
داد ... انکار ... ادراک ... نیست
آورد ... کند ... بود ... بخش ... نفس آورد از جهان
... خواهد ... اوال ... نیست ... تعلیمات الدنیا ... نفس بخود
هم دران ... اوال ... اراده ... بکار ... کرده ... ابی ... خویش
خود دران که حاصل ... بلا ... ان جهان ... ان ... دیدار ... العظیم
جهان ... خویش ... انکس که ... بخود ... از جهان ... العلی العظیم
ان جهان ... لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
بیده ... در ... خاتمه ... م م م

۱۴

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك اللهم يا من بيده ملكوت الارض والسماء
واليه تنتهي وتدور الاشياء يا حي يا قيوم اياك نروم
ولك نصلي ونصوم انت قيام الوجود وفائض الخير والجود
ومنزل البركات والخيرات وغاية الميول والحركات
ومبدأ الاشراق ومظهر الاشواق ومدبر الامور ونور النور
وواهب حيوة العالمين وجاعل السموات فوق الارضين
ايدنا بانوار كلماتك ونور قلوبنا باسرار كتابك وآياتك

وطهر

وطهر نفوسنا من غسق الطبيعة والجهالات واخرجنا من
رجس عالم الظلمات الى مشاهدة انوارك ومعاينة اضواء كبريائك
ومجاورة مقربيك ومصاحبة سكان ملكوتك وسبحاتك
واحشرنا مع النبيين والصديقين سيما محمد المبعوث
الى كافة الخلائق اجمعين واهل بيته الطاهرين الانجبين
عليهم اشرف صلوات المصلين وازكى تسليمات المسلمين **اما بعد**
فيقول ازل خلق الله واحوجهم الى اكرام رب العالمين محمد المدعو
بنجم الدين هذا بيان للناس وهدى ورحمة للمتقين هذه
سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني وسبحان الله
وما انا من المشركين هذه انوار علوم الهية واسرار جليل
ربانية ومقاصد قرآنية مستفادة من آيات الكتاب المبين
النازل الى الخلق من عند رب العالمين وهي مفاتيح منتخب بها

[illegible] غلط نسخه [illegible] صفر ١٢٩٨

باب الجنة دار الرضوان ويظهر بها كنوز خزاين الرحمن ويبان بها
جواهر العالم الملكوت وينكشف بها انوار عالم المجردات فيها
قرة عيون السالكين وشفاء صدور الموحدين ومرض القلوب
الجاحدين المنكرين وفيها هدى للمتقين وعمى وغشاوة على
ابصار المنافقين المنكرين يضل به كثيرا ويهدي به كثيرا
وما يضل به الا الفاسقين وسميتها باسرار الآيات وفيها
عدة قواعد قاعدة في ان راس السعادات ورئيس
الحسنات هو اكتساب الحكمة الحقة اعني العلم بالله وصفاته و
افعاله وملكه وملكوته والعلم باليوم الآخر ومنازله ومقاماته
من البعث والحشر والكتاب والميزان والحساب والجنة والنار
وهي الايمان الحقيقي والخير الكثير والفضل العظيم المشار اليه في
قوله سبحانه ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا وقوله

[illegible]

هو

5

هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته
ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة الى قوله ذلك فضل الله يؤتيه من
يشاء والله ذو الفضل العظيم وقوله آمن الرسول بما انزل
اليه من ربه والمؤمنون كل آمن بالله وملائكته وكتبه و
رسله الآية وللاشارة الى ان الكفر والضلال مقابل العلم
اعني الجهل بهذه المعارف قوله ومن يكفر بالله وملائكته وكتبه
ورسله واليوم الآخر فقد ضل ضلالا بعيدا فظهر ان
الاعتقاد بهذه الامور هو الايمان الحقيقي وبه تحصيل الكرامة
عند الله والزلفى لديه وذلك لان الانسان باكتساب
العلوم الالهية يصير من حزب الملائكة المقربين بعدما
كان من جنس الحيوانات المبعدين لا تتوقف تمامه بالبرهان
ان النفس الناطقة ترتقي في الاستكمالات العلمية من

من حد العقل الهيولاني الذي هو جوهر نفس بالفعل لكنه
مادة وروحانية الى حد العقل بالفعل وهو جوهر عقلي نوراني
فيه صور جميع الموجودات على وجه مقدس وهو نور يتراءى
فيه الاشياء كما هي وانما يحصل هذا العقل البسيط والنور
الشريف بالنظر في حقائق الموجودات والتدبر في آيات
الله الكائنة في الارض والسموات لا بالاعراض عنها كما
قال تعالى وكاين من آية في السموات والارض يمرون عليها
وهم عنها معرضون ومما يدل على وجوب النظر والتفكر
واكتساب الحكمة والمعرفة قوله تعالى قل انظروا ماذا
في السموات والارض وقوله اولم ينظروا في ملكوت السموات
والارض وما خلق الله من شيء وان عسى ان يكون قد
اقترب اجلهم فباي شيء بعده يؤمنون وفي هذه الاية

دلالة

دلالة على ان حيوة الانسان بعد الموت والمفارقة
عن هذه النشأة الزائلة بالمعارف والتصديق بحقائق
الاشياء كما هي وقوله قل سيروا في الارض فانظروا
كيف بدأ الخلق ثم الله ينشئ النشأة الآخرة وهذا السير
انما هو ليس الا السير الفكري والحركة المعنوية دون تعب
الجوارح وتسليم بان ما اشرنا اليه من ان بناء النشأة
الآخرة للانسان وعمارتها انما هي بما يتقرر في نفسه من
صور الاعتقادات وقوله اولم يروا كيف يبدئ الله
الخلق ثم يعيده ثم انه قد مدح الله الناظرين في آيات
الاشياء والمتفكرين في خلق السموات والارض بقوله
الذين يذكرون الله قياما وقعودا ويتفكرون في
خلق السموات والارض فالذاكرين لله من حظ

آيات صنعه وجوده في مواضع كثيرة كقوله ويتفكرون في
خلق السموات والارض وقوله الذين يذكرون الله
قياما وقعودا ويتفكرون في خلق السموات والارض و
للاشارة الى ان العروة الوثقى والعمدة العظمى في التقرب
الى الله والفوز بالسعادة الابدية هي اقتناء العلم والمعرفة
دون مجرد العمل والطاعة وان كان العمل الصالح وسيلة
اليه وانما هي الثمرة والغاية والعمل كالزرع وهي النتيجة و
العمل كالمقدمة وهي المخدومة والسلطان والعمل كالخادم
والعبد والاجير قال اليه يصعد الكلم الطيب والعمل
الصالح يرفعه وقال ليس البر ان تولوا وجوهكم قبل المشرق
والمغرب ولكن البر من آمن بالله واليوم الآخر والملائكة و
الكتاب والنبيين وقال اجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد

الحرام

الحرام كمن آمن بالله واليوم الآخر والملائكة ففيه اشارة
الى ان فعل الصلوة وفعل الحج اللذين هما عمدتا الاعمال
البدنية والطاعات ليسا مثل الايمان واليقين بالامور المذكورة
وقال والمؤمنون كل آمن بالله وملائكته وكتبه ورسله هذا
تعريف المؤمن ولم يدخل فيه اصلا الا هذه المعارف الحقيقية
لا شي من الاعمال فلو فرض حصول هذه المعارف على وجهه
في قلب احد من الآدميين من دون عمل حسنا كان او
قبيحا لكان مؤمنا حقا فائزا بالسعادة الحقيقية من غير قصور
وخلل في ايمانه وهذا وان كان مجرد فرض لكن الغرض
التنبيه على ان العرفان هو الاصل والعمود والعمل فرع له وقد حث
سبحانه عباده في كثير من الايات على اكتساب العلم بالنظر
والاعتبار والتأمل في افعاله والتدبر في آياته وآثاره

قوله ان في خلق السموات
والارض لآيات
لاولي الالباب

يتفكروا
مثل قوله فاعتبروا يا اولي الالباب وقوله افلم ينظروا وكم
وقوله ان في ذلك لذكرى لاولي الالباب وقوله وفي
الارض آيات للموقنين وفي انفسكم افلا تبصرون فاعتقد
استعداد
ان الجهل بهذه المعارف الالهية وجحودها مع وجود الا
وقوة التعلم وتمكنه التحصيل راس الشقاوة والعقوبات وانه مادة
كل نفاق ومرض نفس ومغرس كل شجرة ملعونة وشجرة خبيثة
في الدنيا والاخرة وهو منشأ العذاب الاليم والخسران
العظيم والحسرة والندامة يوم القيمة قوله تعالى اولئك
الذين طبع الله على قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئك
هم الغافلون لا جرم انهم في الآخرة هم الخاسرون
وقوله ومن اعرض عن ذكري فان له معيشة ضنكا ونحشره يوم القيمة
اعمى قال رب لم حشرتني اعمى وقد كنت بصيرا

قال كذلك

17

قوله
قال كذلك اتتك آياتنا فنسيتها فكذلك اليوم تنسى وقوله
استحوذ عليهم الشيطان فانساهم ذكر الله اولئك حزب
الشيطان الا ان حزب الشيطان هم الخاسرون
والوجه في ان من نسي ذكر الله يكون من اهل العذاب وانه
يحشر اعمى واصم ان نشأة الاخرة على المعرفة والذكر
لانها نشأة ادراكية ودار حيوانية كما ستبين
فعمارتها بالاعتقادات والعلم والنيات الصالحة والادرا كات
الخالصة وبناء الدنيا على الظلمة الجمادية وعمارتها بالامور
الشهوية والاماني الباطلة لانها نشأة كدرة جرمانية
ومن كان في هذه اعمى فهو في الاخرة اعمى واضل سبيلا
ثم ان من جهل بالله جهل بالاشياء كلها لما تقرر ان
العلم بذوات السبب لا يحصل الا من جهة العلم بسببها ومن جهل

بالأشياء كان جزاء الهالكين في الآخرة لا جرم ان وجود الآخرة
وجودا ادراكيا فيكون منسيا عند الله اذ لو كان مذكورا لكان
موجودا في نفسه اذ المعلومية لا تنفك عن الموجودية
في الامور التي وجودها وجود ادراكي وصورتها صورة ادراكية
وقال الله تعالى نسوا الله فنسيهم وهذا بمنزلة عكس النقيض
لقوله عليه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه على ما اوضحناه
قوله ان الذين لا يرجون لقاءنا ورضوا بالحيوة الدنيا
واطمانوا بها والذين هم عن آياتنا غافلون اولئك
مأويهم النار بما كانوا يكسبون جعل الله سبحانه الجهل بآياته و
وآياته منشأ الرجوع الى نار الجحيم والعذاب الاليم وذلك لان
نفوس الجهال ابدا متوجهة نحو لذات الاجسام واغراض الدنيا
وشهواتها اذ لا تعرف غير هذه الامور واما العارف

الرباني

الرباني نفسه لاجل الاشتغال بالعلم والاعراض عن الامور
الدنيوية الجسمانية متوجهة دائما نحو عالم القدس الالهي اعني
الى حضرته تعالى لان من احب شيئا كان حشره اليه والجاهل
لا يحب الا الامور الباطلة والاماني العاجلة الزائلة ولا
شك ان الدنيا وشهواتها امور باطلة وهمية فكان
حشره الى عالم البوار والشرور المظلمة فماله الى نار الجحيم وتصليه
عذاب الاليم قوله تعالى وويل للكافرين من عذاب شديد
الذين يستحبون الحيوة الدنيا على الآخرة ويصدون عن سبيل الله
ويبغونها عوجا اولئك في ضلال بعيد بلسانه اعلم ان
الكفر الذي هو سبب العذاب الاليم الشديد هو صرف
الجهل اعني المركب من الاعتقاد والمتفرع على الاستكبار والعناد
لا مجرد الجهل البسيط بالمعارف ولذلك وصف الله اولئك

الكافرين محبة الدنيا والصد عن طريق الحق والضلال اذا عوجاج
عن سمته قوله ويبشر المؤمنين الذين يعملون الصالحات ان
لهم اجرا كبيرا وان الذين لا يؤمنون بالآخرة اعتدنا لهم
عذابا اليما قوله من كان يريد العاجلة عجلنا له فيها ما نشاء
لمن نريد ثم جعلنا له جهنم يصلاها مذموما مدحورا ومن اراد الآخرة
وسعى لها سعيها وهو مؤمن فاولئك كان سعيهم مشكورا الى قوله ولا تجعل
مع الله الها آخر فتقعد مذموما مخذولا قوله ذلك مما اوحى
اليك ربك من الحكمة ولا تجعل مع الله
الها آخر فتلقى في جهنم ملوما مدحورا قوله تعالى فويل للذين كفروا
من مشهد يوم عظيم ويزيد الله الذين اهتدوا هدى والباقيات
الصالحات خير عند ربك ثوابا وخير مردا يوم نحشر المتقين الى
الرحمن وفدا ونسوق المجرمين الى جهنم وردا اي عطاشا كـ

العارفين

العارفين وما قول الله نعمهم هو الله وعنايته بسلك المنقطعين عن الدنيا
وسهوا منها الى الدار واسلم ان الوصول الى الله خير من كل
نعيم وسعادة لان كل خير وكمال ونعيم وسعادة في الدنيا و
الآخرة رشح من بحر جوده وقبس من نور شهوده قوله تعالى
انه من يأت ربه مجرما فان له جهنم لا يموت فيها ولا يحيى اذ
ليس له الحياة الدنيوية لانها تطلب لا الحياة
الاخروية اعني حياة العلم والمعرفة لانها ما حصلت وما ثبتت
قوله ومن يأته مؤمنا قد عمل الصالحات فاولئك لهم الدرجات
العلى الى قوله وذلك جزاء من تزكى اي تجردت نفسه عن
الهيئات البدنية والاغراض الدنيوية قوله من اعرض عنه
فانه يحمل يوم القيامة وزرا خالدين فيه وساء لهم يوم القيامة حملا
لا سيما في ان بعد الاوزار والاثقال التي تثقل ظهر العبد

ويمنع النفس عن صعودها الى الدرجات العلى ليست احجابا محجوبة
من اي من شبهات اللذات النفسانية والاغراض الفاسدة التي تحجب
النفس عن عالم النور الى عالم الزور من سلاسل الشهوات
واغلال التعلقات قوله تعالى فالذين كفروا قطعت لهم ثياب
من نار الآية لباس في موضعه من الاخلاق والملكات
ستصير صورا جوهرية تتصور بها النفس الانسانية وتلبس بها في
الآخرة وتكون لها شعارا ودثارا ثم ان الالهية المتمكنة في
نفوس الاشقياء المبعدين عن دار الكرامة هي من باب الهوات
الحيوانية واللذات الدنيوية والاغراض النفسية فهي حاصلة
من القوى الحاملة للاجرام السفلية بالتقطيع والجمع والتفريق و
التحليل والتركيب ويصب من فوق رؤوسهم الحميم اي ترسل
عليهم من الجواهر الغضبية المحرقة ابدانهم ويصهر به ما في بطونهم

والخلود

والخلود ولهم مقامع من حديد بقوة قوية لو على غليظ شديدة تردهم
الى الاعمال الطبيعية وخدمة الشهوات الشيطانية واشتغال النزاهات
الكاذبة وتمنعهم عن الميل الى جهة السعادة وجانب القدس وتردهم
الى الجحيم التي وردوها اولا كلما ارادوا ان يخرجوا منها اي السماع
وعظ او نصيحة او قراءة آية او رواية حديث او صحبة عالم اعيدوا
فيها لغلبة دواعي سلطان الطبيعة على قلوبهم القاسية واستيلاء
النفس الامارة بالسوء على نفوسهم قوله تعالى اولئك الذين طبع الله
على قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئك هم الغافلون لا جرم انهم
في الآخرة هم الخاسرون فدلت الآية على ان الغفلة والجهالة
صارت سببا للخسران الاخروي وقد مر بيانه وقوله تعالى واذا تتلى عليه
آياتنا ولى مستكبرا كأن لم يسمعها كأن في اذنيه وقرا فبشره
بعذاب اليم قوله ويل لكل افاك اثيم يسمع آيات الله تتلى عليه ثم يصر مستكبرا
كأن لم يسمعها فبشره بعذاب اليم واذا علم من آياتنا شيئا
اتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين من ورائهم جهنم ولا

يغني

السعا

عنهم ما كسبوا شيئا ولا ما اتخذوا من دون الله اولياء ولهم عذاب عظيم
هذا هدى والذين كفروا ولهم عذاب من رجز اليم فهذه الايات
دلت على ان رأس الشقاوة ومثار العذاب الاليم هو الكفر
الذي هو ضرب من الجهل والاحتجاب عن الحق بما يلزمه من الاعمال
والملكات المؤدية الى البعد عن دار الكرامة ومعدن الرحمة
والانغمار في بحر الظلمة الجرمية والهوى في الهاوية السفلية والقرية
الظلمانية الظالم اهلها كما ان اصل كل سعادة وبهجة هو الايمان
بالله وكلماته واياته وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر
والخروج من هذه النشأة الداثرة المظلمة والصعود الى عالم
الطهارة والتقدس والنور من عالم الطبيعة ومعدن الرجس والظلمة
والدثور تنبيه اعلم ان محبة الدنيا والكفر متلازمان و
يتسبب احدهما بالآخر ولهذا اورد في الكتاب الالهي تعليل
العذاب الاخروي والشقاوة تارة بهذا وتارة بهذه كما في
قوله تعالى من شرح بالكفر صدرا فعليهم غضب من الله ولهم

عذاب

عذاب عظيم ذلك بانهم استحبوا الحيوة الدنيا على الاخرة وان الله
لا يهدي القوم الكافرين دلت على ان محبة الدنيا مغرس الكفر
ومنبت النفاق ولكن نتيجة محبة الدنيا هي العذاب العظيم الحاصل
عن مفارقتها يوم الاخرة ونتيجة الكفر هي غضب الله في القيمة ولا
شك عند المحقق العارف ان عذاب الغضب اشد من عذاب النار لان الاول
عذاب روحاني والثاني جسماني حتى والجحيم صورة غضب الله كما ان الجنة
صورة رحمة الله وكما ان لذة رضوان الله اكبر من لذة نعيم الجنة
من الحور والقصور والانهار والاشجار وغيرها كما قال ورضوان من الله
اكبر فكذا الم الحجاب عن الحق اشد من الم النار ولذلك وقع مقدما
في الذكر في قوله كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون ثم انهم لصالوا الجحيم
ومما يدل على ان الجهل بالمعارف الالهية يوجب السقوط عن الفطرة
ويؤدي بالانسان ان يصير مرآة قلبه مكدرة مظلمة بالغواشي
والظلمات الى حد يفسد ظاهرها وباطنها قوله تعالى بل ران على قلوبهم
ما كانوا يكسبون وقوله تعالى بل طبع الله عليها بكفرهم وقوله اولئك الذين

طبع الله على قلوبهم واتبعوا اهواءهم وقوله وجعلنا قلوبهم قاسية
وتوضيح ذلك بالبيان الحكمي ان الروح الانسانية من جهة انها من
شأنها ان تتجلى فيه الاشياء مشابهة للمرآة لكن هذه الحالة
في اول الفطرة للنفس امر بالقوة لكل احد من الناس ثم تصير بمزاولة
الاعمال والافعال خارجة من القوة اما الى الفعل والكمال واما الى البطلان
والزوال فاذا وقع الانسان في السلوك العلمي والرياضة الدينية
والتكاليف الشرعية التي هي بمنزلة تصقيل المرآة تخرج النفس
من القوة الى الفعل وتصير عقلا بالفعل بعدما كانت عقلا بالقوة فيكون
كمرآة مجلوة تتراءى فيه صور الموجودات على ما هي عليها واذا لم
يتبع في هذه الطريقة وهي الصراط المستقيم المذكور في القرآن ولم يخرج
ذاته في طريق الآخرة بالتصفية والرياضة والتطهير والتنوير من القوة الى الفعل
بل سلك مسلك الدنيا وصارت نفسه متدنسة بدنس الشهوات متنجسة
برجس الفسوق والسيئات بطلت فيه القوة الاستعدادية لان
يصير منورة بانوار العلوم ولان تتجلى فيها حقايق الاشياء والرسوم

ولا

ولان يكون عقلا ومعقولا لا بالفعل ولا بالقوة وبالجملة قد بطلت القوة
وزالت الفرصة بالكلية وصارت النفس حسا بالفعل بعدما كانت عقلا
بالقوة وظلمة بعدما كانت عقلا (نورا) بالقوة وبهيمة او شيطانا بالفعل بعدما
كانت ملكا بالقوة كحديدة كان اولا قابلا للاذابة والتصقيل ليظهر
فيها مثل المحسوسات فاذا غاص في جرمه الرين والكدورة والوسخ
بطل استعداده في كونه مرآة فكذلك اذا بطل استعداد النفس لان
يكون جوهرا ادراكيا وجودا علميا صارت جوهرا من جواهر الدنيا
بالفعل وكل ما كان الشيء جوهرا دنيويا ظلمانيا بالفعل يحترق في الآخرة
بنار السعير اذ الدنيا وما فيها تجيء بها يوم القيمة بصورة نار جهنم وشرارتها
وظلماتها فتحترق من فيها كما في قوله تعالى وجيء يومئذ بجهنم يومئذ يتذكر
الانسان وانى له الذكرى وقوله والذين كفروا الى جهنم يحشرون
ليميز الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعا فيجعله
في جهنم وقوله وقالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب السعير وقوله
ذلكم بانكم اتخذتم آيات الله هزوا وغرتكم الحيوة الدنيا فاليوم لا

يخرجون منها ولا هم يستعتبون وقوله والذين كفروا يتمتعون ويأكلون
كما تأكل الانعام والنار مثوى لهم وقوله وعرضنا جهنم يومئذ
للكافرين عرضا الذين كانت اعينهم في غطاء عن ذكري وكانوا
لا يستطيعون سمعا وقوله من كان يريد الحيوة الدنيا وزينتها نوف
اليهم اعمالهم فيها وهم فيها لا يبخسون اولئك الذين ليس لهم في الآخرة
الا النار وحبط ما صنعوا فيها وباطل ما كانوا يعملون الى غير ذلك من
الآيات الدالة على ان الامور الدنيوية لا يمكن ان يكون لها وجود
يوم القيمة وان النفس الادمية ما دامت من جنس هذه الاكوان الدنيوية
فهي حطب جهنم وصلى النار كما قال انكم وما تعبدون من دون الله
حصب جهنم وانما يستحق النعيم ويستأهل الجوار الله والجنة من تبدل
وجوده وصار جوهرا علميا بعد ما كان جوهرا دنيويا وذلك بغزارة
اكتساب العلوم وملكة التجريد فظهر ان محبة الدنيا منشأ الكفر و
الاحتجاب ومادة الشقاق والعذاب وان نار الشقي في الآخرة و
الحيوة الدائمية على العلم والمعرفة اذا لم يصر جوهر الانسان جوهرا

ادراكي

ادراكيا علميا لم يحصل من جنس الجواهر المجردة المقربة من الله ودار كرامته
لم ينفعه عن عذاب النار ونزول البوار المشتغلة بنعيم دار الحيوان المتدرجة
في طبقات الجنان قاعدة في الاشارة الى ان [illegible] المنهج
منهج التوحيد وهو طلب العلم بالله وآياته وملكه وملكوته وملائكته
وكتبه ورسله واليوم الآخر هو مسلك جميع الانبياء والاولياء
عليهم السلام وانه لا خلاف بينهم في شيء من العلوم الالهية و
الاصول الايمانية وان طريقتهم في التعلم واحد ودينهم دين واحد
وانما يختلف بين شرائعهم في المسائل الفرعية العملية التي قد يختلف
باختلاف الازمنة والاوقات قوله تعالى وما ارسلنا من
قبلك من رسول الا نوحي اليه انه لا اله الا انا فاعبدون وقوله
كذلك يوحي اليك والى الذين من قبلك الله العزيز الحكيم وقوله
شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا والذي اوحينا اليك وما وصينا
به ابراهيم وموسى وعيسى ان اقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه وقوله
انا اوحينا اليك كما اوحينا الى نوح والنبيين من بعده واوحينا الى

ابرهیم واسحق ویعقوب والاسباط وعیسی وایوب ویونس وهرون
وسلیمان الایة وقوله ما یقال لک الا ما قد قیل للرسل من قبلک قل
هاتوا برهانکم هذا ذکر من معی وذکر من قبلی بل اکثرهم لا یعلمون الحق
فهم معرضون وقوله اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده ذلک
هدی الله یهدی به من یشاء من عباده ولو اشرکوا لحبط عنهم ما کانوا
یعملون وقوله ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابرهیم وموسی اعلم
ان هذا المنهاج العلمی والایمان الحقیقی فی غایة الندرة والشذوذ ولا یوجد
منهم فی کل عصر الا عدد قلیل کواحد او اثنین کما قیل جل جناب الحق
عن ان یکون شریعة لکل وارد وان یطلع علیه الا واحد بعد واحد وذلک
لان علم التوحید والایمان الحقیقی نور یقذفه الله فی قلب من یشاء
من عباده لیس یحصل بمجرد اقرار بالشهادة ولا ببحث وتکرار وتلفیق
ادلة کلامیة کما هو شان اکثر المنتسبین الی العلم المشهورین بالافادة
والتدریس واکثر اهل الاسلام ظاهرا هم اهل الکفر والشرک باطنا
کما قال تعالی وما اکثر الناس ولو حرصت بمومنین وقوله وما یومن

اکثرهم

اکثرهم بالله الا وهم مشرکون وقوله یا ایها الذین آمنوا آمنوا
بالله ورسوله والمراد بیا ایها الذین آمنوا ظاهرا ولفظ آمنوا ضمیرا
وعلما وقوله قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا
ولما یدخل الایمان فی قلوبکم وقوله یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها
واکثرهم الکافرون ومما یدل علی ان المومنین بالحقیقة هم
الراسخون فی العلم الکاملون فی الحکمة والمعرفة قوله تعالی لکن الراسخون
فی العلم منهم والمومنون یومنون بما انزل من قبلک وقوله ویری الیک وما انزل
الذین اوتوا العلم الذی انزل الیک من ربک هو الحق ویهدی
الی صراط العزیز الحمید هذه الآیة دالة علی ان غیر هولاء القوم
لا یشهد حقیقة الرسول ولا یعلم حقیقة انزال الکتاب الهادی
الی صراط التوحید وبالجملة ان المومنین بالحقیقة هم العلماء بالله و
الیوم الآخر وهذا العلم نور عزیز المنال وفضل رفیع المثال لا یوجد
بمجرد التحصیل والقال والبحث والجدال او روایة الحدیث وحفظ
الاقوال قال بعض العارفین اخذتم علمکم میتا عن میت واخذنا

علما عن الحي الذي لا يموت وهذا العلم المشار اليه هو العلم الوراثة
لا علم الدراسة يعني ان علوم الانبيا عليهم السلام لدنية فمن كان
علمه مستفادا من الكتب والرواية والدراسة فليس هو من ورثة
الانبيا لان علومهم لا يستفاد الا من الله كما قال تعالى وربك
الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم ولا تظن ان التعليم من
عند الله مخصوص بهم لا يتجاوز غيرهم فقد قال تعالى فاتقوا الله ويعلمكم الله
فكل من وصل الى حقيقة التقوى فلا بد ان يعلمه الله ما لم يعلم ويكون
معه كما قال ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون
فائدة في نعوت القرآن واساميه اعلم ان القرآن
في اللغة بمعنى الجمع كما ان الفرقان بمعنى الفرق والتفصيل قال تعالى
ان علينا جمعه وقرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علينا بيانه
والاول اشارة الى العلم الاجمالي المعروف عند العلماء بالعقل
البسيط وهو العلم بجميع الموجودات على وجه بسيط اجمالي وذلك
العقل هو فعال تفاصيل العلوم النفسانية والثاني اشارة الى العلم

النفس

النفساني المتكثر بصور عقلية حاصلة في النفوس الفاضلة وربما يحصل الثاني
دون الاول لكن الاول لا ينفك عن الثاني فكل قرآن لا ينفك عن
الفرقان دون العكس ونفس نبينا صلى الله عليه وآله في مقام قاب
قوسين او ادنى عقل بسيط قرآني يجتمع مع المعقولات كلها وهو
القلم الحق الاول وكلامه بوجه وهو الكلمة الله التامة التي فيها
جوامع الكلم كما في قوله صلى الله عليه وآله اوتيت جوامع الكلم
وفي مقام آخر لوح نفساني فيه تفاصيل العلوم وصور الحقايق المرسو مه
فيه من قبل قلم الحق الفعال لصور العلوم وذلك الصور او محلها هو
الكتاب الفرقاني فهذا المصحف الذي بين اظهرنا قرآن بوجه و
فرقان بوجه وهو كلام الله بوجه وكتابه بوجه وسينكشف لك وجه
الفرق بين كلام الله وكتابه وان المنزل على ساير الانبياء عليهم السلام
كتابه لا كلامه وان ذلك فرقان لا قرآن اذا علمت هذا
فاعلم ان من اسمائه النور لانه نور عقلي ينكشف به احوال المبدأ
والمعاد ويترائى به حقايق الاشياء ويهتدى في سلوك يوم القيمة

وطريق الحكمة كما قال تعالى ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه
نورا نهدي به من نشاء من عبادنا وانك لتهدي الى صراط مستقيم وقال الله تعالى
لقد جاءكم من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه
سبل السلام ويخرجهم من الظلمات الى النور باذنه ويهديهم الى
صراط مستقيم فقوله نور اشارة الى مرتبة العقل القرآني البسيط وقوله
كتاب اشارة الى مرتبة العلم التفصيلي كما قال كتاب فصلت اياته
وقال كتاب احكمت اياته ثم فصلت من لدن حكيم خبير وقال تفصيل
الكتاب لا ريب فيه ومن اسمائه العظام الحكمة كما في قوله وآتيناه
الحكمة وفصل الخطاب فان الموجودات اعني الممكنات متميزة
حال عدمها الكوني في علم الله الواحد وعلم الله تعالى بعلم واحد بسيط
صور جميع الاشياء ويراها ويامرها بالتكوين بامر واحد هي كلمة
كن الوجودي فما عند الله اجمال بل الامر كله في نفسه وفي علم الله مفصل
وان كان كله معلوما بعلم واحد لكن معلوماته كثيرة كثرة لا تحصى وانما
وقع الاجمال في حقنا فمن كوشف بالتفصيل في عين الاجمال علما او

عيانا

عيانا او حقانية فذلك العالم الذي اعطاه الله الحكمة وفصل الخطاب
وليس ذلك الا الانبياء عليهم السلام والورثة لهم من العلماء الراسخين
واما الفلاسفة المشهورون فليسوا من هذا المقام في شيء ولا يعلمون
التفصيل في عين الاجمال كما يراه صاحب هذا المقام الذي اعطاه الحكمة
وفصل الخطاب وهذه الحكمة عناية ربانية وموهبة الهية لا يؤتى بها
الا من قبله تعالى كما قال يؤتي الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة فقد
اوتي خيرا كثيرا وما يذكر الا اولوا الالباب فان هذه الآية
تدل على ان هذه الحكمة من مواهب الله التي لا تحصل بمجرد السعي
والاكتساب بل حصولها بالمشية الربانية لا غير ولا اجل ذلك
ذكر انه من فضل الله يؤتيه من يشاء من عباده والله ذو الفضل
العظيم بعد قوله تعالى ويعلمهم الكتاب والحكمة ففي هذه الآية اشارة
الى ان هذه الحكمة المعبر عنها تارة بالقرآن وتارة بالنور وعند
الحكماء بالعقل البسيط هو من فضل الله وكمال ذاته آتاه الله
لمن اختاره واصطفاه من خواص عباده ومحبوبيه كما كان

في قوله تعالى ذلك فضل الله

من الملوك يعطي خلعته ولباسه المخصوص لمن اخص مقربيه لان الحكمة صفة
من صفات الله الذاتية ولا ينالها احد من الخلق الا بعد تجرده عن
الدنيا وعن نفسه بالتقوى والزهد الحقيقي والفناء عن شوائب الخلقية
والانخراط في سلك المهيمين من ملائكته وعباده المقربين حتى يعلمه الله
من لدنه علما ويؤتيه حكمة وخيرا كثيرا وفضلا عظيما ويحييه حيوة طيبة
ويجعل له نورا يمشي به في ظلمات الدنيا وبرازخ القبور كما في قوله
اومن كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا يمشي به في الناس كمن مثله
في الظلمات ليس بخارج منها فقوله كان ميتا فاحييناه اي فانيا
عن غير الله باقيا به والنور الذي يمشي به في الناس هو نور الله كما
في قوله صلى الله عليه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله ومن اسمائه
الروح قوله تعالى يلقي الروح من امره على من يشاء من عباده
لينذر يوم التلاق وقوله تعالى وكذلك اوحينا اليك روحا
من امرنا ومن بعثه الحق وقوله تعالى قل نزله روح القدس من
ربك بالحق ليثبت الذين آمنوا بل هو الحق من ربك لتنذر

قوما ما اتاهم من نذير وقوله تلك آيات الكتاب والذي انزل اليك
من ربك الحق ولكن اكثر الناس لا يعلمون وقوله افمن يعلم
انما انزل اليك من ربك الحق كمن هو اعمى انما يتذكر اولو
الالباب ومن القابه الشريفة الهدى لانه يهدي الى الحق
بل هو الحق قوله تعالى ذلك هدى الله يؤتى به من يشاء
وقوله هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب ومن القابه الذكر
لانه يتذكر به امور الاخرة واحوال المبدا والمعاد فاستمسك بالذي
اوحي اليك انك على صراط مستقيم وانه لذكر لك ولقومك وسوف
تسألون ومنها الشفاء لانه يشفي النجاة عن الامراض النفسانية والاسقام
الباطنة والآلام الاخروية من الجهل والحسد والكبر والنفاق والرياء
والرعونة والشهوة والغضب وحب الجاه وسائر المهلكات والامراض
تعالى التي اذا استحكمت اعيت الاطباء الروحانيين عن علاجها قوله
قل هو للذين آمنوا هدى وشفاء والذين لا يؤمنون في آذانهم وقر
وهو عليهم عمى اولئك ينادون من مكان بعيد يعني ان القرآن

هدى وشفاء بالقياس الى قوم وهم الذين لم يفسد فطرتهم ولم تتغير
فطرتهم الاصلية التي فطرهم الله عليها وهو بعينه ضلال بالقياس
الى من فسدت قريحته وتغيرت فطرته كما ان النور الشمسي يقوي
الابصار وهو عمى للخفافيش كما في قوله تعالى في قلوبهم مرض فزادهم
الله مرضا ولهم عذاب اليم وقوله يضل به كثيرا ويهدي به
كثيرا وما يضل به الا الفاسقين ومنها الهدى والرحمة وقال وما انزلنا
عليك الكتاب الا لتبين لهم الذي اختلفوا فيه وهدى ورحمة
لقوم يؤمنون وصفات القرآن ونعوته كثيرة يؤدي ذكرها
الى الاطناب واكتفينا بما ذكر لانه كاف للمتدبر المستبصر فاصل
في وجوه الفرق بين كلام الله وكتابه الفرق بين كلامه تعالى
وكتابه كالفرق بين البسيط والمركب كما ورد وقد قيل ان الكلام
من عالم الامر والكتاب من عالم الخلق ان الكلام اذا تشخص صار
صار فعلا كما قال خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن يتنزل
الامر بينهن وقوله انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن

كتابا كما ان الامر اذا
تشخص صح

فيكون

فيكون الفرق بين الكلام والكتاب بوجه كالفرق بين الامر
والفعل فالفعل زماني متجدد كالمتكلم والامر بري عن التغير
والتجدد والكلام غير قابل للنسخ والتبديل بخلاف الكتاب
يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب فصحيفة وجود
العالم الفعلي الخلقي هي كتاب الله عز وجل واياته اعيان الموجودات
ان في اختلاف الليل والنهار لايات لقوم يتقون واما كلمات
الله التامات فهي الهويات العقلية النورية التي وجودها عين
الشعور والاشعار والعلم والاعلام وكما ان كتاب الله مشتمل
على الايات تلك ايات الكتاب المبين فكلام الله ايضا مشتمل على
الايات تلك آيات الله نتلوها عليك بالحق واعلم ان الامر
منه تكويني ومنه تشريعي والامر التكويني موجب للطاعة
والقبول فاطاعه الملك والملكوت بخلاف الامر التشريعي لانه
ارباب الوسائط فيتطرق اليه الاباء والعصيان والطاعة والايمان
فمنهم من اطاع ومنهم من عصى واعلم ان انزل الكتاب اكثر الاشياء علم

من الله هو الكتاب دون كلام الله وهذا القرآن الذي انزل على
محمد صلى الله عليه وآله كلام الله وكتابه جميعا باعتبارين واما
ساير الكتب السماوية المنزلة على ساير المرسلين سلام الله عليهم
اجمعين فانها ليست بكلام الله بل كتب يدرسونها و
يكتبونها بايديهم فهذا المنزل بما هو كلام الله نور من انوار الله
المعنوية النازل من عنده على قلب من يشاء من عباده المحبوبين
وانك لتلقى القرآن من لدن حكيم عليم وقوله ولكن جعلناه نورا
نهدي به من نشاء من عبادنا وقوله نزل على قلبك بالحق وقوله وبالحق
انزلناه وبالحق نزل وهو بما هو كتاب منقوش وارقام وصور و
الفاظ وفيها آيات احكام نازلة من السماء نجوما على صحايف
قلوب المحبين والواح نفوس الطالبين وغيرهم يكتبونها في صحايفهم
والواحهم الحسية بحيث يلمسها كل تال ويقراها كل قارئ ويتكلم بها
كل متكلم وبها يهتدون وبما فيها يعملون ويستوي في هذا
الناس العوام والخواص والانبياء عليهم السلام والائمة كونه هدى

للناس

للناس وبينات من الهدى والفرقان وقوله وانزل التورية
من قبل هدى للناس وقوله وعندهم التورية فيها حكم الله واما
القرآن العظيم الكريم ففيه عظايم الامور الالهية التي لا تصل الى
دركها الا اهل الله خاصة لقوله وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله
عليك عظيما وفيه كرايم اخلاق الله التي تخلق بها رسول الله صلى الله
عليه وآله لقوله وانك لعلى خلق عظيم وكان خلقه القرآن كما نقل
ويدل على ذلك قوله هو الذي ينزل على عبده آيات بينات
ليخرجكم من الظلمات الى النور بيان ذلك ان القرآن نور كما
في قوله قد جاءكم من الله نور فاذا خرجت به نفوس امته من الظلمات الى النور
صاروا متصفين بالنور متخلقين به فاذا كان حال الامة هكذا
فما ظنك بحال نبيهم صلى الله عليه وآله دقيقة كشفية اعلم انه قد
يكون شيء واحد كلاما وكتابا باعتبارين لما علمت ان الامر
كلام والفعل كتابة وان القائم بالمتكلم كلام والصادر منه كتاب
فالانسان مثلا لكونه ذا درجات بحسب النفس والبدن وهو بحسب

كل مقام غير خارج عن الهوية الانسانية اذا تكلم بالفاظ وحروف مسموعة صنعه م
فاذا نسبت تلك الالفاظ والحروف الى نفسه كان كتابا له وفعلا
صادرا عنه وكتبه في لوح الهواء او في مخارج الحروف من الاعضاء واذا
نسبت الى شخص منه كان كلاما قائما بشخصه لا كتابة صادرة عنه وكذا
القياس اذا تحدث بحديث نفس كان باعتبار نسبته الى عقله المجرد
بالصدور كتابا ومن حيث قيامه بالنفس والقائه به كلاما لها فهو كتاب
لعقله وكلام لنفسه وكذا الحال في الكتابة الموجودة في لوح او قرطاس
يمكن اعتبار الحالين فيها بالصدور والقيام ولو تتبعنا ما في ذلك فانه
دقيق لطيف يرتفع به الخلاف بين الطائفتين فاغتنم في وجوه
الفرق بين انزال كلام الله على قلب النبي صلى الله عليه وآله وبين
انزال الكتب السماوية وتنزيلها على سائر الانبياء عليهم السلام قوله تعالى
نزل عليك الكتاب بالحق مصدقا لما بين يديه اي نزل على قلبك
حقائق القرآن وانواره مجملة بذلك لا صورة الفاظ مسموعة او
مكتوبة على الواح زبرجدية مقروءة لكل قارئ دليل ذلك قوله وبالحق

انزلناه

انزلناه وبالحق نزل يعني نزل بالحقيقة لا بالتصوير والحكاية وقوله ما كنت
تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه نورا نهدي به من نشاء
من عبادنا يعني ما كنت مكتسبا بالدراية والفهم صورة ما في الكتب
العلمية ولست متعلم الايمان من معلم غير الله ولكن جعل الله قلبك
نورا عقليا مصورا بحقائق الاشياء ومهتديا به الى ملكوت الارض
والسماء وقوله وما كنت تتلو من قبله من كتاب ولا تخطه بيمينك اذا لا رتاب المبطلون
بل هو آيات بينات في صدور الذين اوتوا العلم وقد وقع الاشارة
الى ان تعليم القرآن من قبل الله بان تجلى بنور الحكمة الذي هو حقيقة
الكلام ونور الايمان على قلب من كان من عباده الكرام و
احبائه العظام وبالجملة القرآن حق النبي صلى الله عليه وآله كما هو وسائر
الكتب ليست كذلك وبالجملة من علمه الله القرآن بهذا التعليم كان
عليه من الله فضلا عظيما كما قال لحبيبه وعلمك ما لم تكن تعلم و
كان فضل الله عليك عظيما بل نقول التعليم على ثلاثة اقسام
تعليم بشري وتعليم ملكي وتعليم الهي والاول كما لسائر الناس الى

كما ان سائر الرسل عليهم السلام كان تمثيل لهم الملك وتعليمهم الكتاب
والثالث كالخواص الانبياء وخطار الاولياء عند عروجهم الى المعنوي
الى الله والى هذه الاقسام الثلثة اشار بقوله تعالى ما كان لاحد
ان يعلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب او يرسل رسولا فالاول
هو التعليم الالهي والثاني هو الملكي والثالث هو البشري فافهم ان
كنت من اهله ولا تفهم هذه الامور الا من فرخ طاير روحه الاثري
من قالب البشري ونفسه فانه منطق الطير وانت بعد بيضة محبوسة في
قشر الصوري لست من السايرين في ارض الملكوت ولا من الطايرين
في جو الجبروت وجه آخر من الفرق انه قال تعالى وآتينا
موسى الكتاب وجعلناه هدى لبني اسرائيل وقال وانزل التورية
والانجيل من قبل هدى للناس وقال في حق القران ذلك الكتاب
لا ريب فيه هدى والفرق ظاهر بين كتاب فيه هدى للناس
ويستوي في هذه الانبياء عليهم السلام والامم وبين كتاب فيه
هدى للخواص الانبياء عليهم السلام والمتقين من هذه الامة

المخصوص

المخصوص بالعناية كما قال ولكن جعلناه نورا نهدي به من نشاء من
عبادنا وجه آخر قال وكتبنا له في الالواح من كل شيء موعظة
وقال في حق القران فاوحى الى عبده ما اوحى وقال يا ايها الناس
قد جاءكم برهان من ربكم وانزلنا اليكم نورا مبينا والفرق عظيم
بين الكتابة والوحي وكذا بين الموعظة والبرهان ثم انه جعل
تشريف ساير الانبياء عليهم السلام مثل تشريف هذه الامة
المرحومة لمحمد صلى الله عليه وآله حيث لهذه الامة اولئك كتب
في قلوبهم الايمان فشتان بين نبي تشرف بكتابة الموعظة في
الالواح وبين نبي تشرف امته بكتابة الايمان لهم في قلوبهم
وجه آخر القران منزل على قلب الرسول وساير الكتب
نازلة على صورة الانبياء عليهم السلام وفرق بين تعليمهم الكتاب
وبين تعليم نبينا الكتاب فكانوا ابدا دارسون الكتب وخاتمهم صلى الله
عليه وآله كان متخلقا بالقران وجه آخر في الفرق بين
ما افاده صلى الله عليه وآله تنزيل الكلام وبين ما افادهم عليهم السلام

انزال الكتب بان افاد والانزال الهام الحكمة فقد افاد له صلى الله عليه وآله
ان اوتي جوامع الكلم وبه فضل على الانبياء عليهم السلام وبجهة
امور اخرى لقوله صلى الله عليه وآله فضلت على الانبياء بست
وكذا الحق الفرق بين تشرف تنزيل الكلام على قلبه وتشرف الانزال
عليهم فان كان انزال الكتب تشرف فيهم بان كان الكتاب
مع احدهم نورا من الله يجي به الى امته لتكون هدى لهم كما قال تعالى
قل من انزل الكتاب الذي جاء به موسى نورا وهدى للناس فان
تشرف تنزيل القرآن على قلبه جعله نورا من الله يجي الى الامة
وهو الكتاب لقوله قد جاءكم من الله نور وهو محمد صلى الله عليه وآله
وكتاب مبين فشتان بين نبي يجي ويكون هو بذاته نورا معه كتاب
وبين نبي يجي ويكون معه نور من الكتاب هذا وقد انكشف عليك
ومن تضاعيف ما ذكرناه لك ان الكلام غير الكتاب وان الحكمة
والنور والقرآن والكلام الالهي يجري مجرى الالفاظ المترادفة
فصل ان هذا الكتاب وان انها جميعا عبارة عن مرتبة العقل البسيط

الذي

الذي فيه حقائق الاشياء مجملة وان الكتاب عبارة عن مقام نفس فيه صور العلوم
التفصيلية ونسبة الاولى الى الثاني كنسبة الكيمياء الى الدنانير
وكنسبة البذر الى الشجرة بل كنسبة مبدأ الفعل الى المجعولات
قاعدة في الاشارة الى عمدة مقاصد الكتاب الالهي و
اصول معاقده واحكامه اعلم اولا ان سر نزول القرآن ومقصده
الاقصى ولبابه الاصفى دعوة العباد الى الملك الاعلى رب الآخرة
والاولى والغاية المطلوبة فيه تعليم ارتقاء العبد من حضيض النقص
والخسران الى اوج الكمال والعرفان وبيان كيفية السفر اليه تعالى
طلبا للقائه ومجاورة لقربه وتنعما للروح السعيدة بما في حضرة ملكوته
وانزاحا للنفس في روضات جناته ونجاته لها عن دركات الجحيم و
مجاورة موذياتها والتعذب بنيرانها وعقاربها وحياتها و
لاجل ذلك انحصرت فصوله وابوابه وسوره وآياته في ستة مقاصد
هي كالدعائم والاصول والاعمدة المهمة وستة اخرى هي كالروادف
والمتممات واللواحق والمعينات اما الاصول المهمة فاولها معرفة

الحق

الاول صفاته وافعاله وثانيها معرفة الصراط المستقيم ودرجات الصعود
الى الله وكيفية السلوك عليه وعدم الانحراف عنه وثالثها معرفة
المعاد والمرجع اليه واحوال الواصلين اليه والى دار رحمته وكرامته
واحوال المبعدين عنه والمعذبين في دار غضبه وسجن عذابه وهو علم
المعاد والايمان باليوم الآخر واما الثلثة الاخيرة فاحدها معرفة
المبعوثين من عند الله لدعوة الخلق ونجاة النفوس عن حبس الجحيم وسوقهم
الى الله وهم قواد سفر الآخرة ورؤساء القوافل والمقصود منه الترغيب
الى الآخرة والتشوق الى الله وثانيها حكاية اقوال الجاحدين وكشف
فضائحهم وتسفيه عقولهم في غوايتهم وضلالتهم وتحريفهم طريق الهلاك
والمقصود فيه التحذير عن طريق الباطل والتثبت على الطريق المستقيم
وثالثها تعليم عمارة المنازل والمراحل الى الله والعبودية وكيفية اخذ
الزاد والاستعداد برياضة المركب وعلف الدابة لسفر المعاد و
المقصود منه كيفية معاملة الانسان مع اعيان هذه الدنيا التي
بعضها داخلة فيه كالنفس وقواها الشهوية والغضبية برياضتها و

اصلاحها

واصلاحها حتى لا يكون جموحا بل رايضة حمولة يصلح للركوب في السفر
الى الآخرة والذهاب الى الرب تعالى كما في قوله تعالى حكاية
عن الخليل عم اني ذاهب الى ربي سيهدين وهو العلم المسمى
بتهذيب الاخلاق وبعضها خارجة اما مجتمعة في منزل واحد كالوالد
والمولود والوالدة والاهل والخادم ويسمى تدبير المنزل او في مدينة
واحدة او اكثر ويسمى علم السياسة واحكام الشريعة كالقصاص
والديات والاقضية والحكومات وغيرها فهذه ستة اقسام
من مقاصد القرآن ونحن نقتصر في هذا الكتاب على ايراد القواعد
المتعلقة بالثلثة المهمة التي هي بالحقيقة اركان الايمان واصول العرفان
وقد فتح الله على قلبنا من ابوابها ما لم يذكر في شيء من المصنفات
من اسرار الآيات ورموز الكلام الالهي واما قواعد العلوم الفرعية
فقد تصدى لها اقوام قد استفرغوا جهدهم في تحصيلها وافنوا
اعمارهم في شرحها وتفصيلها شكر الله حسنات مساعيهم واثابهم
جنات الاعمال جزاء بما كانوا يعملون فالمقصد الاول

وهو المعروف بمعرفة الالوهية ويشتمل كما اشرنا اليه على ثلث مراتب
معرفة الذات الالهية ومعرفة صفاتها واسمائها ومعرفة افعالها اما
معرفة الذات فهي اضيقها مجالا وارفعها منالا وابعدها عن الفكر
والذكر اذ حقيقة الواجب جل مجده هوية بسيطة غير متناهية الشدة
في النورية والوجود وحقيقته عين التشخص والتعين لا مفهوم له ولا مثل
ولا مجانس ولا مشابه له ولا حد له ولا برهان عليه بل هو البرهان
على كل شيء فلا اعرف من ذاته ولا شاهد عليه بل هو الشاهد على الكل
اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد وهو القائم على كل نفس بما كسبت وهو
القاهر فوق عباده وعنت الوجوه للحي القيوم وليس للمعلول المقهور
عليه او يحيط بعلمه العلة له والقاهر عليه والا انقلب المعلول علة والمقهور
قاهرا وهو محال ويحذركم الله نفسه والله رؤف بالعباد ولهذا ورد
النهي عن التفكر في ذات الله لقوله صلى الله عليه وآله تفكروا
في آلاء الله ولا تفكروا في ذاته ولانه يحرق النفس في ادراك
اشعة نور وجهه فكيف في نور وجهه فلا يمكن الوصول الى معرفة

ذاته

ذاته الا بفناء السالك عن نفسه بالكلية كما كان قبل ايجاده حتى يشهد ذاته بنوره
على ذاته كما قال بعض العارفين عرفت ربي بربي ولولا ربي ما عرفت
ربي وعن ابي عبد الله عليه السلام من زعم انه يعرف الله بحجاب او
بصورة او بمثال فهو مشرك لان حجابه ومثاله وصورته غيره
وانما هو واحد موحد فكيف يوحده من زعم انه عرفه بغيره وانما عرف الله
من عرفه بالله فمن لم يعرفه به فليس يعرفه وانما يعرف غيره ولاجل
ذلك لا يشتمل القرآن عن معرفة الذات في الاغلب الا على
تقديسات محضة وتنزيهات صرفة وسلوب عن النقائص والامكانات
كقوله لا اله الا هو وكقوله ليس كمثله شيء وكقوله والله الغني وانتم
الفقراء وكسورة الاخلاص وعلى تلويحات واشارات الى
التعظيم المطلق كقوله سبحان ربك رب العزة عما يصفون وقوله
فسبح باسم ربك العظيم وسبح اسم ربك الاعلى وقوله تعالى عما يصفون
واضافات محضة كقوله بديع السموات والارض وقوله وهو الذي
في السماء اله وفي الارض اله واما الصفات فالمجال للفكر فيها

أفصح وإطلاق اللطف فيها أوسع لأنها مفهومات عقليات يقع فيه الاشتراك
إلا أنها فيه على وجه أشرف وأعلى وإن مصداقها في الأول تعالى
ذاته بذاته وفي غيره ليس كذلك ولأجل ذلك اشتمل القرآن على
ذكر تفاصيلها في كثير من الآيات كما في قوله وهو السميع العليم وقوله
وهو العزيز الحكيم وكقوله الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز
الجبار المتكبر وقوله هو الله الخالق البارئ المصور له الأسماء الحسنى
وفي هذا القسم أيضا غموض شديد وتعسر تام ولا يمكن معرفة بعض الصفات
كالكلام وكالصفات التشبيه إلا لأهل البصائر الثاقبة
كالسمع والبصر والاستواء على العرش والابتلاء والمماكرة والتردد
والذهاب والمجيء والكراهة والتأذي وكالوجه واليد والجنب والقدم
وغير ذلك مما لا يعرفه إلا الراسخون في العلم وأما الأفعال فبحر متسع
أطرافه ولكل أحد أن يخوض فيه ويسبح في غمرتها بقدر غزارة علمه وقوة
سباحته لكن لا ينال بالاستقصاء أطرافه لأنها مرتبطة بالصفات
كالصفات بالذات بل ليس في الوجود إلا ذاته وصفاته وأفعاله

التي

هي صور أسمائه ومظاهر صفاته لكن القرآن مشتمل على الجلي منها
الواقع في عالم الشهادة تصريحا وتفصيلا وعلى الخفي منها الواقع في
عالم الغيب تلويحا وإجمالا فالأول كذكر السموات والأرض والكواكب
والشمس والقمر والجبال والبحار والسحب والأمطار وسائر أسباب الكائنات
والحيوان والنبات لكن أشرف صنائع الله وأعجبها وأعظمها وأدلها
على جلال الله وعلوه ومجده ما هو محجوب عن الحس بل هو من عالم الملكوت وهي الملئكة صح
والروحانيات والروح والعقل والنفس واللوح والقلم بل العرش والكرسي
عند بعض فإن هذه كلها خارجة عن عالم الملك والشهادة ومن أوائل
عالم الملكوت هي الملائكة العمالة الموكلة بعالم الأرضين ومنهم كتبة الأعمال
وملائكة جانب الشمال وكرام الكاتبين قوله ما يلفظ من قول إلا لديه
رقيب عتيد وجاءت كل نفس معها سائق وشهيد فالسائق للعمل
والشهيد للاعتقاد وقال قرينه هذا ما لدي عتيد وقوله وإن عليكم لحافظين
كراما كاتبين يعلمون ما تفعلون ومنهم أعوان ملك الموت وسدنة
النيران خذوه فغلوه ثم الجحيم صلوه ثم في سلسلة ذرعها سبعون ذراعا

فاسلكوه ومنهم الساكنين في البراري والجبال وو ومنهم الجن والشياطين
المسلطين على جنس الانس الذين امتنعوا عن السجود لآدم عليه السلام
ومن اعاليهم الملائكة السماويون ان الذين عند ربك لا يستكبرون
عن عبادته ويسبحونه وله يسجدون يسبحون له بالليل والنهار وهم لا يسأمون
واعلى منهم حملة العرش والكروبيون وهم العاكفون في حظيرة القدس
لا التفات لهم الى هذا العالم بل لا التفات لهم الى غير الله لذهولهم
عن ذواتهم واستغراقهم في شهود الحضرات الالهية وهم من
اهل الفناء في التوحيد ويقال لهم الملائكة المهيمة ولا يستبعد ان يكون
في عباد الله من تشغله مطالعة جلال الله عن الالتفات الى نفسه فضلا
عن غيره وقد ورد في الحديث عن رسول الله صلى الله عليه وآله ان
لله ارضا بيضاء مسيرة الشمس فيها ثلثون يوما هي مثل ايام الدنيا
ثلثين مرة مشحونة خلقا لا يعلمون ان الله يعصى في الارض ولا يعلمون
ان الله خلق آدم وابليس واكثر الخلق ادراكهم مقصور على عالم الحس و
التخييل وانما النتيجة الاخيرة من نتائج عالم الملكوت وهو العشر

الاقصى من اللب الاصفى ومن لم يجاوز هذه الدرجة لا يعرف من القرآن
الا ما له نسبة القشر الاخير من الجوز والبشرة من الانسان فهذه
مجامع القسم الاول من الثلثة الاصول وقد انقسم الى ثلثة اقسام فهي مع
القسمين الاخيرين الذين احدهما معرفة النفس واحوال الآخرة وكيفية
صعودها الى الله ومرورها على الصراط المستقيم وسلوكها درجات طريق
الحق او هبوطها وانحرافها عن الصراط وسقوطها عن الفطرة ومرورها
على دركات الجحيم وثانيهما معرفة المعاد واحوال يوم القيمة والبعث والحشر
والصراط والميزان والحساب والكتاب والثواب والعقاب في الجنة
والنار فالمجموع خمسة اقسام نذكرها في اطراف ثلثة الطرف
الاول في علم الربوبية وفيه مشاهد المشهد الاول في معرفة الحق الاول
جل ذكره ووحدانيته وفيه قواعد قاعدة في اثبات
وجوده شهد الله انه لا اله الا هو اعلم ان اعظم البراهين
واسد الطرق وانور المسالك واشرفها واحكمها هو الاستدلال
على ذاته بذاته وذلك لان اظهر الاشياء هو طبيعة الوجود المطلق بما هو

وجود المطلق وهو نفس حقيقة الواجب تعالى وليس شيء من الاشياء غير الحق الاول
نفس حقيقة الوجود لان غيره اما مهية من المهيات او وجود من الوجودات
الناقصة المشوبة بنقص او قصور او عدم فليس شيء منها مصداق معنى الوجود بنفس
ذاته وواجب الوجود الذي لا اتم منه ولا حد له ولا نهاية ولا شوبة هو صرف الوجود
شيء من غير عموم او خصوص او صفة غير الوجود بخلاف غيره فنقول لو
لم يكن حقيقة الوجود موجودا لم يكن شيء من الاشياء موجودا لان غير حقيقة
الوجود اما مهية من المهيات وهي معلوم انها من حيث ذاتها غير موجودة
او وجود ناقص غير تام فلا محالة لزمه تركيب وتخصيص بمرتبة معينة وحد
خاص من مطلق الوجود فيفتقر بالضرورة الى سبب به يتم وجوده ويحدد
حدوده ويحده بحده الخاص ويخرجه من القوة الى الفعل ومن الامكان الى
الوجوب اذ كل ما ليست حقيقته حقيقة الوجود فلا يقتضي مهيته الوجود
ولا هويته حدا خاصا من الوجود فيحتاج الى قاهر عليه محدد له معين
لمرتبته المعينة في الوجود وذلك المقتضي يجب ان يكون متقدما في الوجود
على الجميع تقدم البسيط على المركب والواحد على الكثير والتام على الناقص

والنفس

والنفس عن التغير والتشوش عن المتقوض عليه فحقيقة الوجود الحق الاول
هو البرهان على ذاته والبرهان على كل شيء كما قال جل شانه اولم يكف
بربك انه على كل شيء شهيد فهذه سبيل الصديقين الذين يتوسلون
اليه ويستدلون به عليه ويستشهدون بوجوده على ساير الاشياء لا
بوجود الاشياء عليه كما في طريقة غيرهم من السالكين الذين يستدلون
عليه بوجود الآثار على الصفات وبالصفات على الذات
وهي طرق كثيرة اجودها منهجان احدهما معرفة النفس الانسانية
وفي انفسكم افلا تبصرون وهذا اجود الطرق بعد طريق الصديقين
لان المسلك بها عين الطالب في طريقهم عين المطلوب وثانيهما النظر
في الآفاق والانفس كما اشار اليه تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق
وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق وفي القرآن آيات كثيرة في
هذا المنهج فقد مدح الله على الناظرين في خلق السموات والارض واثنى
على المتفكرين في آثار صنعه وجوده فاعلم في تحقيق الايمان
بالله واليوم الآخر قال الله تعالى آمن الرسول بما انزل اليه من ربه والمؤمنون

كل آمن بالله وملائكته وكتبه ورسله الآية وقال ومن يكفر بالله
وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر فقد ضل ضلالا بعيدا وقال
الذين آمنوا وكانوا يتقون لهم البشرى في الحيوة الدنيا وفي الآخرة
لا تبديل لكلمات الله ذلك هو الفوز العظيم وقال ان الذين قالوا ربنا
الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة ألا تخافوا ولا تحزنوا وأبشروا
بالجنة التي كنتم توعدون نحن أولياؤكم في الحيوة الدنيا وفي الآخرة
دلت على ان الايمان يحصل بمعرفة هذه الامور والتصديق بها على
ان المؤمن الحقيقي يكون قلبه منزل كلمات الله ومورد الملائكة وقال تعالى
الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور والذين
كفروا أولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات
أولئك أصحاب النار هم فيها خالدون وقال هو الذي ينزل على
عبده آيات بينات ليخرجكم من الظلمات الى النور وقال يوم ترى
المؤمنين والمؤمنات نورهم يسعى بين أيديهم وبأيمانهم الآية و
قال والذين آمنوا بالله ورسله أولئك هم الصديقون والشهداء

عند

عند ربهم لهم أجرهم ونورهم وقال قد انزل الله اليكم ذكرا رسولا يتلوا عليكم
آيات الله مبينات ليخرجكم من الظلمات الى النور دلت الآيات
على ان الايمان نور عقلي يخرج به النفس من القوة والنقص الى الفعل
والكمال ويرتقي من عالم الاجسام والظلمات الى عالم الارواح والانوار
ويستعد للقاء الله تعالى وذلك النور هو المسمى عند الحكماء بان يتبين بالعقل
بالفعل وقالوا ان النفس بسبب مزاولة العلوم العقلية اليقينية تصير واتا
عقلا قد سما صائرة نورا الهيا من جنس الملائكة المقربين بتلبسه
على الوجه الحقيقي واعلم ان الايمان ايمانان احدهما تقليدي
يسمى كايمان العوام يصدقون بالسمعيات ويتميزون عليه وبه يتمايزون
عن الحيوانات وفائدته في الدنيا حقن الاموال والدماء وايمان كشفي
قلبي يحصل بانشراح الصدر وتنوير القلب بنور الله كما اشار تعالى اليه
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه فويل للقاسية
قلوبهم من ذكر الله وينكشف بذلك النور حقيقة الاشياء الاصلية على
ما هي عليه فينفتح حينئذ ان الكل من الله ابتداؤه والى الله رجعه ومصيره

وهذا الصنف هم المقربون النازلون في الفردوس الاعلى وهم على غاية
القرب من الحضرة الربوبية وهم ايضا على اصناف فمنهم السابقون
ومنهم من دونهم بحسب تفاوت معرفتهم بالله وصفاته وافعاله
درجات العارفين غير محصورة كما قال ويرفع الله الذين آمنوا و
الذين اوتوا العلم درجات اذ الاحاطة بكنه جلال الله غير ممكن وبحر المعرفة
ليس له ساحل فكل له درجة بقدر قوة غوصه وخوضه فيه واما المؤمن ايمانا مناسب خ
تقليديا فهو من اصحاب اليمين ان كان عمله صالحا فهو يثاب في الاخرة
بحسب مراتب عمله وسلامة صدره عن الغل والغش فمن اقتفى الفرائض
واجتنب الكبائر فيدخل في الجنة وكذا من اهمل الفرائض وارتكب الكبائر
الا انه تاب توبة نصوحا فان التائب من الذنب كمن لا ذنب له
واما من لم يتب من الكبائر حتى مات فامره خطير اذ ربما يكون موته
على الاصرار سببا لزوال ايمانه فيختم له بسوء الخاتمة لا سيما اذا
كان ايمانه تقليديا فان التقليد وان كان جزما قابل للانحلال
بادنى شبهة والعارف البصير ابعد من ان يخاف عليه سوء الخاتمة

وكلاهما

وكلاهما ان ماتا على الايمان يدخلان الجنة ولو بعد حين بعد ان
عذابا يزيد على عذاب المناقشة في الحساب بحسب قوة
الاصرار وكثرة مدته وبحسب قبح الكبائر الا ان يعفو الله
ويتجاوز عنه فانه غفور رحيم وكما ان الايمان على ضربين
حقيقي وتقليدي فالكفر ايضا كفران عن جحود وعناد وانحراف
عن منهج السداد وهو معاند الحق لانه صفة وجودية وجهل مجموع
بالاصرار والاستكبار مركب مع البغض واللجاج وكفر عن قصور
ونقص في عدم الاستعداد وكلاهما مستلزم الخلود في النار الا ان
المنافق اشد عذابا واسوء من الكافر الفطري لكثرة استعداده
وقوة نفسه وتفصيل المقام ان الاشقياء على ضربين اما المطرودون
في الازل الذين حق عليهم القول وهم اهل الظلمة والحجاب الكلي
لغلظ طباعهم وكثافتهم وانغمارهم في بحر الطبيعة فهم المختوم
على قلوبهم ازلا كما قال تعالى ولقد ذرانا لجهنم كثيرا من الجن والانس
لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم اذان

لا يسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل وكما قال وجعلنا على
قلوبهم اكنة ان يفقهوه وفي آذانهم وقرا وان تدعهم الى الهدى
فلن يهتدوا اذا ابدا وفي الحديث القدسي هؤلاء خلقتهم للنار ولا ابالي
واما المنافقون الذين كانوا مستعدين في الاصل قابلين للنور بحسب
الفطرة والنشاة ولكن احتجبت قلوبهم بالرين المستفاد من
اكتساب الرذائل النفسانية الى صلعة ارتكاب المعاصي ومباشرة
الاعمال السبعية البهيمية ومزاولة المكائد الشيطانية حتى رسخت
الهيئات الفاسقة والملكات المظلمة وارتكمت على افئدتهم
فبقوا شاكين حيارى تائهين في تيه الجهالة وظلمات الحيرة
وقد حبطت اعمالهم وانتكست رؤوسهم فهم اشد عذابا واسوأ
حالا واردى مآلا واعصى جوهرا من الفريق الاول لمنافاة
مسكة استعدادهم لاحوالهم واعمالهم والفريقان هم
اصحاب النار لانهم اهل الدنيا احدهما اهل الحجاب والآخر اهل
العقاب فالفريق الاول ما اشار تعالى اليهم بقوله ان الذين

كفروا

٤٢

كفروا سواء عليهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على
قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم
والفريق الثاني ما اشار اليهم بقوله ومن الناس من يقول آمنا
بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين يخادعون الله والذين
آمنوا وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون في قلوبهم مرض
فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم فالفريق الاول من الاشقياء
الذين هم اهل القهر الالهي لا ينجع فيهم الانذار ولا سبيل الى
خلاصهم من النار كذلك حقت كلمة ربك على الذين فسقوا
انهم لا يؤمنون وكذلك حقت كلمة ربك على الذين كفروا
انهم اصحاب النار وهؤلاء سدت عليهم الطرق وجعلنا
من بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون
واغلقت عليهم الابواب لان القلب هو اصل الابواب وهو
المشعر الالهي الذي هو محل الالهامات وقد حجبوا عنه بالختم
وكذا السمع والبصر اللذان هما بابا الفهم والاعتبار للانسان

وقد حرموا عن جدواهما لامتناع نفوذ المعنى فيها اي القلب فلا يسمع الهم
في الباطن اي العلم الكشفي الباطني ولا في الظاهر اي العلم التعليمي
الكسبي فخبطوا في سجون الظلمات وعظم عذابهم وحجابهم والفريق
الثاني من الاشقيا هم الذين سلب عنهم الايمان مع ادعائهم
لان محل الايمان هو القلب لا اللسان قال تعالى قالت الاعراب
آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا ولما يدخل الايمان
في قلوبكم ومع قولهم فيما حكى الله عنهم آمنا بالله وباليوم الآخر
وادعاوهم علمي التوحيد والمعاد الذين هما اشرف العلوم الالهية
واجل المعارف الربانية فكذبهم الله بقوله وما هم بمؤمنين فاشار
اي ان علومهم خدع وتلبيسات تشتبه بها الجهل بالعلم وتظهر بها
الباطل بصورة الحق كما هو داب المغالطين الماكرين على ما قال تعالى
ومكروا مكرا كبارا انهم يكيدون كيدا واكيد كيدا فمهل الكافرين
امهلهم رويدا لكن اهل البصيرة يعرفون وجوه الخلط والتلبيس و
تعرفون خداع اصحاب الوهم والظلمات وادعائهم بانوار

الالهامات

الالهامات في اضواء التعينات كما قال ولا يحيق المكر السيئ
الا باهله ويمحو الله الباطل ويحق الحق بكلماته وفي القرآن آيات
كثيرة مشيرة الى احوال هاتين الطائفتين اعني الضالين
الغاوين المضلين المغوين المكذبين كقوله تعالى ولا تكونوا كالذين
قالوا سمعنا وهم لا يسمعون ان شر الدواب عند الله الصم البكم
الذين لا يعقلون ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا
وهم معرضون وقوله بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه ولما ياتهم تاويله
كذلك كذب الذين من قبلهم فانظر كيف كان عاقبة الظالمين
وقوله ومنهم من يستمعون اليك افانت تسمع الصم ولو كانوا لا
يعقلون ومنهم من ينظر اليك افانت تهدي العمي ولو كانوا
لا يبصرون فاعلم في توحيده تعالى واحديته وصمديته
والبرهان على واحديته في ذاته كما دلت عليه آية شهد الله
فانك قد علمت ان حقيقة الوجود وصرفه وحقيقة الوجود امر
بسيط لا ماهية له ولا تركيب فيه اصلا فثبت انه احد صمد و

وكلما هو احد صمد فهو واحد فرد لا شريك له ولا تعدد فيه
اذ لا تصور كثرة في صرف حقيقة شيء وكلما هو حقيقة نفس الوجود
الصرف الذي لا اتم منه فلا يمكن فرض الاثنينية فيه فضلا عن
جواز وقوع المفروض اذ لا تفاوت الوجود المحضة والانوار
الصرفة بنفس الاتمية والاشدية ومقابليهما فلو فرض وجودان
بسيطان لابد وان يكون احدهما اتم واشد من الاخر فيكون
الاخر معلولا له لما مر ان كل ناقص معلول اذ لو كانا متباينين غير متناهيين
في الشدة لزم ان يكون كل منهما نفس حقيقة الوجود بلا شوب شيء
آخر فلزم ان يكون حقيقة واحدة من جهة ما هي تلك الحقيقة متكثرة
اذ لا مميز هناك زائد على نفس وايضا كل اثنين فاثنينيتهما اما
من جهة الذات والحقيقة كالسواد والحركة واما من جهة جزء الحقيقة
خارجا كالانسان والفرس او ذهنا كالسواد والبياض او من جهة
كماليه ونقص في نفس الحقيقة المشتركة كالسواد الشديد والسواد
الضعيف او بسبب امر زائد عارض كالكاتب والامي ونحوهما من

من هذه

٤٤

اما الاول
من هذه الوجوه لا يتصور ان يكون منشأ لتعدد الواجب
فلاتحاد حقيقة الوجود واما الثاني فلبساطتها واما الثالث فلتمامية
الذات الواجبة وكون كل ناقص محدودا معلولا لغيره
واما الرابع فلاستحالة كون الواجب متاخرا عن مخصص خارجي
بل كلما فرض مخصصا من كم او كيف او غير ذلك يجب ان يكون
متاخرا عن الوجود عن حقيقة الوجود فاذن ذات الواجب يجب ان
يكون متعينة بذاتها فذاته شاهدة على وحدانية ذاته والايات
الدالة على وحدانيته تعالى كثيرة منها قوله وقل الحمد لله الذي لم
يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك ومنها ذلك بان الله هو الحق
وان ما يدعون من دونه هو الباطل وان الله هو العلي الكبير ومنها
قوله سبحان الله وتعالى عما يشركون ومنها قوله هو الله لا اله الا هو
وقوله ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو وقوله قل انما يوحى
الي انما الهكم اله واحد وقوله لا تتخذوا الهين اثنين انما هو اله
واحد فاياي فارهبون وقوله قل ارايتم ان جعل الله عليكم الليل

الواحدية

رجعوا الى لوم العقيم من اله غير الله يأتيكم بضياء افلا تسمعون الا قوله
افلا تبصرون ومن البراهين الدالة على الوحدانية والاحدية قوله تعالى
قل هو الله احد الله الصمد وقد علمت ان معنى الواحد هو الذي
يمتنع من وقوع الشركة بينه وبين غيره ومعنى الاحد هو الذي لا
تركيب فيه ولا اجزاء له بوجه من الوجوه فالواحدية عبارة عن
نفي الشريك والاحدية عبارة عن نفي الكثرة في ذاته ومعنى الصمد
الغني الذي يحتاج اليه كل شيء وهذا دليل على انه احدي الذات اذ
لو كان له جزء لكان مفتقرا الى غيره فلم يكن غنيا وقد فرض غنيا
هذا خلف وكل واحد فرداني لا شريك له اذ لو كان له
شريك في معنى ذاته لكان مركبا مما به تمايزهما وبه
يشتركان فيكون مركبا ولو كان له شريك في ملكه لم يكن غنيا لافتقر
الى غيره فصمديته دليل احديته وواحديته دليل صمديته فردانيته
في ذاته وملكه وقوله لم يلد ولم يولد دليل على ان وجوده المستمر الازلي
ليس بتوالده بالنوع وتعاقب الاشخاص التي تحفظ بها بقاء النوع

كالانسان

كالانسان الطبيعي المستمر نوعه بتوارد الافراد المتماثلة وكذا غيره
من الامور الطبيعية المستمرة انواعها بتجدد الامثال وان كانت
على نعت الاتصال وقوله ولم يكن له كفوا احد دليل على انه
لا يمكن ان يوجد في رتبة وجوده موجود اذ كل موجود سواه
معلول له مفتقر اليه متأخر وجوده عن وجوده تعالى فلا مكافي له
ولا ند ولا ضد اذ نسبة الكل اليه كنسبة الاشعة والاظلال
الى ذات الشمس المحسوسة لو كانت نورا قائما بذاته
فاعل في توحيده في الالهية في وجوب الوجود قال تعالى
والهكم اله واحد لا اله الا هو اله العالم واحد لا شريك له في
الالهية وبراهينه كثيرة فمن جملة الطرائق فيه النظر في
وحدة العالم فانه قد ثبت بالبرهان ان العالم كله شخص واحد
وحدة طبيعية بعض اجزائه اعلى واشرف من بعض فالكل
حيوان واحد ناطق يسمى بالانسان الكبير وان عالم الاجسام
بمنزلة بدنه وعلته وعالم الارواح بمنزلة روحه وسره والمجموع

والمجموع منتظم في سلك واحد ولا يمكن تعدد العالم الجسماني ولا تعدد العوالم
الروحاني الا على سبيل احاطة بعضها بعضاً وارتباط بعضها ببعض كارتباط
وعليه بعضها ببعض ج
الجسم بالروح فاذا كان كذلك ثبت وحدة اله العالم لان الالهية
لا تتم الا بكون الباري صانعا للعالم واذا كان العالم واحدا كان اله
العالم وصانعه واحدا لا شريك له في الالهية كما لا شريك له في ذاته
كما قال أفي الله شك فاطر السموات وقال وما كان معه من اله اذا
لذهب كل اله بما خلق ولعلى بعضهم على بعض سبحان الله عما يصفون
عالم الغيب والشهادة تعالى عما يصفون قل من رب السماوات السبع
ورب العرش العظيم سيقولون لله قل افلا تتقون قل من بيده
ملكوت كل شيء وهو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون سيقولون
لله قل فانى تسحرون لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا وكذلك لان
تشخص المعلول تشخص ما علة المفيض لوجوده اذ الوجود في كل شيء عين تشخصه
وتشخصه عين وجوده فمفيض وجوده مفيض تشخصه وكما لا يكون لشيء واحد
شخصي وجودان ولا تشخصان كذا لا يكون له موجدان مشخصان

لان

لان انحاء الوجود والتشخص متباينة متنافية والاتصاف بكل منها
يقتضي نفي الاتصاف بغيره وكذا الحال في الاتصاف بمبدأيه
وجود وتشخص فاذا فرض لشيء واحد وجودان فهما متعاسدان اذ
لا ترجيح لاحدهما على الآخر فهذا هو معنى الآية لا الذي توهمه
بعضهم من وقوع العربدة والنزاع بين الالهين مفروضين لانه
كلام خطابي بل شعري جل جناب القرآن عن اشتماله لنقصان
ويؤيد ذلك قوله ام جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق
عليهم قل الله خالق كل شيء وهو الواحد القهار فاعلم ان في
توحيده تعالى في حقيقة الوجود وقال تعالى كل شيء هالك الا وجهه وقال
الله نور السموات والارض النور والوجود حقيقة واحدة لا فرق بينهما
الا بمجرد الاعتبار والمفهوم وكذا الظلمة والعدم فمعنى نور السماوات
والارض وجودهما وقال ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة
الا هو سادسهم وهو معكم اينما كنتم ونحن اقرب اليه من حبل الوريد
برهان ذلك ان الباري جل ذكره بسيط الذات احدي

الوجود كما ان الوجود بالذات واجب الوجود من جميع الجهات
فلا يوجد فيه جهة امكانية فلو فرض في ذاته فقد شيء من الاشياء
الوجودية او امكانها او من الامور الثبوتية لم يكن واجب الوجود
من جميع الوجوه فيلزم ان يكون فيه حيثيتان مختلفتان حيثية
وجوب وجود شيء وحيثية امكان وجود شيء آخر او امتناعه فيلزم
التركيب في ذاته وقد وجب العقل وهو ممتنع فلا بد ان يكون كل
وجود وكل كمال وجمال رشحا من رشحات بحر جماله ولمعة من لمعات
نور كماله فجميع الوجودات ثابتة له على وجه اعلى واشرف ولا سلب
الا سلب الامكان الذي هو سلب الامكان الذي هو معنى سلبي
بسيط فصفاته السلبية كلها راجعة الى سلب النقايص والسلوب المندرجة
كلها تحت سلب الامكان قال لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث
ثلثة ولم يقل ثالث اثنين اذ لم يصيروا بذلك كفارا بل هو
ثالث اثنين ورابع الثلثة وخامس الاربعة وسادس الخمسة وهكذا
كما دلت عليه الآية المذكورة وهي قوله تعالى ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم

الآية

۴۷

الآية وذلك لان وحدته ليست عددية بل وحدة اخرى جامعة لجميع
الآحاد والاعداد فلو كانت وحدته عددية اذ كانت داخلة في
باب الاعداد فلم يكن فرق بين ان يقال ثالث ثلثة وثالث
اثنين ولم يكن احد القولين كفرا دون الآخر بخلاف ما اذا كانت
وحدته خارجة عن باب الاعداد فكان القول بكونه ثالث الثلثة
او رابع الاربعة وهكذا اثم لما كانت وحدته نحوا آخر مغايرا لسائر
الوحدات وليست من جنسها فهي مع كونها مغايرة لها جامعة لها
متقومة اياها فلكونه تعالى كذلك صح ان يقال انه رابع الثلثة فاذا
انضم الى الثلثة واحدة من جنسها صار هو سبحانه خامس الاربعة
وهكذا الى غير النهاية وهذا مما يخفى دركه الا على الراسخين فهو الاول
والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء محيط وفي كلام سيد الموحدين
امير المؤمنين عليه السلام مع كل شيء لا بمقارنة وغير كل شيء لا بمزايلة وا
الان لنا بعد الكشف والشهود براهين متعددة في هذا المطلب تركنا
ذكرها لغير ذوي البصائر القلبية ومن كان ذا بصيرة قلبية يكفيه ما اوردناه
اذ لا يأتي لنا زائدا م

كفروا باطلا لكونه
ثالث ثلثة ورابع
الاربعة كفروا باطلا
اذ ثالث الثلثة
داخل في عدد الثلثة
وكذا رابع الاربعة م

علم

عن البرهان المذكور لان تنور باطنه بنور الحق الاول فيشاهد انه
مع كونه واحدا غير قابل للتكثر والانقسام انبسط على هياكل الموجودات
ووسع لجميع ما في الارض والسماوات ولا يخلو منه شيء من الاشياء
ولا ذرة من ذرات الكائنات وهو مع كونه مقوما لكل وجود
مستغن مقدس عن كل موجود لا يلحقه من معيته لسائر الاشياء
نقص ولا شين ولا تغير ولا تكثر وانقسام كالنور الحسي الواقع من
الشمس على الرواذن والثقب وعلى النجاسات والقاذورات من
غير ان يتكثر ذاته ويتلوث بشيء منها او يمتزج بها فاذا كان
حال النور الحسي هكذا فما ظنك بحال نور الانوار العقلية في انبساطه
على الاشياء وعدم مخالطته بها تنبيه مشرقي ومما ينبهك
على ان وجوده تعالى وجود كل شيء ان وجوده عين حقيقة الوجود
وصرفه من غير شوب عدم وكثرة فلو لم يكن وجود الكل اي
لم يكن بسيط الذات ولا محض الوجود بل يكون وجود البعض
الاشياء وعدما للبعض فلزم فيه تركيب من وجود وعدم وخلط

من

من الامكان والوجوب وهو محال فاذن فيجب ان يكون وجوده تعالى
لكونه صرف حقيقة الوجود وجودا لجميع الموجودات لا يغادر
صغيرة ولا كبيرة الا احصاها فلا يخرج من كنه ذاته شيء من الاشياء
لانه تمام كل شيء ومبداه وغايته وانما يتعدد ويتكثر ويتفصل لاجل
نقصاناتها وامكاناتها وقصوراتها عن درجة التمام والكمال فهو
الاصل والحقيقة في الموجودية وما سواه شيونه وحيثياته وهو الذات
وما عداه اسماؤه وتجلياته وهو النور وما عداه ظلاله ولمعاته وهو
الحق وما خلا وجهه الكريم باطل كل شيء هالك الا وجهه ما خلقنا
السموات والارض الا بالحق المشهد الثاني في صفاته و
اسمائه وفيه قواعد قاعدة في توحيد صفاته الكمالية
اعلم ان صفات الله مجردة غير عارضة لماهيته اصلا وكل صفة
منه حق صمد فرد يجب ان يكون قد خرج فيه جميع كمالاته الى
الفعل لم يبق شيء منها في مكمن القوة والامكان لانه لا جهة
فيه سواه فكما ان وجوده تعالى حقيقة الوجود من غير شوب عدم

والامكان فيكون كل الوجود وكله الوجود فكذلك جميع صفاته الكمالية
التي هي عين ذاته فعلمه حقيقة العلم وقدرته الحقيقة القدرة وما هذا
شانه يستحيل فيه التعدد والا لكان الشيء قاصرا عن ذاته فيكون علمه
علما بكل شيء وقدرته قدرة على كل شيء وارادته ارادة بكل شيء وهكذا
في جميع ما له من الصفات فالعلم هناك واحد مع وحدته يجب ان يكون
علما بكل شيء لا يعزب عنه شيء من الاشياء الكلية والجزئية اذ لو بقي
شيء من الاشياء لا يكون ذلك العلم علما به ولا شك في ان العلم به من
جهة مطلق العلم فلم يخرج جميع العلمية في ذلك ايضا النفل وقد قلنا ان ذلك
واجب ضروري والا لم يكن صرف حقيقة العلم بل علما من جهة وجهلا
من جهة اخرى ففيه شوب تركيب من علم وجهل ووجود وعدم ووجوب
والامكان فهو تعالى بكل شيء عليم وكذا قدرته حقيقة القدرة فلا يخرج عنها — والله
شيء من المقدورات والا لم يكن قدرة محضة بل قدرة من وجه وعجزا
من وجه والله على كل شيء قدير له ما في السموات وما في الارض وقوله خالق
كل شيء وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى وقوله قاتلوهم يعذبهم الله

بايديكم وهكذا قياس ارادته لقوله ما شاء الله كان وما لم يشأ
لم يكن وقوله وما تشاؤن الا ان يشاء الله وقس عليه سائر صفاته
الكلية فعليك بهذه القاعدة الشريفة التي علمنا الله بها في لدنه
فانها عظيم الجدوى في باب التوحيد الخاصي لكن يجب عليك ان تعلم
ان هذه القاعدة انما تجري في الحقائق الكلية والمعاني الكمالية العامة
التي تعرض للموجود بما هو موجود ولا يحتاج في عروضها تخصيص بمادة معينة
او استعداد خاص او تجسم او تغير كالانسانية حيث انها عبارة
عن جوهر مخصوص بنمو واغتذاء وحس وحركة وهو لا محالة مغاير للفلكية
والنارية والنورية وغيرها فلا يمكن ان يكون حقيقة شاملة لكل
شيء ويكون انسانيته انسانية لكل شيء وكالسواد فانه عرض
مخصوص ينفعل عنه البصر الذي هو ايضا قوة مخصوصة في مادة وضعية
مخصوصة فلا يمكن ان يكون السواد سوادا لكل شيء والسر في ذلك ان
كل حقيقة من هذه الحقائق المتخصصة محض تلك الحقيقة بل هي بالضرورة
ممتزجة بغيرها من الاعدام والنقايص المضادات فالانسان مثلا

لا يمكن ان يوجد في الخارج بشرط الاثنينية من غير مخالطة اشياء
مباينة له مخالفة لمعناه فلا يمكن تعينه في ذاته الا بان يكون مباينا لساير
الانواع وذلك بخلاف الامور التي مثل الوجود والعلم والقدرة والحيوة
وغيرها اذ يمكن ان يتعين فرد من افراد مفهوم الوجود وجود بسيط هو محض
حقيقة الوجود من غير ان يكون معه شيء مباين للوجود فيكون لا محالة
وجودا لكل شيء لا يعوزه شيء من الاشياء وكذا من افراد العلم علم هو
محض حقيقة العلم لا حيثية له مغايرا للعلم فيكون علما بكل شيء وعلى
هذا القياس القدرة والارادة والحيوة فان قلت مفهوم العلم غير مفهوم
القدرة ومفهومهما غير مفهوم الارادة ومفهومات الثلثة غير مفهوم
الحيوة فكيف يكون الجميع في حق الواجب تعالى حقيقة واحدة بسيطة
لا تغاير فيها قلنا الاختلاف في المفهوم لا ينافي البساطة الحقة لان
قولنا صفات الواجب عين ذاته معناه ان وجوده بعينه وجود
هذه الصفات وحيثية ذاته بعينها حيثية ساير الصفات وهي ليست
بامور زائدة من حيث وجودها وحقيقتها على وجود الواجب وحقيقته

وليس

وليس معناه ان هذه الالفاظ مترادفة لها مفهوم واحد والا لم يكن
حملها مفيدا وقول امير المؤمنين عليه السلام كمال التوحيد نفي الصفات
ليس المراد نفي معانيها عن ذاته والا لزم التعطيل وهو كفر صريح
بل معناه نفي كونها صفات زائدة على ذاته بحسب الوجود والحقيقة
فعلى هذا صح قول من قال ان صفاته عينه وصح قول من قال انها
غيره وصح قول انها لا عينه ولا غيره لو علم ما حققناه ويكن على بصيرة
في هذا الامر ولا يكن من الغافلين فايدة في تحقيق اسمائه تعالى
قال الله سبحانه ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها وذروا الذين يلحدون
في اسمائه واعلم ان العلم بالاسماء الالهية علم شريف دقيق ومعرفة
لطيفة غامضة وبها فاق ابونا آدم عليه السلام على الملائكة حيث قال تعالى
وعلم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال انبئوني باسماء
هؤلاء ان كنتم صادقين قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت
العليم الحكيم قال يا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم
اقل لكم اني اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبدون وما كنتم

يكتمون ويستفاد من هذه الآيات الكرام علمه ثم تنبيه منها ان المراد
من الاسم ليس كما فهمه المتكلمون من انه لفظ موضوع في اللغة بازاء
معنى من المعاني يدل على ذلك امور احدها قوله ولله الاسماء الحسنى فوصفها
بالحسن من قبيل انه مشعر بانها ليست من قبيل الابنية العارضة للصوت
اذ لا مزية في تعددها لبعض الالفاظ على بعض اذ كلها من نوع واحد
فكما لا فرق بين لفظ الايمان والكفر والنور والظلمة في الحسن والقبح
من حيث انها ابنيات مسموعة بل في مدلولاتها ومعانيها التي
وضعت هذه الالفاظ بازائها وثانيها قوله تعالى سبح اسم
ربك الاعلى اذ معلوم ان الاسم ما يسبح به لا يسبح له وثالثها ان
الذي صار سببا لمزية منزلة آدم ع على الملائكة لم يكن مجرد حفظ
الالفاظ بل الاسم هو ما يعرف به حقيقته وحده كمفهوم الحيوان الناطق
للانسان فقد يكون لشيء واحد في الوجود وهي الهوية والذات
مفهومات كثيرة كلها موجودة بوجود واحد كالجوهر والجسم
والنامي والحساس والناطق والموجود والممكن والمتحيز والمقتدر

والممكن

والممكن وغير ذلك في باب الانسان فانها مع كثرتها بحسب المعنى
والمفهوم صارت في ذات واحدة موجودة بوجود واحد فالمراد من الاسم
في عرف العرفاء هو المعنى المحمول على الذات والفرق بين الاسم
والصفة كالفرق بين المركب والبسيط بوجه فان الاسم
كالابيض والصفة كالبياض والفرق بين العرضي والعرض عند محققي
اهل النظر ان المأخوذ لا بشرط شيء هو العرضي والمأخوذ بشرط لا
هو العرض فالمسمى قد يكون واحدا والاسماء كثيرة وهي محمولات عقلية
وليس المراد بها الالفاظ لانها غير محمولة حملا اتحاديا وهذه الالفاظ
التي هي بازائها هي اسماء الاسماء عندهم واما تلك المحمولات
فهي بالحقيقة علامات ومعرفات للذات الموسومة بها واعلم ان
عالم الربوبية عظيم الفسحة جدا فيسع جميع ما في عالم الامكان على وجه
اعلى واشرف مع ما يزيد عليها مما استأثره الله بعلمه ومن لم يكن
عنده علم الاسماء تعذر عليه اثبات عالميته بجميع الموجودات
لانها بحسب وجوداتها الخاصة متأخرة عن مرتبة ذاته تعالى مع انه

تعالى

عالم بجميعها علما متقدما على وجوداتها الامكانية فلو لم يكن الممكنات
على كثرتها وتفصيلها موجودة بوجود واحد في مرتبة الذات الاحدية
لم يكن علمه تعالى بخصوصياتها وهياتها متقدما عليها ثابتا له قبل
وجودها ومنها انه وقعت الاشارة الى ما ذكرناه من كنهية
علمه بالموجودات من جهة اشتمال اسمائه تعالى على كل شيء لقوله تعالى
فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لكم اني اعلم غيب السموات
والارض واعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون كانهم حيث لم يحصل
لهم العلم بالاسماء لم يعرفوا كنه علمه تعالى بكل خفي وجلي و
جزئي وكلي وسبب اختصاص الانسان بهذا التعليم دون الملائكة
وغيرهم ان حقيقة الانسان مظهر جامع لمظاهر كل الاسماء بخلاف
غيره من الموجودات فان كل واحد منها مظهر الاسماء والصفات
لم يكن غير شانه العلم بالاسماء معرفة الاشياء كما هي والملائكة كل
منهم له مقام معلوم ببعض الاسماء كالملائكة للسبوح والقدوس
والسلام ونحوها والشياطين للمضل والمتكبر والعزيز والجبار

وما يجري مجراها (شابهها) والحيوانات مظاهر للسميع والبصير والحي والقدير وا
والنار مثلا للقهار والهواء للطيف والماء للنافع والارض
للصبور والادوية السمية للضار والدنيا للاول والآخرة للآخر
وعلى هذا القياس فلو لم يكن الانسان مما يوجد فيه مظاهر جميع
الاسماء والصفات لم يكن من شانه العلم بالاسماء معرفة الاشياء
كما هي والملائكة كل منهم له مقام معلوم فالقائم منهم لا يركع و
الراكع منهم لا يسجد ومنها ايراد ضمير ذوي العقول في قوله
انبئهم باسمائهم مع ان المراد بها ليس اسماء الملائكة بل
الاسماء كلها كما دل عليه سياق الآية ففيه اشعار بما ذهب اليه
اساطين الحكماء الاقدمون من ان لكل نوع من انواع الموجودات
جوهرا نورانيا عقليا هو كلي ذلك النوع وتمام حقيقته ويقال له القائم
عند الله فهي المظاهر الاولى للاسماء الالهية والصور النوعية
الخارجية هي المظاهر الثانية ومظاهر المظاهر كما بين في مقامه
على نحو البيان الحكمي البرهاني وليس غرضنا في هذا الكتاب الا

اشاره اجمالیة الی اسرار بعض الآیات القرآن واما ایراد البراهین
علی وجه مبسوط مشروح فهو موکول الی سایر کتبنا وتفاسیرنا سیما
کتاب الاسفار الاربعة فاذا تقرر ما ذکرناه فنقول اسماء الله تعالی
بالحقیقة هی المحمولات العقلیة المشتملة علیها ذاته الاحدیة لا یتعلق بها
جعل وتاثیر بل هی موجودة بلا جعل الثابت للذات ولها احکام
ثابتة وآثار لازمة هی مظاهرها وربما یطلق عند العرفاء الاسم
ویراد به المظهر لانه ایضا فرد من معنی ذلک الاسم کما فی قوله تعالی
قل کل یعمل علی شاکلته والنیت المحمولات بان یوصف بها ذاته
ویکون مظهرها اسمائه وصفاته هی کلمات الله التامات والارواح
العالیات التی هی بمنزلة اشعة نور وجهه وکماله ومعرفة
جماله وجلاله فهی الاسماء الحسنی والله اسم للذات الالهیة
باعتبار جامعیته لجمیع النعوت الکمالیة وصورته الانسان الکامل
والیه اشیر بقوله صلی الله علیه وآله اوتیت جوامع الکلم
والرحمن هو المقتضی للوجود المنبسط علی الکل بحسب ما تقتضیه
الحکمة

الحکمة وتحمله القوابل علی وجه البدایة والرحیم هو المقتضی للکمال المعنوی
للاشیاء بحسب النهایة ولذا قیل یا رحمن الدنیا ورحیم الآخرة
فمعنی بسم الله الرحمن الرحیم بالصورة الکاملة الجامعة للرحمة الخاصة
والعامة التی مظهر الذات الالهیة والاسم الاعظم مع جمیع الصفات
والی هذا المعنی اشار النبی صلی الله علیه وآله اوتیت جوامع الکلم
وبقوله بعثت لاتمم مکارم الاخلاق اذ الکلمات هی حقایق
الموجودات واعیانها وخصوصا صورها المجردة کما سمی عیسی کلمة من الله
وسمیت المفارقات العقلیة کلمات الله التامات ومکارم الاخلاق
کمالاتها وقواها التی هی مصادر افعالها وجمیعها محصورة فی الحقیقة
الجامعة الانسانیة فاعلم فی تعیین الاسم الاعظم
ومظهره لا شک فی ان الاسم الاعظم ینبغی ان یکون معناه مشتملا
علی جمیع معانی الاسماء الالهیة علی الاجمال وکذا مظهره ینبغی
ان یکون حقیقته مشتملة علی مجموع حقایق الممکنات التی هی مظاهر
الاسماء ولا یصلح من الاسماء لهذه الجمعیة الاسمائیة الا الاسم الله

كما ذكر وكذلك الحي القيوم الا ان الاول بحسب الوضع العلمي والثاني
بحسب الوضع اللفظي لاشتماله على جميع معاني الاسماء الالهية
تضمنا او التزاما ولاجل ذلك كل ذكر ودعاء قيل ان فيه الاسم
الاعظم فهو مشتمل لا محالة على احدهما او عليهما جميعا كقوله تعالى
الله لا اله الا هو الحي القيوم وانما قلنا ان الحي القيوم مشتمل
على جميع الصفات الكمالية والنعوت الالهية لان اسمه الحي
مشتمل على جميع الاسماء الذاتية فيدل على وجوب الوجود ووجوب
الايجاد ومستلزم من الارادة والقدرة والسمع والبصر والكلام
والقيوم لكون معناه مبالغة في القيام لادامة الموجودات
على وجه التمام عدة ومدة وشدة فهو مشتمل على جميع اسمائه
الفعلية كالخالقية والرازقية والكرم والجود واللطف والرأفة
والرحمة والعطوفة والابداع والتكوين والانشاء والاعادة
والتقديم والتاخير والارسال والانزال والبعث وغير
ذلك من صفات الفعل فاذا تجلى الباري للعبد بهاتين

الصفتين

الصفتين فالعبد ينكشف عنده صفة الحي معاني جميع اسمائه وصفاته
الكمالية وعند تجلي اسمه القيوم يخفى اسمائه وصفاته الجلالية اذ
يرى عنده فناء جميع المخلوقات لان قوامها وقيامها بقيومية
القيوم الحي لا بانفسهم فلا يرى في الوجود الا الحي القيوم وانه قد تحقق
وانكشف من قاعدتنا الممهدة المذكورة في توحيد صفاته ان حيوته
وحقيقة المحبوب يجب ان يكون حيوة كل شيء فلو لم يكن كذلك لم يكن
حيوة صرف الحيوة وكذا قيوميته يجب ان يكون محض حقيقة القوام
والاقامة فلا قائم ولا مقيم الا بقيامه واقامته فهذان الاسمان
هما الاسم الاعظم لمن تجلى له فمن ذكرهما بلسان العيان لا بلسان
البيان فقط فقد ذكر الله باسمه الاعظم الذي اذا دعي به اجاب واذا
سئل به اعطى وكذا الذاكر اذا غاب عن ذاته عند غيبته وفنائه
في عظمة الوحدانية فكل اسم دعا ربه يكون الاسم الاعظم ولذلك
لما سئل ابو يزيد عن الاسم الاعظم قال ليس له حد محدود
ولكن فرغ قلبك لوحدانيته فاذا كل اسم هو الاسم الاعظم

حقيقة المحبوب ص

قال صاحب الفتوحات المكية في الجواب عن سؤال الحكيم محمد بن علي الترمذي
الاسم الاعظم الذي لا مدلول له سوى عين المسمى وفيه يحيى القيوم فان
قلت فهو الله قلت لا ادري فانه ينفعل بالخاصية وهذا اللفظ
انما ينفعل بالصدق اذا صدقه المتلفظ به بخلاف ذلك الاسم
وقال في موضع آخر منها ومعلوم عند الخاص والعام ان ثمة اسما ما
يسمى الاسم الاعظم وهو في آية الكرسي واول آل عمران ومن
الاسماء ما هي حروف مركبة ومنها ما هي كلمات مركبة مثل الرحمن
الرحيم هو اسم مركب كبعلبك واعلم ان الحروف كما نتفق ان لها
خواص بانفرادها ولها خواص بتركيبها فاعلم انه في علمه
بذاته وبغيره كل وجود لا يشوبه عدم ولا يغطيه حجاب وغشاوة
ولا التباس ولا يغشاه الظلمات فهو مكشوف لذاته حاضر غير غائب
عن ذاته فيكون ذاته علما وعالما بذاته ومعلوما لذاته اذ الوجود
والنور شيء واحد ولا حجاب له الا العدم والقصور فكل وجود
يجب بحسبه يصلح ان يكون معلوما وانما المانع له عن ذلك اما العدم

والعدمي

والعدمي كالهيولى الاولى لتوغلها في الابهام او المختلط بالعدم
الذي هو اصل الظلمات كالجسم وما يحله اذ كل جزء من الجسم محجوب
عن صاحبه غائب عن جزء آخر منه وكذا كل بعد وحجم وكل ذي بعد
وحجم مكاني او زماني كالحركة وما معها حكمه في الحكم سواء كانت
بالذات او بالعرض كالسواد والبياض وغيرهما من الصفات
المادية فالكل مما لا يتعلق به ادراك اذ انما المدرك من كل منها
صورة اخرى وجودها غير هذا الوجود المادي الوضعي الواقع في جهة
من جهات هذا العالم فكلما وجوده وجود صوري غير منقسم الذات
الى امور منفصل بعضها عن بعض فهو معلوم بالهوية مدرك الذات
بالفعل لا يمكن انسلاخه عن الشعور عن ذاته ولا يحتاج في كونه مشعورا به
الى عمل من تجريد او تلخيص بل وجوده وجود ادراكي هو حي بحيوة
ذاتية وهكذا جميع الصور الاخروية سواء كانت محسوسة
او معقولة والواجب جل ذكره لكونه بري الذات عن شوب
العدم والجسمية والتركيب والامكان فهو في اعلى مرتبة المدركية

والمدركية والعاقلية والمعقولية ولانه مبدأ وجود العقل وفائض
صور العلمية على ذواتهم وواهب الروح والحيوة على الكل فيكون
عاقلا لذاته ولسائر الاشيا فان العلم بالعلة يوجب العلم
بالمعلول قال تعالى الا يعلم من خلق وهو اللطيف الخبير وما يعزب عن
ربك مثقال ذرة في الارض ولا في السماء ولا اصغر من ذلك
ولا اكبر الا في كتاب مبين وقوله ولا يعزب عنه مثقال ذرة
في السماوات ولا في الارض الى قوله في كتاب مبين فاعلم
ان مراتب علمه تعالى بالاشيا اجمالا وتفصيلا فمنها العناية وهي
العلم بالاشيا الذي هو عين ذاته المقدسة وهو العقل البسيط
لا تفصيل فيه ولا اجمال فوقه والعناية علم تفصيلي متكثر وهي نقوش
زايد على ذاته تعالى عند اصحاب ارسطاطاليس واتباعه من المشائين
والتحقيق انها غير زايده على الذات وليس لها محل لما اشرنا اليه
سابقا من ان حقيقة الوجود يجب ان يكون كل الاشيا على
وجه مقدس عقلي واليه الاشارة بقوله وعنده مفاتح الغيب

لا يعلمها الا هو ومنها القلم واللوح فالقلم موجود عقلي متوسط
بين الله وبين خلقه فيه جميع صور الاشيا على الوجه العقلي وهو
ايضا عقل بسيط الا انه دون الحق الاول في البساطة والشرف
وايضا الحق الاول واحد حقيقي بسيط من كل وجه والعقول الفعالة
متعدده واليه تلك الاقلام اشارته بقوله وان من شي الا عندنا
خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم وقوله ولله خزاين السموات
والارض وانما سمي العقل الفعال قلما لان شانه تصوير الحقايق
في الواح النفوس وصحايف القلوب وبه تستكمل النفوس بالصور العلمية
ويخرج ذواتها من القوة الى الفعل كما بالاقلام تنتقش الالواح
والصحايف وتصورها وبها تصير الارقام ونقوش الكتابة
واما اللوح فهو جوهر نفساني وملك روحاني يقبل العلوم من القلم
ويسمع كلام الله منه ومنها القضاء والقدر فالقضاء عبارة
عن وجود جميع الموجودات بحقايقها الكلية وصورها العقلية في العالم
العقلي مجتمعة ومجملة على سبيل الابداع وذلك مرتبط بالحق الاول

موجود في صقع الالهية لا ينبغي عدها من جملة العالم بمعنى ما سوى الله بل
الحق انها معدودة من لوازم ذاته الغير المجعولة لانها صور علمه التفصيلي
باعداه ولذلك قال وان من شيء الا عندنا خزائنه فالعالم
كله جوده ورحمته وخزائن جوده ورحمته يجب ان يكون قبل
الجود والرحمة فلو كانت تلك الخزائن من جملة جوده اي من مخلوقاته
ومقدوراته فلا بد لها ايضا خزائن سابقة عليها فظهر ان خزائن الله
ليست من جملة المصنوعات والافاعيل بل هي مراد قات نورية حاشية
ولمعات جلالية واما القدر فهو قدران قدر علمي و
قدر خارجي فالاول عبارة عن وجود تلك الاشياء مقدرة مصورة
بتشخصياتها وجزئياتها في قوة ادراكية نفس انطباعية واما الثاني
فهو عبارة عن وجودها في موادها الخارجية متصلة واحد بعد واحد
مرهونة باوقاتها وازمنتها موقوفة على موادها واستعداداتها
مسلسلة من غير انقطاع كما قال تعالى وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
وقال وما ننزله الا بقدر معلوم واشار الى القدر العلمي بقوله

انا

ام الكتاب

انا كل شيء خلقناه بقدر وقوله يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده
وسيأتي لك مزيد توضيح وتفصيل لهذا المقام فاعلم
في ان صدور الاشياء المكونة عن علمه فالذي يعقله العاقلون
ويعرفها الحكماء الالهيون في كيفية صدور الاشياء المتجددة عن علمه
ان الرحمة الالهية والعناية الربانية لما لم يجز انقطاعها على عدد
ولم يمكن وقوفها عند حد معين وبازاء الامكان الغير المتناهي
على القوة والكمون من غير ان يخرج الى الوجود والظهور وعالم
الاجسام المادية عالم ضيق قصير النفحة قليل الوسعة اذ لا يسع
الصور الغير المتناهية دفعة بل المكان الواحد لا يسع الجسمين ولا
المادة الواحدة لصورتين في زمان واحد فضلا عن غير المتناهي
قدر بلطيف قدرته وعلمه زمانا غير منقطع الطرفين ومادة ذات
قوة انفعالية غير متناهية في الانفعال التجددي كما ان الواهب
ذو قوة غير متناهية في الفعل وحيث لا بد في دوام تجدد الفيض
من امر متجدد الذات ضروري الحركة والتغير في ذاته فاوجد

الباري بوسائط عقلية واشخاص فلكية ودائرة باذن الله دائمة الدوران
لاغراض علوية وغايات قدسية كمالية تتبعها استعدادات
وانفعالات غير متناهية في مادة سفلية ينضم الى فاعل غير متناهي
التاثير وقابل غير متناهي القبول فانفتح بذلك باب نزول البركات
وتواتر الرشحات وقطرات امطار الرحمة من بحار خزاين السماوات
على الدوام وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها فيصير الصور كلها موجودة
في جميع ذلك الزمان على التعاقب التدريجي واحدة بعد واحدة في
موادها الخارجية على نعت الاتصال التعاقبي والمادة مستكملة بها
ثم لا يخفى ان اشرف الحوادث وما منها مما يتعلق بالهيولى هي
النفوس الانسانية الناطقة ولم يمكن حدوثها الا مع الابدان
ولم يمكن خروج جميع ما هو الممكن منها من القوة الى الفعل في مدة متناهية
فلا بد من وجود مدة غير منقطعة وادوار غير متصرمة لتحصل بحسب
الادوار والحركات واستعدادات القوابل المتعاقبات
نفوس ناطقة قرنا بعد قرن ونسلا بعد نسل ليتم الازل بالابد

ويكمل

ويكمل الله ايه بالنهاية ولا يصير نعمة الله بتراء ولا جوده منقطعا وفضله
معطلا ولذلك قال وما كان عطاء ربك محظورا وقال ما نفدت
كلمات الله وقال قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر
قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا فاذا تقرر
هذا فالقضاء كما اشير اليه عبارة عن وجود جميع الموجودات
في العالم العقلي مجتمعة بعد وجودها في العناية الالهية مجملة وتحملها القلم
والقدر عبارة عن وجودها التفصيلي في كتاب المحو والاثبات وفي
موادها الخارجية الجارية بسواد مداد الهيولى الظلمانية كما جاء في التنزيل
وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو اشارة الى وجودها على النحو
البسيط في العناية الالهية وقوله وان من شيء الا عندنا خزائنه اشارة
الى وجودها في الخزاين العقلية على سبيل الانحفاظ وقوله
وما ننزله الا بقدر معلوم اشارة الى مرتبتين الاخيرتين القدريتين
فالمنزل هو القدر الخارجي لكونه آخر التنزلات والمقدر المعلوم
هو القدر العلمي وهو سبب للقدر الخارجي كما دلت عليه باء السببية

فالجواهر العقلية وما معها موجودة في القضاء والقدر مرة واحدة باعتبارين
والجواهر الجسمانية وما معها موجودة فيهما مرتين فظهر مما ذكر ان علمه تعالى
محيط بجميع الاشياء الكلية والجزئية لان كل شيء من لوازم ذاته
بوسط او بغير وسط يتأدى اليه بعينه فقضاؤه وقدره الذي
هو تفصيل قضائه تأديا واجبا فكل ما لم يجب وجوده اولا لم يوجد
اخيرا فالعناية الالهية هي احاطة علمه البسيط الذي هو نفس
وجوده بالكل وبالواجب ان يكون عليه الكل حتى يكون على غاية
الجودة والنظام وابلغ الكمال والتمام واحسنه وبان ذلك
واجب عنه تعالى وعن احاطة علمه به ليكون الموجود على وفق المعلوم
على اكمل الوجوه في النظام فعلمه سبحانه بكيفية الخير والصواب
في ترتيب وجود عالمي الغيب والشهادة هو منبع لفيضان الكل
فاعلم في شمول قدرته وانبساط وجوده وسعة رحمته
على الاشياء قال تعالى وهو على كل شيء قدير وقال ورحمتي وسعت
كل شيء وقال والله واسع عليم اعلم ان موجودية الممكنات

الانسانية
بهويته الحق الاول به قوام كل شيء وحيوة كل حي كما ان بالروح
وهو خارج عن هذا العالم وجود اجزاء البدن وقوام آلاته وقواه
وبه حيوة كل عضو من الاعضاء وحسه وحركته الا ان الروح قد ينفعل
عن البدن ويستعين به وبآلاته واعضائه في تحصيل الكمالات
بخلاف الباري الاول فانه غني عن العالمين وهو مبدأ وجوب
وجود الاشياء بذاته وهو واسع لها منبسط على كلها لما انه
بسيط الذات لا يعزب عنه وعن علمه الذي هو عين ذاته شيء
فالاشياء كلها بالقياس اليه واجبات وان كانت بالقياس الى
انفسها ممكنات فلو فرض شيء من الاشياء مسلوبا عنه تعالى من حيث
هو هو فحيثية كونه هو غير حيثية كونه ليس كذا والا لكان شيء واحد
من جهة واحدة هو ولا هو مثلا لو فرض انسان ذاته انه قد صدق عليه
انه ليس بفرس فنقول حيثية كونه انسانا هل هي بعينها حيثية كونه
ليس بفرس ام لا فعلى الاول يلزم في ذاته شيء دون شيء فلم يكن
واحدا محضا وهو خلف وعلى الاول يلزم ان يكون المعقول من كونه

أ هو بعينه المعقول من كونه ليس ب وهو محال لان المعقول من الاول
هو الثبوت ومن الثاني هو السلب ويستحيل ان يكون المعقول من
السلب نفس المعقول من الايجاب وان كان كل منهما مضافا الى
شيء آخر فان المضاف اليه بمعناه خارج عن المعنى المضاف والاضافة
فالتخصيص به تخصيص بامر خارج والتخصيص بالامر الخارج لا يغير حقيقة الشيء
في نفسها فاذن لو كان معنى ثبوت أ بعينه معنى سلب ب لكانت
طبيعة الثبوت بعينها طبيعة السلب فيكون الشيء غير نفسه وهو محال
فقد ثبت ان الاول تعالى لكونه بسيط الحقيقة يجب ان يكون كل
الاشياء الوجودية على وجه اعلى واشرف ولهذا ورد في الاذكار
الشريفة يا هو يا من هو يا من لا هو الا هو فاذا كان هذا كذا فجميع
الموجودات آثار ذاته فلا قدرة بالحقيقة الا قدرته كما لا وجود الا
له من وجوده وكما لا ينافي كونه اصل الوجود تعدد الموجودات المصحوبة
بالنقائص والامكانات كذا لا ينافي كونه مؤثرا في جميع المقدورات
ثبوت الوسايط التي بينه وبين المقدورات فان الايجاد

كالوجه

كالوجود مترتب ذو درجات ومراتب بعضها اعلى وبعضها ادون
قال تعالى الا انهم في مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شيء محيط
وقال هو الذي في السماء اله وفي الارض اله وقال هو الذي يصوركم
في الارحام كيف يشاء وقال افرايتم ما تحرثون أانتم تزرعونه
ام نحن الزارعون وقال افرايتم النار التي تورون أانتم انشاتم شجرتها
ام نحن المنشئون اشارة الى ان الافعال المنسوبة الى القوى
المؤثرة كالمصورة في تصوير الاعضاء وتشكيلها وكالنار
في التسخين والتبريد وكالانسان في الافاعيل الصادرة عنه
وغير ذلك كلها بالحقيقة صادرة عنه تعالى واقعة بتاثيره مع كمال
وحدانيته وفردانيته فكل ما هو مقدور ومجعول الفاعل من حيث
صدوره عن ذلك الفاعل صادرة عن الحق تعالى كما ان وجود
كل ممكن من حيث هو وجوده شان من شئون الحق ووجه
من وجوهه ولذلك نسب الافعال اليه تعالى من حيث نسبها الى
مباديها المباشرة لها كما في قوله تعالى قاتلوهم يعذبهم الله بايديكم وقوله

وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى وقال الله ولكل وجهة هو موليها
فاستبقوا الخيرات وفيه دلالة على ان الوجود كله خير لكن الخيرات
متفاوتة بعضها اشد وبعضها اضعف فبعضها خير محض لا يشوبه
شر بوجه من الوجوه اصلا وبعضها مشوب بشر او شرور قليلة
او كثيرة بالاضافة فالخير الذي في عالم الجسم ليس مثل الخير الذي في
عالم الروح بل عالم الامر خير كله وعالم الخلق لا يخلو من شر او شرور
ومع ذلك خيره غالب على شره لان وجوده خير وعدمه شر
محض والانسان من جملة المخلوقات له ان يسلك سبيل العدل
وصراط الحق فيتطور في الاطوار الوجودية ويستبق في الخيرات
حتى يزول عنه الشر بالكلية ويدخل في دار السلام ولذلك امر الله
لنا بالاستباق في الخيرات والافتراق من الشرور والظلمات
والدخول في دار السلام كما في قوله ادخلوها بسلام آمنين
وقال الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور
فائدة في تحقيق كلامه تعالى اعتقادنا في الكلام النفسي

كما زعمه الاشاعرة من انه معان نفسية قائمة بذاته تعالى تسمى
الكلام النفسي ولا كما ذهب اليه المعتزلة من انه خلق اصوات وحروف
دالة على المعاني في جسم من الاجسام والا لكان كل كلام كلام الله
وهو باطل ولا يكفي تقييده على قصد اعلام الغير من قبل الله او على قصد
الالقاء من عنده ولو اريد بغير واسطة فهو غير ممكن والا لم يكن
اصواتا وحروفا بل حقيقة التكلم انشاء كلمات تامات وانزال آيات
محكمات واخر متشابهات اي في كسوة الالفاظ والعبارات
والكلام قرآن وهو العقل البسيط والعلم الاجمالي وفرقان وهو المعقولات
التفصيلية وهما جميعا غير الكتاب لانهما من عالم الامر وعالم القضاء
ومظهرهما وحاملهما القلم واللوح المحفوظ والكتاب من عالم الخلق والتقدير
ومحله عالم القدر الذهني او القدر العيني والاولان غير قابلين
للفسخ والتبديل لانهما فوق الزمان والمكان بخلاف الكتاب
لانه موجود زماني ومحله لوح قدري نفساني هو لوح المحو والاثبات
او مواد خارجية وكلاهما متغيران والكتاب يدركه كل احد

ل

والقران لا يمسه الا المطهرون خبر ادماس البشريه وربما يقال

الكتاب للفرقان فانه بالنسبة الى القران كتاب منزل او

باعتبار انه انما منزل في صورة مكتوبة في لوح القدر بل الذي

بين اظهرنا كلام منزل من عند رب العالمين منزله الاول القلم الرباني

والثاني اللوح المحفوظ والثالث لوح القدر والسماء الدنيا والرابع

لسان جبريل تلقاه رسول الامين عم في جميع المقامات تارة

اخذه من الله بلا واسطة ملك كما قال ثم دنى فتدلى فكان

قاب قوسين او ادنى فاوحى الى عبده ما اوحى ما كذب الفؤاد

ما راى افتمارونه على ما يرى وتارة بواسطة جبريل وما ينطق

عن الهوى ان هو الا وحي يوحى علمه شديد القوى ذو مرة

فاستوى وهو بالافق الاعلى وتارة في مقام غير ذلك المقام

انشرح الالهي ولقد راه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى عندها

جنة المأوى اذ يغشى السدرة ما يغشى ما زاغ البصر وما طغى لقد

راى من آيات ربه الكبرى وتارة كان يسمع كلام الله تعالى

هذا

52

غير العالم الحي وانه لتنزيل رب العالمين نزل به الروح الامين

على قلبك لتكون من المنذرين بلسان عربي مبين وانه

لفي زبر الاولين ومن هذا المقام ما كان في اول البعثة في جبل

حراء وفي جبل فاران فاتاه جبريل بصورة محسوسة وسمع منه اقرا

باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق اقرا وربك الاكرم

الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم كما سمع موسى عم كلامه تعالى

انا نزل في طور سينا اذ راى نارا فقال لاهله امكثوا اني

آنست نارا لعلي اتيكم منها بقبس او اجد على النار هدى فلما اتاها

نودي يا موسى اني انا ربك فاخلع نعليك انك بالواد المقدس

طوى وانا اخترتك فاستمع لما يوحى انني انا الله لا اله الا انا

فاعبدني ومن منازل كلام الله تعالى ما يدون في الكتب والقراطيس

بيد والكل احد ويتكلم به كل متكلم ويتلوه كل قارئ ويسمعه كل مستمع

كما في قوله تعالى وان احد من المشركين استجارك فاجره حتى يسمع

كلام الله ثم قد اختص محمد صلى الله عليه واله من بين ساير الانبياء عم

استجارك م

تبليغ الوحي والكتاب بان جاوز مقامات الانبياء ع كلها وجاوز
منازلهم كلهم في السموات السبع دون البلوغ الى مقام الافق الاعلى
او ادنى كما اخبر النبي صلعم عن ليلة الاسرى حيث قال ورايت
آدم في السماء الاولى ويحيى في الثانية الى ان قال ورايت ابراهيم
في السماء السابعة فجاوز عن مقاماتهم جميعا الى كمال القرب وغاية
الوصول وقال تعالى في حق علماء امته واولياء ملته لا يزال العبد
يتقرب الي بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت سمعه الذي
به يسمع الحديث وهذا هو حقيقة الوصول والاتصال لكن الفرق بين
النبي والولي في ذلك ان النبي صلى الله عليه واله مستقل مستقل
بنفسه في السير الى الله والوصول ويكون حظه في كل مقام بحسب
استعداده الاتم الاكمل والولي لا يمكنه السير الا في متابعة
النبي صلعم وتسليكه اياه في سبيل الله كما قال قل هذه سبيلي
ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني ويكون حظه في كل من
المقامات بحسب استعداده وقوة فطرته فافهم جدا

قاعدة

قاعدة في دوام امره وخطابه للمكونات قال تعالى وما امرنا

الا واحدة كلمح بالبصر وقال انما امره اذا اراد شيئا ان
يقول له كن فيكون ولا شك ان ارادته ازلية وتخصيص بعض
الاشياء بتعلق الارادة في اوقاتها المعينة الجزئية عند حضور
استعداداتها انما هو لاجل قصور قابلياتها عن القبول
الاتم ونقصاناتها الذاتية عن الوجود الدائم واذا كانت
الارادة دائمة فالقول واحد والخطاب دائم وان كان
المقول له والمخاطب حادثا متجددا وقد اخبر تعالى عن جهل اهل
العناد بانهم الذين لا يعلمون ان الله متكلم بالقول الثابت
والمتكلمية صفة من صفاته وكل صفة من صفاته واحدة مستمرة
ثابتة لم تزل ولا تزال اذ لا كثرة ولا زوال في عالم الوحدة
فكلامه الذي هو امره متعلق بجميع المكونات اذ التكوين هو
نفس خطاب بكلمة كن وهي كلمة وجودية فسمعت اعيان
المكونات خطابه ودخلت في باب الوجود بارادة واذنه

واطاعت السموات قوله وكلمته في دعوته ائتيا طوعا او كرها فسمعتا
كلمته واجابتا دعوته واطاعتا قوله وقالتا اتينا طائعين و
ومناديل المكلفين امر تكليف وتشريع واليه ذلك اشار بقوله
قال الذين لا يعلمون لولا يكلمنا الله او تاتينا آية وما علموا
ان الله يكلمهم على الدوام ولكن لهم آذان لا يسمعون بها وانهم
عن السمع لمعزولون ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم كما اسمع قوما
آخرين واخبر عنهم بقوله واذا سمعوا ما انزل الى الرسول ترى اعينهم
تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق فالسمع الحقيقي ما هو قرين معرفة الغيب
لا اصطكاك الصماخ بالهواء الخارج وكل قلب يكون حيا بحيوة
المعرفة يسمع كلام الحق واما القلوب الميتة بموت الجهل فهي لهم كما
قال فيهم انك لا تسمع الموتى ولا تسمع الصم الدعاء ولو اسمعهم
الخطاب بمقارعة الهوا لسمعهم اللفظ وقلوبهم موتى لتولوا عنه
وهم معرضون كما اسمع نفرا من قوم موسى عم خطابه تعالى فلم ينفذ
الى بواطنهم نور كلامه ولم يطيقوا استماعه فنبذه وراء من عظيم

الايات

٤٣

الايات وان الله اماتهم ثم احياهم فعرفوا وبدلوا فما تغني الايات
والدلايل وان وجبت حق عليهم القول ورفعهم الشقوة
وطبع على قلوبهم وقال تعالى فيهم ولقد ذرانا لجهنم كثيرا من الجن
والانس لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها
ولهم آذان لا يسمعون بها الاية واعلم ان ما نزاه هولاء
من امة قوما وقع بينهم وبين الله مكالمة حقيقية يكلمهم الله وينظر اليهم
وهم يسمعون كلامه سمع قلبي بلا واسطة تعليم بشري خارجي فتكليمه
الغيم لا يزال اسماعهم وقد ورد عن النبي صلى ان في امتي محدثين مكلمين
ولا يشترط ان يكون هولاء المكلمين انبياء تشريع ورسالة لان الرسالة
قد انقطعت وابوابها قد غلقت وختمت ببعثة نبينا صلى الله عليه وآله
وما بقي الا الانباء من الحق واعلامات وتعلمات والهام
الاشارة بقوله صلى الله عليه وآله ان عبادا ليسوا انبياء تشريع بل وان لله
هم في الشريعة تابعون لمحمد صلى وقد علمت ان التكلم الحقيقي ليس يغبطهم النبيون م
من شرطه ان يكون بكسوة الالفاظ والحروف ولا بفهم شرطه اي نبوة انباء

تمثل المتكلم بصورة شخصية بل القاء كلام معنوي الى قلب مستمع عن الله
قوله ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وهم لا يسمعون ان شر الدواب
عند الله الصم البكم الذين لا يعقلون ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم
ولو اسمعهم لتولوا وهم معرضون دلت هذه الآية ان المراد
بالسمع هو التعقل وهو السمع الباطني كما ان المراد بالبصر هو الرؤية
الباطنية قوله ويرى الذين اوتوا العلم الذي انزل اليك من ربك
هو الحق ويهدي الى صراط مستقيم افمن يعلم انما انزل اليك من ربك
الحق كمن هو اعمى ففي الآيتين دلالة على ان اولي العلم هم الذين
يعرفون الحق ويرون بنور عرفانهم ان المنزل على الرسول صلى الله عليه وآله
علوم حقيقية ومعارف الهية ولولا ان وقع لهم بالسمع الباطني قوارع
الكلام المعنوي وبالبصيرة الباطنة مشاهدة آيات الملكوت لم يعرفوا
حقيقة الكلام المنزل على الرسول انه الحق من ربه فاعلم وفي
سر الحروف المقطعة القرآنية اعلم ان الانبياء صلوات الله عليهم
وضعوا بازاء الله حروف التهجي اعني حروف الجمل بازاء مراتب

الموجودات

الموجودات وقد وجد في كلام امير المؤمنين ما يدل على ذلك واذا كان
كذلك فينبغي ان يكون الالف اشارة الى المبدأ الاول لانه
اول الآحاد ومبدأ الافراد والاعداد وان يكون الباء
اشارة الى عالم العقل ولذلك قيل ظهرت الموجودات
من باء بسم الله اذ هي الحرف التي تلي الالف الموضوعة بازاء
ذات الله فهي اشارة الى العقل الكلي وهو اول ما خلق الله
المخاطب بقوله تعالى ما خلقت خلقا اكرم علي ولا احب الي
منك بك آخذ وبك اعطي وبك اثيب وبك اعاقب وهذا
حديث متفق على روايته جميع فرق الاسلام بحسب المعنى
وان وقع الاختلاف في صورة اللفظ والمراد به جملة عالم العقل
لما بينا في مقامه ان العقول القادسات كلها موجودة بوجود
واحد والتعدد فيها باعتبار مراتب الشدة والضعف بل
بحسب تفاوت الآثار الصادرة من الله بتوسطها وتوسط

جهاتها في القرب والبعد من الله بحسب قوة النورية والوجود وضعفها
وبالجملة الكل كأنها شيء واحد ذو درجات متفاوتة متصلة بعضها
ببعض منطوية بعضها في بعض ومع ان يدل بالجيم على النفس الكلية وعالمها
وبالدال على الطبيعة السارية في الاجسام واحادها وانواعها من الصور
النوعية للافلاك والعناصر والمركبات الطبيعية فهذه حروف اربعة
لموجودات اربعة مترتبة في الوجود والايجاد واذا اخذت من
حيث ذواتها ووجوداتها واما اذا اخذت من حيث اضافتها
ومبادئها فالاحرى ان يدل بالهاء على الباري وبالواو على العقل
وبالزاي على النفس وبالحاء على الطبيعة وبقي الطاء للمادة الجسمية
وعالمها وليس لها وجود على واضافة الى ما دونها لانها قابلة
محضة وقوة استعدادية صرفة فبها نفدت رتبة الاحاد وعالم
الابداع للبسائط والافراد ثم ينبغي ان نكمية المأخوذ من اضافة
الاول الى العقل والعقل ذات غير مضافة الى ما بعده

مدلولا عليه

مدلولا عليه بالباء لانه من ضرب ه في ب ولا يحصل من اضافة الباري
او العقل الى النفس عدد يدل عليه بحرف واحد لان ضرب ه في جيم
يه وضرب د في جيم يب وان يكون الامر وهو من اضافة الاول
الى العقل مضافين مدلولا عليه باللام وهو من ضرب يج في و
ويكون الخلق وهو من اضافة الباري الى الطبيعة بما هي مضافة
مدلولا عليه بالميم وهو من ضرب ه في ح لان الحاء دلالة
الطبيعة مضافة ويكون التكوين وهو من اضافة الباري الى الطبيعة
وهي ذات مدلولا عليه بالكاف ويكون جميع نسبتي الامر والخلق
اعني ترتيب الخلق بواسطة الامر اعني اللام والميم مدلولا عليه
بحرف عين ع وجميع نسبتي الخلق والتكوين كذلك اعني الميم
والكاف مدلولا عليه بالسين ويكون مجموع نسبتي طرفي الوجود
والتكوين اعني لام وميم مدلولا عليه بالصاد ويكون اشتمال
الجملة في الابداع اعني ضرب ي في نفسه مدلولا عليه بق

وهو ايضاً مرجع ص و ی وكون رودها الى الاول وهو مبدأ الكل
ومنتهاه على انه اول وآخر اعني انه فاعل وغاية كما بين في الالهيات
مدلولا عليه بالراء ضعف ق فاذا تقرر هذا فلنرجع الى بيان المطلب
فنقول ان المدلول عليه بالم هو القسم بذات الاول في الامر والخلق
وبالرا القسم بالاول في الامر والخلق الذي هو الاول والآخر و
المبدأ والغاية وبالمص القسم بالاول في الامر والخلق والمنتهى للكل وبقي
القسم بالغاية الكلية وبق القسم بالابداع المشتمل على الكل بواسطة الابداع
المؤدي للعقل وبكهيعص القسم بالنسبة التي للكاف اعني عالم
التكوين الى المبدأ الاول نسبة الابداع الذي هو ی ثم الخلق صادع
بواسطة وقوع الاضافة بسبب النسبة الى ز وهو ع ثم التكوين
بواسطة الخلق والامر وهو ص فبين كه وه ضرورة نسبة الابداع
ثم نسبة الخلق الامر ثم نسبة التكوين والخلق والامر وبيس قسم
باول الفيض وهو الابداع وآخره وهو التكوين وبحم قسم بالعالم الطبيعي

الواقع

الطبيعي
الواقع في الخلق وبحمعسق قسم بمدلولات وسايط الخلق في وجود العالم
بالخلق بعينه وبين الامر بنسبة الخلق الى الامر ونسبة الخلق الى
التكوين وبان ن اخذ هذا او نزده الى ذلك قسم به بالابداع الكلي
المشتمل على العوالم كلها فانها اذا اخذت على الاجمال لم يكن لها
نسبة الى الاول غير الابداع الكلي الذي يدل عليها بق وطس
يمين بعالم الهيولى الواقع في التكوين ون قسم بعالم التكوين
وعالم الامر اعني ن بمجموع الكل ولا يمكن ان يكون للحروف دلالة
غير هذا البتة وهذه جملة ما ذكره بعض حكماء الاسلام في مزيده الحروف
للمجملة المجيدة وهي اجود ما قيل في هذا الباب والحكم والله الهادي الى
طريق الصواب وهو اعلم فائدة في ان العلم الربوبي
والصنع الالهي عظيم جداً اعلم ان حقايق الاشياء كلها وصورها
العلمية الاصلية موجودة عند الله تعالى واجبة بوجوبه الذاتي باقية
ببقاء الله لا ببقاء انفسها وهي واحدة من حيث الوجود بحيث
لا كثرة في وجودها وان كانت كثيرة من حيث معانيها

واعيانها التي هي صور اسماء الله وصفاته كما قال الله سبحانه و عنده
مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو وقوله تعالى لا تبديل لكلمات الله
وقوله ان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم وقوله
وما من غائبة في السماء والارض الا في كتاب مبين وقوله ان
كل لما جميع لدينا محضرون وقوله ويمحق الله الباطل ويحق الحق بكلماته
انه عليم بذات الصدور وقوله ام عندهم خزائن ربك ام هم المسيطرون
وقوله وما قدروا الله حق قدره والارض جميعا قبضته يوم القيمة
والسموات مطويات بيمينه ولا شك ان قبضته ويمينه مقدستان
عن التغير والدثور ومنبع الآية ما قدروا الله حق قدره ان اليهود
ومن يحذو حذوهم اجروا مجراهم ممن لم يعلموا ارتفاع ذاته
عن عالم المفارقات فضلا عن عالم الاجسام فشبهوه ونسبوه الى
المثل والنظير والصاحبة والولد فقالت اليهود عزير ابن الله و
قالت النصارى المسيح ابن الله وانهم نسبوا اليه التعطيل في الافاضة
والامساك عن الجود اذ قالت اليهود يد الله مغلولة غلت

ايديهم

ايديهم ولعنوا بما قالوا بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء
فيداه غير اليمين بل اليمينان قائمتان بالجود والرحمة
وقوله تعالى واشرقت الارض بنور ربها اي ارض الاخرة
وهي الاعيان الثابتة المنورة بنور الوجود الفائض عليها من
ذات الله تعالى او المراد بها ذات النفس الكلية المنورة بنور
العقل الكلي المتحدة به الصائرة اياه بحسب الاستكمال الذاتي
ومن حيث التفصيل لنسبتها اليه نسبة القابل الى المقبول
ولنسبتها اليه بالقوة الما بالفعل ويحتمل ان يكون المراد بارض
الآخرة جملة النفوس الانسانية القابلة لفيضان النور العقلي
الالهي على ذواتها وعقولها الهيولانية او النفوس الحيوانية الخيالية
من الانسان القابلة للانوار الحسية التي تتمثل بها عند النفس
الاشباح الاخروية والصور الشخصية المثالية فاعلم
ان صور المكونات الموجودة في هذا العالم متمثلة في
نفوس السموات وفي قواها المنطبعة على الوجه الجزئي والاشارة

ایما سر القضاء والقدر واللوح والقلم اعلم ان العالم الجسمانی کله
بمنزلة انسان کبیر وان جوهر السماء بمنزلة ام الدماغ فی بدن الانسان
وطبقاتها بمنزلة تجاویف الدماغ وکما ان الدماغ الانسانی مکان
الروح النفسانی الذی هو الطف الاجرام الکونیة مظهر تظهر
فیه الصور الادراکیة والاشباح الغیبیة والاشخاص المثالیة
للنفس وکما ان المرآة الخارجیة مظهر تظهر بسببها الصور المبصرة للنفس
فکذا الروح الدماغی للطافته وصفائه مرآة روحانیة للنفس لما
حقق فی موضعه ان الصور الادراکیة سواء کانت کلیة او جزئیة
عقلیة او حسیة غیر حالة فی جرم مادی کونی ولا ایضا قائمة بمادة
جسمیة فکذلک جوهر السماء وجرمها اللطیف مرآة یظهر فیها الصور
الموجودة فی نفسها الکلیة من عالم الامر وبیان ذلک ان العالم
الروحانی بجوهره المجرد القدسی مخزن القضاء الربانی وکذلک
العالم الجسمانی بجرمه السماوی مظهر لقدره اذ الصور الالهیة التی
فی عالم القضاء فی غایة الوحدة والصفاء لا تتفصل ولا تتمثل فی

مسلومیتها

مسلومیتها لغیرها لشدة نوریتها کمرآة مضیئة ترد البصر عن ادراک
ما فیها من الصور لشعاعها کما قال تعالی وعنده مفاتح الغیب
لا یعلمها الا هو فینتسخ من تلک الصور بالعقل الکلی الذی بمنزلة
القلم الناسخ فی لوح النفس الناطقة الکلیة التی هی قلب الانسان
الکبیر کما ینتسخ بالقلم فی اللوح صور معلومة مضبوطة بعللها واسبابها
علی وجه کلی کما تظهر فی قلوبنا عند استحضارنا للمعلومات الکلیة
کالصور النوعیة وکبریات القیاس عند الطلب للامر الجزئی
المنبعث عنه العزم علی الفعل وهو اللوح المحفوظ لانحفاظ تلک
الصور فیها وانحفاظها عن التغیر کما قال تعالی وعندنا کتاب حفیظ
وقال انه لقرآن کریم فی لوح محفوظ ثم ینبعث ویتمثل منها فی
النفوس السماویة الجزئیة التی هی قواها الخیالیة نقوش وصور جزئیة
متشخصة بهیئة واشکال واوضاع معینة مقارنة لاوقات معینة
مثل ما یوجد فی الخارج کما تتمثل فی خیالنا الصور الجزئیة وصغریات
القیاس مثل ما یستحصل بانضمامها الی تلک الکلیات والکبریات

بهیئات

رأيا جزئيا تنبعث عنه ارادة وقصد جازم الى الفعل المعين فيجب
عنه الفعل وذلك العالم هو لوح القدر اي مرآته ومظهره وهو اول
العالم والسماء الدنيا التي نزل اليها الكائنات الجزئية اولا
من غيب الغيوب ثم تظهر في عالم الشهادة على وجه مطابق لما
فيها وتلك الصور والنقوش من قوى النفوس الناطقة السماوية
كالصور الخيالية من قوة الخيال لنفوسنا وكل منها كتاب مبين لقوله تعالى
ولا حبة في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب
مبين وما من غائبة في السماء والارض الا في كتاب مبين
وقوله وما من دابة الا على الله رزقها ويعلم مستقرها ومستودعها
كل في كتاب مبين وما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم
الا في كتاب من قبل ان نبرأها وحصول تلك الصور المعينة الموقتة
بوقتها المعين في موادها الخارجية هو القدر الخارجي كما قال وما ننزله
الا بقدر معلوم ولا شك ان وقوعها في الخارج عند حضور ذلك
الزمان ضروري لا راد لحكمه ولا دافع لقضائه لانها موجودة

قبل

قبل وقوعها الخارجي في عالم آخر وذلك العالم هو عالم الملكوت الفعالة باذن الله
اي المسخرة لامره المطيعة لكلمته المدبرة لامور العالم بتحريك المواد و
اعدادها وتهيئة القوابل واستعداداتها وحامل القدر بما فيه هو
عالم الملكوت كما ان لوح القضاء بما فيه هو فيه هو عالم الجبروت
فاعلم في كيفية نزول القضاء من عند الله وبروز الاحكام من
مكامن الغيب الى مظاهر الشهادة اعلم انه تعالى قد عظم امر السماء وجعلها
واسطة الارزاق وقبلة الدعوات ومرفع الحاجات قال وفي
السماء رزقكم وما توعدون اذ جعلها منشأ الحركات الكلية وحدوث
الكائنات وتولد النباتات والحيوانات سيما نوع الانسان
الذي هو بنفسه الناطقة الشريفة ارتفع على ساير الاكوان وذلك لاجل
انه جعلها ذوات نفوس ناطقة كاملة متشوقة الى لقاء الله تعالى
عاشقة للحضرة الاعلى طائفة حول كعبة الجلال فلها ادراكات
وارادات عقلية بنفوسها الكلية ولها ايضا ادراكات وارادات
بنفوسها الحيوانية الجزئية كما ان نفوسنا المدركة للكليات المريدة

ارادة كلية من جهة العقل والمدركة للجزئيات المريد ارادة جزئية
من جهة قوة التخيل كل بحسب مرتبته ومقامه ولكل منها اشتياق الى
جوهر قدسي مفارق هو مفيض وجودها وكمالها القريب تقربا اليه و
تشبها به لادراكها لذلك الكمال الذي من شانها التشبه به والخروج
من القوة الى الفعل بسببه والتقرب الى المبدا الاعلى بواسطته
فان النفس بحسب الكمال العقلي بالقوة والامكان وشانها ان يخرج من
القوة الى الفعل من الامكان الى الوجوب وهذا الخروج لا يمكن الا بحركة
والحركة لا يكون الا لتعلق بمادة جسمانية لان المفارق عن الجسم بالكلية
المجرد عن المادة راسا لا حركة له فحركة السماء نفسانية تابعة لحركة جسمانية
فلا بد فيها من ارادة كلية واخرى جزئية اما الاولى فلان اغراض
الفلك ليست كاغراض الحيوان العنصري شهوية او غضبية او لاجل
طلب غذاء او لدفع آفة او عدو اذ اجسادها ليست مخلوقة
من العناصر المتضادة المتكونة من مادة ناقصة غير مستكملة بالصورة
حتى يحتاج الى التكميل والتعديل والتصوير ليس لصورة جسمها ضد

التكميل

ولا

ولا لنفسها مرض فليس لها شهوة ولا غضب فاذن حركتها ليست لاجل
غرض جسماني بل لاجل مقصد علوي ونيل كمال قدسي يكون من شانها
الوصول اليه ولا يمكن ذلك الا بالسعي والتوجه لنفوسها دائما لما
علمت ان فعل النفس وحركتها لا يكون الا مع البدن فلا بد لاجرامها
ان يتحرك ضربا من الحركة وحركة الاجسام منحصرة في ان يكون في
اربع مقولات اما في الاين او في الكم او في الكيف او في الوضع
لكن الفلك لا يمكن لها من الحركة الا الوضعية فقط لانه بالفعل في
جميع ما يمكن له من المقدار والاين والكيف الا الوضع بمعنى النسبة
الى الغير فيطلب وضعا كليا يستعد به لذلك الكمال وينضم الى ادراكه
الكلي ادراكات جزئية متقدمة بعضها ومتاخرة بعضها فينبعث
من ارادتها الكلية ادراكات جزئية فيتبعها اشواق جزئية توجب
حركات جزئية ليقع الوصول بها الى مرادات جزئية لنسبة الارادة
الكلية الى الارادة الجزئية كنسبة المراد الكلي الى المراد الجزئي ولما
علمت ان المراد الكلي للفلك التشبه بجوهر كامل عقلي بل الاتحاد به

والصيرورة اياه لا لمجرد تحصيل معنى التشبه فانه امر ذهني لا وجود له في الخارج
واما وجود له لا يكون مقصودا حقيقيا فالمراد الكلي جوهر كامل عقلي لافراد
الجزئي احد جزئياته وهو جوهر نفساني جزئي دائما يتجدد وللنفس
الفلكية امثال ويتصل كل منها الى العالم الاعلى ويتحد بالجوهر المفارق و
يوجد بدله ونحن قد بينا في سائر كتبنا ان طبيعة كل جسم التي هي
مبدأ حركته وسكونه وسائر صفاته الذاتية وافعاله الطبيعية امر متجدد و
سيال دائما فكذلك الطبيعة الفلكية امر متجدد وسيال وايضا قد بينا ان
النفس الحيوانية في الفلك منبعث في كل حين من عالم الطبيعة الى
عالم الملكوت العقلي ويحشر الى الملأ الاعلى ويوجد بدلها ما نزل الى
الفلك من ذلك العالم وهكذا يتوارد الامثال النفسانية ويتجدد الاشكال
والاوضاع والطبايع والمواد الجسمانية في هذا العالم في كل وقت
ونشأ الآخرة من الدنيا الى ان يرث الله الارض ومن عليها والله خير
الوارثين والخلق غافلون عن ذلك لتشابه الامثال كما قال تعالى
افعيينا بالخلق الاول بل هم في لبس من خلق جديد وس

ههنا

ههنا نعلم ان العالم حادث كله افلاكه وكواكبه وبسايطه ومركباته
حدوثا زمانيا وان اشخاصها الفلكية والعنصرية كلها متبدلة ابدا
الفلكيات فعلى نهج الاتصال واما العنصريات فعلى نهج الانفصال
وصورها العقلية ثابتة عند الله باقية في علم الله فان علم الله مصون
عن التغير والتصرم كما قال تعالى ما عندكم ينفد وما عند الله باق و
هي كلمات الله التامات التي لا تبيد ولا تنفد وقال تعالى لو كان
البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي
ولو جئنا بمثله مددا والحاصل ان كل حركة سماوية شوقية و
دورية يحصل للمتحرك بها في كل آن وضع جديد يفيض ذلك
الوضع على نفسه من مبدائه العقلي المتشوق اليه صورة عقلية
هي كمال له واشراق نوري يوجب لها بقاء بعد فناء وحيوة
جديدة بعد موت ولبسا لكمال بعد خلع فيتجدد منه حركة اخرى
وشوق جديد الى كمال آخر فينطبع من تلك الصورة العقلية
في قوتها الخيالية صورة حيوانية جزئية اخرى مع لذة جزئية اخرى

منبعث منها شوق جزئي واهتزاز وطلب لوضع جزئي يحاكي به الصورة
النفسانية المحاكية لتلك الصورة العقلية فيتخصص لذلك الوضع
الارادة الاولى الكلية في ذلك الوقت المعين ويتنزل بحسب
كل وضع شخصي وارادة جزئية من تلك المبادي العقلية ثم النفسانية
على مواد هذا العالم بحسب استعداداتها المتفاوتة التابعة للاوضاع
السماوية صور تتكمل بها تلك المواد وتهيئها لقبول الصور التالية لهذه
الصور الحاصلة التي تستحدث بالوضع اللاحق السماوي لهذا الوضع
الحاصل وعلى هذا القياس تتعاقب الحركات وتتوارد الاوضاع
فيتوالى الصور على جواهر السماوات وتتلاحق اتصال النفوس
بمباديها ومعشوقاتها العقلية ففي كل آن لها حشر جديد وقيامة
ساعة قائمة ورجوع الى الله عز وجل فان قيل كيف
يكون الحركة المتقدمة علة للمتأخرة والوضع السابق علة للوضع اللاحق
والعلة يجب ان تكون مع معلولها والحركة المتقدمة لا تبقى مع الحركة
المتأخرة والوضع السابق لا يبقى مع الوضع اللاحق قلنا ان النفوس

المحركة

المحركة لها ارادة كلية سابقة لحركة دائمة لغرض عقلي دائم ولها ارادة
جزئية من نقطة كذا الى نقطة كذا لغرض وضع شخصي الى وضع شخصي آخر
والارادة علة للحركة والحركة علة الوصول الى ذلك الوصل والى الوضع
الجزئي الآخر فلا يزال الوصول مع الارادة الكلية علة للارادة
الجزئية لغرض جزئي آخر ولا يتوقف ارادة جزئية على نفس تلك الحركة
التي توقفت عليها وان توقفت على غيرها من نوعها والا لزم
الدور المستحيل ولا ينصرم الارادة الكلية السماوية وان تصرمت
جزئياتها ويدل دوامها على دوام السماويات وتنزهها عن الكون
والفساد على هذا الوجه خرجت التضاد بين المتفاسدات من الكائنات
كما دل على ذلك قوله تعالى فالذين عند ربك يسبحون له بالليل والنهار
لا يسأمون وقوله يسبحون الليل والنهار لا يفترون وقوله
والذين عند ربك لا يستكبرون عن عبادته وهم [illegible]
ولكنك نقول تجدد اللازم ودثوره دليل تجدد الملزوم ودثوره
كما ان عدم اللازم مستلزم لعدم الملزوم ولا شك ان ارادة

وحركة لازمة لطبيعة ونفسه واذا تجددت الارادة والحركة والوضع
فبالضرورة يكون للفلك في كل وقت نفس اخرى وطبيعة اخرى
ووجود فلما لم يكن لكل فلك الا ذات واحدة ثابتة لها وجود
واحد شخصي فلا محالة لم يكن لها من هويته كل لازم الا تشخص واحد مستمر
بالعدد وايضا لما يلزم من تبدل اللازم تبدل الملزوم فيلزم ان
يكون عالم الاجرام الفلكية عالم الكون والفساد فنقول لما كان
تجدد النفوس الفلكية وطبايعها على نعت الاتصال والمتصل الواحد
موجود بوجود واحد ضربا من الوحدة وان كان على سبيل التدريج
وكذا اوضاع الفلك وضع واحد متجدد ونسبة ذلك الواحد
الى المتجددات الوضعية كنسبة الحركة التوسطية الى الحركة
القطعية فهكذا طبيعة الفلك تشخص واحد من حيث لها وحدة
مستمرة جامعة محفوظة بواحد عقلي هو عقله المدبر له المقيم لنفسه
باذن الله وان كان له في كل وقت تشخص آخر فبذلك الواحد
العقلي والحافظ القدسي صح القول بان الفلك له ذات

الفلكية

واحدة باقية غير داثرة ولا كائنة فاسدة فيكون في كل آن
له هوية اخرى غير الهوية السابقة وصح القول بانه يحدث في كل آن منه
تشخص آخر لا يبقى زمانين ولهذا اطبقت الشرايع الحقة في القول
بحدوث العالم جملة لانه في كل آن يحدث منه تشخص غير الذي كان
قبله وبعده وبالجملة فالعالم العقلي مصون عن التغير والفساد وكل
موجود في عالم الطبيعة صورة باقية في القضاء الالهي واللوح المحفوظ عن
المحو والزوال وله صورة ادراكية في كتاب المحو والاثبات وله في القدر
صورة اخرى وجودية غير ادراكية في المادة الهيولية التي شانها الدثور
والاضمحلال وهي القدر الخارجي والاولى هي القدر العلمي وكل منهما قابل للتغير
والتبدل ففي الاولى المحو والاثبات وفي الاخرى الكون والفساد وهكذا
عند المحقق وعند بعضهم ان القدر هو الثانية دون الاولى ويرون ان
المحو والاثبات لا يكونان الا في المواد العنصرية والصور الجزئية
المنطبعة في الفلكيات ثابتة ابدا لحالها من غير استحالة والتحقيق
لما دمغه حجة العقل والقرآن جميعا وقوم جوزوا المحو والاثبات

في الصور الادراكية العقلية دون الصور المادية الخارجية لها ونحن باذن الله
وتوفيقه نرى ان المحو والاثبات في نفوسها وفي اجرامها جميعا فيقع
في الواح نفوسها المحو والاثبات اولا ويتبعها الكون والفساد في
مواد اجرامها ثانيا ثم في سائر المواد الجزئية العنصرية ولا شك ان الثاني
لازم للاول وكذا الثالث للثاني ومن نظر الى احوال عقله ونفسه
وبدنه نظرا وجدانيا يجد ان عقله امر ثابت من اول العمر الى آخره وان
كلا من نفسه الحيوانية وبدنه الطبيعي في التبدل والسيلان وكما ان
بدنه الطبيعي لاجل الحرارة الغريزية والخارجية في الذوبان والاستحالة
والسيلان فكذلك هوية نفسه الجزئية الحيوانية المدركة له بادراك حضوري
المشعور بها على الوجه الجزئي ليست الا متجددة حتى ان الحاضر الان من
ذاته الشخصية ليس بعينه هو الهوية العينية الحاضرة له فيما سبق من الزمان
فانا نعلم [illegible] جزما بان مع حكمنا باستمرار ذاتنا من اول الاستمرار
ان هويتنا الحاضرة عندنا الان غير هويتنا التي كانت منذ سنة
كذا ايام الصبى والشباب وان هذا الحضور غير ذلك الحضور وان

هذا الحاضر

هذا الحاضر الان غير ذلك الحاضر من قبل اذ يدرك نفسنا التي الان
بعلم شهودي وجودي والتي كانت حاضرة لنا في الامس ندرك
نحو وجودها الامسي بعلم ذهني حصولي نعم نعلم استمرار ذاتنا على نعت
الاتصال التجددي ولنا كتاب [illegible] يحفظ السابق والآتي
والغائب والحاضر من هويتنا وهو جوهرنا النطقي وكان شيئا من هذا
لاح لبهمنيار حيث انكر بقاء الذات في الانين وباحث
مع شيخه ابي علي بن سينا في ذلك الا انه لم يسهل له التفصي عما
ذكره الشيخ في المباحثات منها قوله فلست انا المسؤول عنه فلم
يرضني جوابك وكان لبهمنيار ان يقول ان للنفس الانسانية مرتبتان
في الوجود احديهما متصلة بالطبيعة البدنية والاخرى متصلة بالجوهر العقلي
مستمدة منه فبوجهها الذي الى الطبيعة يتعلق بالبدن ويدرك
الجزئيات الزمانية يكون متبدلة غير باقية وبوجهها الذي الى العقل
يكون ثابتة باقية مستمرة وحال هاتين المرتبتين من ذات الانسان
كحال الحركة التوسطية المستمرة والحركة القطعية المتجددة وبالجملة العالم

العقلي محفوظ عن التغير والانقطاع والعالم الطبيعي متجدد كائن
فاسد والنفس مترددة بين العالمين ولها وجه الى الطبيعة ووجه
الى العقل فبوجهها الطبيعي تندثر فتضمحل وبوجهها العقلي تحشر الى عالم
العقل ماوى الارواح وترجع الى الله تعالى حكمة عرشية اعلم
ان السابقين الاولين من الفلاسفة الكاملين كارسطو واتباعه
راوا ان نفوس الافلاك منطبعة لاغير والمتاخرون منهم كابي علي
بن سينا ومن حذا حذوه ذهبوا الى انها مجردة فقط وبعض
المتاخرين راى ان الفلك ذو نفسين احدهما منطبعة والاخرى
مجردة والذي لاح لهذا الفقير بنور الهداية الربانية ان لكل
من الافلاك هوية واحدة نفسانية جامعة لمرتبتي التجرد والتجسم
فلها نشاتان احديهما عقلية باقية عند الله والاخرى نفسانية
جزئية متجددة في كل وقت فبالنظر الى الجهة العقلية قالت الفلاسفة
ان العالم قديم وبالنظر الى هوياتها المتجددة قالت اصحاب الشرايع
الحقة ان العالم حادث والقول الفصل هو الذي نطق به الكتاب

الالكي

الا لكي ما عندكم ينفد وما عند الله باق ولو اجتمعت فصحاء العالم
كلهم على ان ياتوا بمثل هذا الكلام الفصيح المعرب لهذا المعنى اللطيف
والمطلب الشريف على هذا الوجه من الوجازة والبيان لما قدروا
على ذلك والله يقول الحق وهو يهدي السبيل تعليم تمثيلي اعلم ان
صورة العالم كصورة انسان فكما ان لافعال الانسان من لدن
صدورها منه وبروزها من مكمن غيبها الى مظاهر شهادتها اربع
مراتب لكونها اولا في مكمن روحه الذي هو غيب غيوبه في
غاية الخفاء والبطون كانه غير مشعور به ثم تتنزل الامر منه الى عين
قلبه عند استحضارها واخطارها بالبال كلية ثم تتنزل الى مخزن
خياله ولوح قدره مشخصة جزئية ثم تتحرك الاعضاء عند ارادة
اظهارها في الخارج فيظهر في مادة جسمانية ذات وضع شخصي وهذا
آخر تنزلاتها فكذلك لما يحدث في هذا العالم من الحوادث
اذ المقام الاول بمثابة القضاء البسيط الاجمالي والثاني بمثابة
صور اللوح المحفوظ ومعدنه العرش الاعظم والثالث بمثابة نقش

القدر

ومحله السماء الدنيا اعني السموات السبع من حيث كونهما الانطباعية
الخيالية على ازاء والرابع بمثابة الصور الحادثة في المواد الخارجية فلا
يمكن ان النزول الاول لا يكون الا بارادة كلية والنزول الثاني بارادة
جزئية تنضم الى الارادة الكلية فيتخصص بها وتصير جزئية فينبعث بحسب ملايمتها
او منافرتها راى جزئي وشوق جزئي يستلزم ارادة جازمة داعية
الى اظهارها في الخارج ويبرز من الغيب الى الشهادة فحركة الاعضاء بواسطة
الاعصاب والرباطات في الانسان الصغير بمثابة حركة السماء بواسطة
الاشعة والانوار في الانسان الكبير وظهور الفعل في الخارج هو القدر الخارجي
وكما ان سلطان الروح الكلي الذي هو روح العالم الكبير لا يكون الا في
العرش فهو من العالم الكبير بمنزلة الدماغ منا وكما ان مظهره الاول
فينا هو القلب الذي هو منبع الحيوة والحرارة الغريزية فكذلك مظهره
في العالم هو الفلك الرابع الذي ارتكز فيه الشمس وهي سلطان الكواكب
النورية ومعطي الاضواء والانوار الحسية ومنبع حيوة العالمين فهي من
العالم بمنزلة القلب الصنوبري منا واما القلب المعنوي الذي هو محل الايمان

والمعرفة

والمعرفة والحكمة وهو المذكور في لسان الشريعة والقرآن كقوله تعالى لمن
كان له قلب او القى السمع وهو شهيد وقوله فويل للقاسية قلوبهم
وقوله ولما يدخل الايمان في قلوبكم فهو نفس الناطقة من الانسان لتقلبها
في الاطوار وكونها تارة مع الطبيعة وتارة مع العقل وهي متجاذبة
الى الجانبين مترددة بين الشاتين كما ورد في الحديث عن النبي صلعم
قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء وروح
هذا الفلك الرابع بمنزلة النفس الحيوانية منا المتعلقة بالبخار اللطيف الدخاني
المنبعث من القلب الذي حيوته كانها ذاتية كالاجسام الاخروية التي
حيوتها ذاتية لا واردة عليها من خارج كما سينكشف في مباحث
المعاد وبهذا الروح يحيى جميع الاعضاء وهو لجرم الفلك ولذلك
وصف الله السماء بالدخان للطافته وقبوله النارية والنورية الرابعة
وهو ان الفلك الرابع البيت المعمور المشهور في الشريعة انه في السماء
الرابعة الذي اقسم الله به في التنزيل في قوله والطور وكتاب مسطور
في رق منشور والبيت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور ولهذا

حيث تمام عيسى روح الله على نبينا وعليه الصلوة والسلام وكانت
معجزته احياء الموتى لغلبة روحانيته وتجرده وقوة حيوته ونورانيته
والطور يراد به العرش والكتاب المسطور هو القلم الاعلى هو صورة العقل الاول
البسيط الثابت في الروح الاعظم الاول والرق المنشور هو النفس الكلية
المدبرة للعالم والسقف المرفوع هو السماء الذي على المعنى الذي سبق
فان هذه السماوات الجسمانية بازاء سماوات عقلية روحانية في
العالم الاعلى العقلي هي السماوات العلى في الحقيقة اذ لا شك ان عالم
الاجسام كله بالنسبة الى عالم الروحانيات بمنزلة الارض السفلى
والمنزل الادنى والبحر المسجور هو بحر الهيولى السيالة الممتلية بالصور الطبيعية
الكائنة الفاسدة المتواردة عليها على التعاقب كامواج البحر وانما
وصف بحر الهيولى بالمسجور لان هذه الطبائع الجسمية والصور الكونية
باطنها نار الجحيم وهي نار كامنة في كل جسم وان كان مثل الماء والارض
والجبال الا انها مستترة في بعضها بحيث لا تبرز الا بجهد جهيد
وتحريك وسحق شديد بخلاف البعض الاخر ولذلك ما من جسم

طبعي

طبعي الا وينقلب الى النار بالحركة والتلطيف والخضخضة واهل الكشف
يشاهدون النار الكامنة في بواطن الاجسام الطبيعية كلها رطبها
ويابسها وباردها وحارها ويرون النار الاخروية في بواطن
جواهر الدنيا كما قال الله تعالى في حق آل فرعون اغرقوا فادخلوا
نارا وقوله ادخلوا آل فرعون اشد العذاب وعن بعض الصحابة
راى فقال البحر من يصير نارا المشهد الثامن في دوام
الهيته وجوده ورحمته وكيفية فيضه وابداعه وفيه قواعد فاعلم
ان جماعة من المتكلمين الخائضين فيما لا يعنيهم زعموا ان اله العالم
كان في ازل الازال ممسكا عن جوده والعادة وانقبضا من
فيضه واحسانه ثم سنح له ان يفعل فشرع في الفعل والتكوين
والتقويم فخلق هذا الخلق العظيم الذي بعضه مكشوف بالحس والعيان وبعضه
معلوم بالقياس والبرهان وهذا الراي من سخف الاراء وقبيح
الاراء فان صفات الحق عين ذاته وكمالاته الفعلية التي هي مبادي
افعاله كالقدرة والعلم والارادة والرحمة والجود وكلها غير زايده على

وكذا الغاية في فيضه وجوده والداعي له على ذلك ليس الا نفس علمه
بالنظام الاكمل الذي هو عين ذاته فان ذاته هو النظام المعقول
الواجبي الذي يتبعه النظام الموجود الممكني لاكاتباع الضوء للمضيء
واتباع السخونة للجوهر الحار والذي دعاهم الى هذه الطامة القبيح المستكره
ما توهموا ان حدوث العالم حدوثا اتفق عليه اهل الشرايع الحقة من
اليهود والنصارى والمسلمين تبعا لاجماع الانبياء سلام الله عليهم
اجمعين يستدعي ذلك ويستتبع الاشنعة امساك الجود وتعطيل
الفيض الى الله تعالى وقد اوضحنا السبيل واتممنا الدليل كما ستقف
عليه ان شاء الله حسبما فصلناه في كتبنا ورسائلنا على ان العالم
بكله وجزئه وكليته وجزئيته حادث زماني وذلك لا ينافي
كونه تعالى قائما بالقسط والعدل والجود والكرم ازلا وابدا وربما
توهموا ان مختارية تعالى اوجبت تجدد الغاية عليه واستيناف
الفعل بعد ما لم يكن وهذا ايضا من تعقبات الاوهام ومختلقات
الذهن التي من قبيل اضغاث الاحلام فان اختياره جل ذكره

اجل

اجل وارفع من الغلط الذي تصوروه من طرفي الجبر والاختيار اذ لم بينهم
جمهورهم من الجبر الا ما في الطبايع العديمة الشعور ولا من الاختيار
الا القصد الذي يكون في الحيوان بعد حصول الداعي عقيب القدرة التي
شانها القوة الامكانية المتساوية نسبتها الى الضدين او الطرفين
وهذه لا يوجد الا في الناقصين في القدرة المفتقرة في كونها مبدا
للفعل الى انضمام الداعي من الخارج واما القدرة الازلية فليست
كما زعموه وجلت وتقدست عما اعتقدوه في حقها لانها عين
الارادة وعين الداعي الذي هو علمه تعالى بالكل على الوجه الاتم الاعلى
فهو تعالى بنفسه قادر مريد خالق لما يشا وكيف يشاء فاعل لما يريد
كيف يريد فكان خالقا لم يزل ولا يزال فاعلا للعالم كما يعلم في الابد
والازال فيكون الخلق قديما والمخلوق حادثا والعلم قديما والمعلوم متجددا
وكذا الارادة والافاضة والرازقية كلها مستمرة ازلية لكن المرادات
والمفاضات والارزاق حادثة متجددة ولن تجد لسنة الله
تبديلا لعدم تغيره في ذاته وكمالات ذاته وما يتشعب من صفاته

الكمالية ولن تجد لسنة الله تحويلا اذ لا محول لفيضه واعطائه ولا مبطل
لعيوميته ونشائه ولا مبدل لكلماته وقوله لا تبديل لخلق الله ذلك
الدين القيم وقوله لا يبدل القول لدي وقد علمت ان قوله
ابداعه وامره كلمته وتكوينه وقوله ومن آياته ان تقوم السماء
والارض بامره وامره دائم والامر الدائم لا يتغير ولا يوجب
تغير المامور في ذاته تغير الامر كما لا يوجب تغير الآمر لان الامر
من عالم الالهية والبقاء والمامور من عالم الخلق والفناء والتغير
واياك ان تشتبه عليك وتلتبس ما قررناه من تجدد الخلق والتكوين
مع تجدد الاثر والابداع بكلام الاشعرية اتباع ابي الحسن الاشعري
حيث قالوا ان العلم قديم والتعلق حادث وكذا القدرة قديمة و
تعلقها بالمقدورات حادثة فشتان ما ذكروه وبين ما قررناه
فان الذي تخيلوه لا يمكن تصحيحه على نمط البيان العلمي لان مبناه
على الارادة الجزافية الذي ذهبوا اليها وعلى ابطالهم القول بالعلة
والمعلول وايضا كون العلم والقدرة وغيرهما من الصفات التي يلزمها

للاضافة

الاضافة قديمة وتعلقاتها حادثة غير معقولة بناء على مذهبهم من انقطاع
الفيض وتخصيص آن من الآنات باول الحدوث وكذا قول
جمهور قدماء المعتزلة بكون علمه تعالى بالاصلح علة مقتضية لوجود العالم
في الوقت الذي وجد فيه دون غيره من الاوقات وليس يلزم
منه تخلف المعلول عن العلة المقتضية لان الذي اقتضاه العلم
بالاصلح هو وجود المعلول مع هذا الوجه فلم يلزم تخلف اصلا وكذا
قول بعضهم بان دواعي ذات الوقت على سبيل الاولوية او على
سبيل الوجوب اذ لا وقت قبله ونحو ذلك من الملفقات
الكلامية التي لا صدق فيها الا تضييع الوقت فان كون الصفات
الفعلية قديمة والآثار اللازمة حادثة انما يستقيم ويستتب
اذا كان الصفات الفعلية قديمة والآثار اللازمة حادثة
انما يستقيم ويستتب اذا كان نحو وجود الخلق والمواد الجسمانية
وطبائعها متجددة مقتضية بحيث لا تبقى زمانين لان شأنها
التجدد والحدوث ومهيتها تقتضي الزوال والانصرام

المعقول
والانصرام والانقضاء كالحركة والزمان لكن معنى الحركة نفس
خروج الشيء وخروجه من القوة الى الفعل تدريجا بالمعنى الذهني
المصدري واما الذي كلامنا فيه فهو نفس الموجود الذي وجوده
بعينه يخرج من القوة الى الفعل على التدريج وهو من مقولة الجوهر
الذي يقع فيه وبه الحركة الذاتية والحدوث والتجدد من لوازمه
الغير المجعولة بجعل المستانف يتخلل بين الشيء وموصوفه فان الفاعل
القديم بقدرته القديمة ونحو ثباته يفعل الجواهر الجسمانية وهي
من حيث اصل ذاتها وثبات وجودها الذي هو عين الحدوث والتجدد
مرتبطة بالفاعل وبقدرته التامة ولا لمية لها في نحو حدوثها و
تجددها اذ لا يتصور لها وجود خارجي الا على هذا النحو فلا صنع للفاعل
الا في افاضة الوجود عليها على الوجه الاتم الابلغ لا في كونها
حادثة الوجود ناقصة الكون متجددة الهوية والذات اذ الذاتي
لا يعلل فعلى هذا الوجه صح القول بان القدرة والارادة والجود
ازلية والعالم حادث لا على ما تفهمه كما لا يخفى على ذي بصيرة

قو

قوله تعالى ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا ولئن
زالتا ان امسكهما من احد من بعده وقوله خالدين فيها ما دامت
السموات والارض وقوله عطاء غير مجذوذ وقوله وما كان عطاء
ربك محظورا قاعدة في تحقيق كلماته التامات اعلم ان
بين الباري جل مجده وبين العالم وسايط نورية واسبابا فعالة
هي كانها فوق الخلق ودون الخالق لانها حجب الهية وسرادقات
نورية واضواء قيومية كاضواء هذه الشمس المحسوسة كانها
برزخ بين الذات النيرة وبين الاشياء المستنيرة بها و
تلك الوسايط قد يعبر عنها بكلمات الله وبالكلمات التامات
كما ورد عنه صلعم في الادعية والاذكار اعوذ بكلمات الله من
شر ما خلق وقوله اعوذ بكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن
بر ولا فاجر من شر كل شيطان مريد وانما وقعت الاستعاذة
من الشرور بكلمات الله لانها من عالم الامر وهو خير كله لا شر
فيه وكل ما في عالم الخلق كالاجسام وعوارضها اللازمة والمفارقة

ممنو بالشرور والنقايص والآفات قوله قل لو كان البحر مدادا
لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا
بمثله مددا فالكلمات اشارة الى ذوات نورية بها يصل
فيض الوجود الى الاجسام والجسمانيات والبحر اشارة الى هيولى
الاجسام التي شانها القبول والتجدد وانما يتبع تجدد الفيض
بحسب توارد انفعالاتها واستعداداتها وانما يتلاحق
استعداداتها بمدد بعد مدد من العوالي فشان المواد النفاد
والانقطاع وشان الكلمات الافاضة بعد الافاضة ولا شك
ان الوسايط هويات وجودية بسيطة وذوات مجردة عن المواد
الجسمية مرتفعة عن عالم الازمنة والامكنة وكل مجرد امر روحاني
وجوده عين العلم والادراك فهي لا محالة عقول قدسية
وارواح عالية قال تعالى وكلمته القيها الى مريم وروح منه
وهي متصلة بالحق الاول اتصال الشعاع بالشمس ولهذا اضيفت
اليه تعالى بقوله وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل

لكلماته

لكلماته وانما وصفت بانها تامات اذ جميع ما لها من الكمال
هو بالفعل ليس فيها شوب قوة استعدادية ولا كمال منتظر
ولا احوال مترقبة الحصول وقد يعبر عنها بعالم الامر كما يعبر عن
الاجسام وما معها بعالم الخلق قال الا له الخلق والامر فجميع ما
في عالم الاجسام انما يصدر عن المبدا الاعلى بواسطة وقد
يعبر عنها بقول الله قال انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له
كن فيكون وقال لقد حق القول على اكثرهم فهم لا
يؤمنون والاسامي متكثرة فالمسمى واحد باعتبار حيثيات مختلفة
فمن حيث يتبع بها اعلام الحقايق من الله تعالى لها الكلمات
ومن حيث يجب بها وجود الكاينات كل في وقته يقال امر الله
وقضاؤه الحتمي ومن حيث يكون بها حيوة الموجودات يقال لها
روح الله قل الروح من امر ربي وهي في ذاتها واحدة وما
امرنا الا واحدة وانما يتعدد بتعدد انواع الآثار والاوحى في
كل اسما امرها او باعتبار جهات فيضانها على الاشياء او باعتبار

تعلق بها بها فيتكثر بتكثرها كالوجود حقيقة واحدة تتكثر بتكثر المهيات
لا بان يكون للمهيات تاثير في الوجود بل باعتبار اتحاد المهية
بالوجود وبالجملة كلمة الله امر موجود روحاني يوجد للانبياء عليهم السلام
بالوحي ولقد اوحينا اليك روحا من امرنا ويلهم للاولياء بالكرامة
ويحيي بقلوب السالكين من المومنين بالايمان وايدناهم بروح منه
وهو والد النفوس المكرمين وكلمته القاها الى مريم وروح منه وهذا
هو الروح العلوي الذي قيل انه لم يقع تحت ذل كن لانه نفس كلمة
كن وهو بعينه نفس الامر لانه امر الله الذي به يوجد الاشياء ولا شبهة
في ان تقول الحق وكلامه فوق الاكوان واعلى منها اذ بها يقع الفعل
والتاثير والتكوين فكيف يقع تحت الكون قال وكلمة الله هي العليا
فاعلم ان الله سبحانه فاعل لما سواه وموجد لما عداه
على اربعة انحاء الاول الابداع وهو ايجاد الافعال تولاها بذاته
وهي الابداعيات ومعنى الابداع هو ايجاد الشيء عن العدم اي ايجاده
لا من شيء الست اقول من لا شيء واليه اشار بقوله تعالى بديع السموات

والارض

افعال
والارض وقوله انما امره الآية والثاني التكوين وهو ايجاد
استعبد فيها ملئكته وسماها قوم التكوينيات والثالث
التدبير وهو اخراج الشيء من النقص الى الكمال اخراجا غير محسوس
وهو معنى الربوبية كقوله الحمد لله رب العالمين وقوله رب السموات
والارض وبذلك وصف الله ملئكته بقوله تع فالمدبرات امرا
فالمقسمات وهم ثلثة اضرب ضرب اليهم القيام بالاجرام السماوية
وقيل هم اسرافيل وميكائيل وجبرئيل ورضوان والمحتفون بالعرش
الموصوفون بقوله تع حافين من حول العرش وقوله الذين يحملون
العرش ومن حوله يسبحون بحمد ربهم وضرب اليهم تدبير الاركان
الهوائية كالملئكة الباعثة للرياح المزجية للسحاب الموصوفين
بقوله تعالى ويسبح الرعد بحمده والملائكة من خيفته وكما وصفه
النبي صلعم في صنعة الجنين انه تعالى يبعث ملكا فينفخ فيه الروح وكالحفظة
كما في قوله تعالى له معقبات من بين يديه ومن خلفه يحفظونه
من امر الله وقوله تعالى يمددكم ربكم بثلثة الاف من الملئكة منزلين

الى قوله يمددكم ربكم بخمسة آلاف من الملائكة مسومين كالافاضة
للشمس والانارة للقمر والرابع التسخير وهي افعال سخر الله لها
موجودات هذا العالم للاحراق والاذابة للنار والترطيب
للماء وفي الجملة ما قد سخر الله له اشياء من الاجسام كالافلاك
والعناصر والجمادات والنباتات وغير ذلك ونبه عليه بقوله
وسخر لكم الشمس والقمر وقوله وسخر لكم البحر وسخر لكم الليل والنهار
الى غير ذلك من الآيات الخامس الصناعة وهي المهن وهي التي
استعبد الانسان فيها واستخلفه وهي الاشياء التي يحتاج صنعه
اكثرها الى ستة اشياء الى عنصر يعمل منه والى مكان والى
زمان والى حركة والى حركة والى اعضاء والى آلة وهذا الضرب
خص الانسان به ولم يستصلح لها الملائكة كما استصلح الملائكة
لامور لم يستصلح لها الناس وجعل لكل من الملك مقاما معلوما
كقوله وما منا الا له مقام معلوم وكذا جعل لكل من اصناف الناس
مقاما معلوما كما نبه بقوله تع قل كل يعمل على شاكلته و

قوله

وقوله كل حزب بما لديهم فرحون وقوله عم كل ميسر لما خلق له
ولكن عامة الملائكة لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما
يؤمرون لبساطتهم وعدم تركيبهم من الامشاج والناس فيما
امروا وكلفوا اثنين مطيع وعاص فهم على القول المجمل ثلثة اضرب
ضرب اخلوا ابادره وانسلخوا عما خلقوا لاجله واتبعوا خطوات
الشياطين وعبدوا الطاغوت وضرب وفوا بغاية جهدهم
حيث ما وقفوا كالموصوف بقوله وعباد الرحمن الذين يمشون
على الارض هونا وضرب تردد بين الطريقين كما قال خلطوا
عملا صالحا وآخر سيئا فمن رجح حسناته على سيئاته
فموعود بالاحسان اليه وعلى الانواع الثلثة دل بقوله وكنتم ازواجا
ثلثة فاصحب المشئمة ما اصحاب المشئمة الآيات وعلى نحو
قسم في آخر السورة وقال فاما ان كان من المقربين فروح
وريحان الى آخرها وكثير من الناس يعصون الله ولا يأتمرون
له ولكن يستعملهم الله تعالى بغير ارادة للسعي في التصرف من حيث

لا يشعرون كفرعون في احد موسى عليه السلام اعانه وتربيته اياه وكجمعه
السحرة في ايمانهم بالله ولموسى وكاخوة يوسف في فعلهم بيوسف عليه السلام
ما افضى به الى ملك مصر وتمكنه مما تمكن منه ويكون مثلهم في ذلك
كما قيل قصدت مساءتي فاجتلبت مسرتي وقد يحسن الانسان
من حيث لا يدري فيكون فعله محمودا في عاقبته مذموما كما قيل
رب امر اتاك لا تحمد الفعال فيه وتحمد الافعال عاقبة
في عالم امره تعالى اول الصادر عن ذاته تعالى بذاته يجب ان
اشرف الممكنات وافضل المفطورات واكرم المربوبات
وهي الصور المجردة الالهية والانوار المفارقة العقلية دون
شيء من الجواهر الجسمانية وطبايعها وقواها التي هي من عالم الظلمات
ومعدن الشياطين والشرور والآفات فان الواهب الحق
والجواد المطلق لا يترك الاشرف ويفعل الاخس بل يجب
ان يصدر من فيض جوده الاشرف فالاشرف الى ان ينتهي
الى الاخس فما من شيء من الممكنات سواء كان شريفا او

خسيسا

خسيسًا عاليا او دنيا روحانيا او جسمانيا الا ويجب ان يسع
اليه رحمته ولا يقصر رداء جوده وكرمه ان يشمله اذ لا منع في فاعليته
ولا نقصان ولا قصور في احسانه ولا دافع لامره لكن يجب في
قضية البرهان ان يصدر عنه الاشياء على حسن الترتيب
والنظام وجودة الهيئة والتمام وعلى حسب توسيط وسائط
في جوده ووسايل لكرمه وفيض جوده عبر عنها تارة بالملكوت
لقوله وكذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض
وليكون من الموقنين وتارة باليمين المقدس والسموات مطويات
بيمينه وتارة باليد المبسوطة المنسوبة اليه يد الله فوق ايديهم
قالت اليهود يد الله مغلولة غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا
بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء وتارة بالاعين الالهية
واصنع الفلك باعيننا ووحينا وتارة بمفاتيح الغيب وعنده
مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو وتارة بالخزاين لاختزان الصور
العلمية فيها وان من شيء الا عندنا خزاينه وتارة باسمه

تبارك اسم ربك سبح اسم ربك وقال ان لجنود الرب وما يعلم
جنود ربك الا هو لانها مرتفعة الذوات عن ان يحيط به ادراك
الجن والانس ولذلك قال ويخلق ما لا تعلمون واليهم الاشارة
بقوله وما لا تبصرون والعقل الاول اول ما ينفتح به باب الفيض
والابداع ونسبته الى سائر الجواهر الروحانية كنسبة آدم الى
اولاده قال النبي صلعم اول ما خلق الله العقل وهذا العقل له وجه الى
الحق لانه يجب به وجوده ووجه الى ذاته لانه هوية صادرة عن
الحق الاول مغايرة له فلا بد له من ان يتضمن معنى النقص والامكان
والا لم يكن بين المفيض والمفاض عليه فرق فلتضمنه جهة الخير و
الوجوب يصدر بواسطته عقل آخر دونه في الرتبة وتضمنه معنى
النقص والامكان يصدر منه جوهر جسماني فيه الامكان الاستعدادي
وهو اول الافلاك واعلاها وهكذا يصدر عن كل عقل بحسب جهته
جوهر قدسي وجرم سماوي الاشرف من الاشرف والاخس من
الاخس حتى استوفا عدد الكرات الى فلك القمر وعدد العقول

الى

الى عقل آخر والحق انها متكثرة جدا حسب تكثر الانواع الطبيعية
حتى يكون لكل كرة سماوية او كوكبية ولكل نوع من الطبايع النوعية
البسيطة كالماء والهواء والنار والارض والمركبة كانواع المعادن
والنباتات والحيوانات عقل فعال ذو عناية وتدبير وحفظ لافراد
ذلك النوع ففي عالم الارواح العقلية كثرة وافرة خارجة عن
احصائنا وضبطنا لا يعلم عددها الا الله كما قال وما يعلم جنود ربك
الا هو واليها الاشارة بقوله تعالى والصافات صفا فالمدبرات
امرا وقوله والسماء بنيناها بايد وقوله وخلقنا لهم مما عملت
ايدينا انعاما فللحق الاول ايد عالية فعالة لا جوارح جسمانية بل ذوات
نورية هي وسايط جوده وجهات فاعليته وافاضته على
ع الاشياء وهي كما انها في طريق الايجاد مبادي فعاله لهذه الانوار
فهي كما انها مبادي لوجود طبايع الاشياء وحركاتها كذلك
هي غايات لوجود هذه الطبايع واستكمالاتها بها تتم ذواتها
ويكمل وجوداتها ولاجلها يفعل آثار حركاتها واستحالاتها

وبها يتم النظام ويكمل الخلق وللتشوق البهامية دور الافلاك وتواجد
الاملاك ليلا ونهارا وسرا وجهارا وبسبب ذلك تعمر الدنيا وتدوم
الحرث والنسل صنع الله الذي اتقن كل شيء اشارة الى النظام
المحكم والقوام الاتم الادوم ولاجل وجود هذه المقومات العقلية
للانواع الطبيعية كلها قال ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت
واليها الاشارة بقوله تع والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره
الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين وذلك لان هذه
الطبايع النوعية هي ظلال وقوالب للاثار الالهية التي هي
عند محققي العرفا بمنزلة ارباب لتلك الاعيان الثابتة
النوعية العقلية وتلك الاسماء كلها موجودة بوجود واحد الهي
هو الغيب المطلق وغيب الغيوب وما في هذا العالم شهادة مطلقة
واما الاسماء والاعيان العقلية وكذا الصور المثالية فكل منها غيب
بالنسبة الى ما تحتها وشهادة بالنسبة الى ما فوقها وقد علمت
ان امره تع يجب ان يكون موجودا متقدما عن الاكوان الخلقية فهو

٢ لتلك الذوات النورية والارواح المهيمنة العقلية و هي ايضا ظلال وقوالب صح

لاحي

لاحي متقدم على عالم الاكوان الخلقية ان في ذلك لآيات لقوم يعقلون
وهم العارفون بكيفية صنعه تع في الابداع والايجاد وادامته وحفظه
للاشياء بحسب الحيطة الاشخاص والانواع فما يحتمل الدوام التشخصي و
يمكن حفظه بالعدد يحفظه بالعدد وما لا يحتمل الا الدوام النوعي ولا
يمكن حفظه الا بالنوع لا بالعدد يديمه بالنوع ويحفظ نوعه بالصورة العقلية
التي حقيقته الثابتة في صقع عالم الربوبية وتوارد الامثال التي هي
كالاظلال والاشباح فما من شيء من الموجودات الكونية الا وله
ظاهر وباطن فظاهره قشر ظلماني وباطنه لب نوراني على اختلاف
الاشياء في الشرافة والخسة فالمنسوب الى الله من كل شيء
لبه ولطيفه وباطنه النوراني لا قشره وظاهره الكدر الظلماني
لان الظلمة والكدورة منشأها العدم والنقصان ومنبعها الامكان
فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء واليه ترجعون له
ما في السموات وما في الارض اي لطايفها وارواحها ولذلك
عقبه بقوله كل له قانتون قانعون اي ان جميع الموجودات

متوجهة نحو خير الاقصى والمبدا الاعلى طالبة للحق سالكة في طريقه مشتاقة
الى لقائه قال الله تع الم تر ان الله يسجد له من في السماوات و
من في الارض والشمس والقمر والنجوم والشجر والدواب وكثير من
الناس وهذا السجود فطري ذاتي عن تجلٍّ وقع من قبل الله لهم فاجوه
وانبعثوا الى الخضوع له تقربا اليه بعبادة ذاتية وحركة جبلية
نحوه من غير تكلف قال الله تع الم تر ان الله يسبح له من في
السموات والارض والطير صافات كل قد علم صلوته وتسبيحه فلزم
ذلك وثابر عليه ودوام وهذا ايضا تسبيح فطري وثناء ذاتي انبعث
عن ذواتهم وبواطنهم التي هي عند ربهم فيسري حكم السجود الفطري
والصلوة الحقيقية والتسبيح الذاتي الى ظواهرهم وامثالهم واظلالهم
كما في قوله اولم يروا الى ما خلق الله من شيء يتفيؤا ظلاله عن
اليمين والشمايل سجدا لله وهم داخرون ومن لطايف كلام الله
انه قال في الآيتين السابقتين الم تر مخاطبا لنبيه صلى الله
عليه وآله وفي هذه الآية الم يروا بلفظ الجمع المراد به عامة

الانس

الانس وكل ما قيل وذلك لان متعلق الروية فيهما هو الله من حيث كونه
مسجودا ومسبحا له وفي هذه متعلق الروية ما خلق الله ولا شك في
ان تلك الروية مرتبة عظيمة مختصة بالنبي صلعم شهودا وعيانا فهي له صلعم
عيان كشفي ولنا ايمان علمي فاشهده الله سجود كل شيء وتسبيحه
كما اعلمنا بمتابعته دينه وكتابه وبالجملة دلت الآيات على ان
لله في الموجودات حتى الجبال والشجر والدواب عبادة ذاتية لله و
نسك فطري ثم قال متمما لما سبق ولله يسجد ما في السموات وما في
الارض من دابة اي من يدب عليهما يعني اهل السموات والارض
اشارة الى حركتها الذاتية الفطرية حسب ما بيناه بالبرهان وقوله
والملائكة وهم لا يستكبرون يعني الملائكة التي ليست في سماء ولا ارض
لا يستكبرون عن عبادة ربهم ثم وصف المامورين منهم انهم
يفعلون ما يؤمرون ثم قال في الذين هم عند ربهم يسبحون له
بالليل والنهار وهم لا يسامون اي لا يملون لان مبدا حركتها
وسعيها ليس قوة جسمانية او غاية حيوانية شهوية او غضبية بل شوقا

الى الله وتقربا عنه وتخلصا من الم الفراق ونار الاشتياق كل ذلك دليل
على ان العالم كله في مقام الاستقامة على الصراط والعبودية
والخضوع الا كل مخلوق له قوة الفكر وتسلط الوهم واغوار الشيطان
وليس الا النفوس الانسانية الناطقة من حيث اعيان تلك النفوس
واما ابدانهم ودمائهم كلهم فهي انعكاس العالم في التسبيح والعبودية الذاتية
واعضاء البدن كلها مسبحة ناطقة الا ترى انها تشهد على النفوس
المنحرفة لها يوم القيمة من الجلود والايدي والارجل والالسنة والسمع
والبصر وجميع القوى فالحكم لله العلي الكبير ومن الآيات الدالة على
الحركات الذاتية للموجودات نحو الباري جل ذكره وقوله
قل سيروا في الارض فانظروا كيف بدأ الخلق ثم الله ينشئ
النشأة الآخرة ان الله على كل شيء قدير يعذب من يشاء و
يرحم من يشاء واليه تقلبون وقوله وله اسلم من في السموات
والارض طوعا وكرها واليه يرجعون وقوله ومن آياته ان تقوم
السماء والارض بامره ثم اذا دعاكم دعوة من الارض اذا

انتم

انتم تخرجون وقوله ثم استوى الى السماء فقال لها وللارض
ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين قوله طوعا وقع حالا
عن السماء في اتيانها فان حركات السماء ارادية نفسانية
تقربا الى الله تعالى كائن في مقامه من ان نفوسها تحرك
اجرامها لاجل غايات عقلية ومعشوقات قدسية هي اشعة
وانوار اللاهوتية الالهية نور الانوار ولها اتصالات بها و
استشراقات بانوارها وكل منها تحصيل معشوقه العقلي وتجدد به
وقوله كرها اشارة الى حال الارض في اتيانها فانها لكثافة
طبيعتها وبعد مناسبتها العالم القدس الحق لا تصير صالحة للتوجه
الى حضرة الاحدية والعبودية والانابة الى الله الا بعد استحالات
وانقلابات بالقسر والجبر من جهة قوى محركة خارجية كالغاذية
والنامية فيصير غذاء للنبات متصورة بصورته ثم للحيوان متصورة
بصورته صائرة اياه ثم يدخل في باب الانسانية وهو باب الله
الاعظم فاذا دخلت في هذا الباب تطيع الله وتخر اليه فصا رت

مطيعة بعد ما كانت متعصية وكذلك كل حركة قسرية فانها تصير بعد
اعدادها القاسر طبيعية صادرة عن الطبيعة المقسورة ولهذا قال
قالتا اتينا طائعين فحال السماء في توجهها الى الله كحال المومن
الفطري في عبادته وعبوديته وحال الارض كحال المومن الذي
كان اولا كافرا ثم تاب عن كفره وآمن وعمل الصالحات و
قوله تع انا نحن نحيي ونميت والينا المصير وقوله ومن آياته خلق
السموات وما بث فيهما من دابة وهو على جمعهم اذا يشاء قدير
اشارة الى ان جميع ما في العالم الجسماني يسعون في حركاتها الذاتية
والطبيعية واستحالاتها الجوهرية والعرضية الى عالم الامر العقلي
والمقام الواحد الجمعي واطلاق الدابة على ما في السماء من الكواكب
وغيرها وعلى ما في الارض من المعادن والنباتات وغيرها لاجل
انها حيوانات سماوية او ارضية دائمة الدؤب والسعي الى الله
اذ ما من جوهر جسماني ذي طبيعة فلكية او عنصرية الا وله
حركة رجوعية ذاتية الى الله تع كما قال يوم تمور السماء مورا

وتسير

وتسير الجبال سيرا فالسماء والسماوي كالارض والارضي في هذه الحركة الذاتية
كما برهن عليه في موضعه الطرف الثاني في افعاله سبحانه وكيفية
صدورها عنه ورجوعها اليه تع وفيه مشاهد المشهد الاول في
حدوث هذا العالم وكون وجوده ووجود كل ما فيه مسبوقا بالعدم الزماني
اعلم ان الحادث بعد ما لم يكن لا بد من مرجح لاستحالة حدوث شيء
لا عن سبب وذلك المرجح لا بد ان يكون حادثا كله او شيء من تمامه
والا لدام الترجيح فدام الاثر فلم يكن حادثا وقد فرضناه هذا خلف
ثم نعود الكلام الى مرجح المرجح فاما ان يتسلسل علل حادثة مجتمعة لا
الى النهاية وهو باطل لما علمت ان الباري جل اسمه مبدا سلسلة
الممكنات كلها وهو ازلي غير حادث او يكون اسبابا متعاقبة كل
منها سبب للاحقه وهذا هو المتعين عند جمهور الفلاسفة وهذا لا يمكن
تصحيحه الا بان يكون قبل كل حادث امر نحو وجودها الحدوث والتجدد
والانقضاء ولا يكفي في ذلك نفس الحركة العرضية اما اولا فلان الحركة
امر عقلي لا وجود لها في الخارج وما لا وجود له لا يصير سببا من

اثبات وجود الشيء الحادث دائما فلان وجود الاعراض بعد وجود
الجواهر فاذا كان جواهر العالم ثابتة في ذاتها مستقرة في انفسها فمن
اين يحدث صفة متجددة بها تخصص حدوث حادث فاذن لابد ان
يكون من جملة الجواهر الموجودة جوهر سيال متجدد في ذاته نحو وجوده
وجود الانقضاء والتجدد بحيث لا يتصور له في وجوده ثبات واستمرار
ولا في عدمه ثبات واستمرار اذ كل ما كان عدمه ثابتا فوجوده ايضا
ليس الا وجود الانقضاء والتجدد وذلك الجوهر لا يمكن ان يكون جوهرا
غير مادي ولا جسماني والا لم يكن فيه قوة استعدادية بل هو جوهر مادي
فيه ضرب من القوة وضرب من الفعل وهو الطبيعة السارية في الاجسام
فكل حادث بالذات او بالعرض يستدعي ان يكون حوادث غير متناهية
الى حد وبعده ايضا حوادث كذلك لا ينصرم والا عاد الكلام عند
انصرامه وهذه الحوادث الغير المنقطعة والمنصرمة لا يجوز ان يكون
امورا متحصلة والا يلزم تتالي الآنات ويعود الكلام في بداية
كل منها بل متصلة واحدة بوحدة هي عين الكثرة وثباتها عين

الزوال

الزوال واجتماع هو اجتماع المتفرقات وما به شانه يجب ان يكون
امرا متجدد الهوية والذات وجوده نفس الاتصال التجددي وهي الحركة
الفلكية عند الفلاسفة اذ لا يحتمل شيء من الحركات الدوام الا الوضعية
المستديرة وعندنا هي الطبيعة الجرمية التي تقع فيها لما اشرنا اليه من
ان الحركة نفس مفهوم التغير ومعناها اضافي لا وجود له الا في الذهن
فلا يصير سببا للحوادث بل المتجدد بالذات وما به التجدد هو امر
متبدل الهوية في الخارج حادث الوجود بالذات فاذن قد ثبت
ان الطبيعة الجوهرية الفلكية حادثة الوجود في كل حين وانما الحدوث
نفس وجودها وما كان الحدوث نفس وجوده لا يحتاج في حدوثه الى علة
غير ذات فاعله الجاعل لاصل هويته لا في صيرورته حادثا لان التدرج
في الوجود من صفاته اللازمة لذاته والصفة الذاتية للشيء لا تفتقر الى
جاعل والذاتي لا يعلل فاذن قد ثبت ان العالم الجسماني لاشتماله
على الطبيعة الهيولانية حادث بجميع ما فيه ومعه لا يتصور له قرار في آنين و
لا بقاء في زمانين ولا ينقطع ايضا الى مبدأ جسماني ولا منتهى كذلك

بل من الله ابتداؤه والى الله انتهاؤه ومما يجب ان يعلم ان الحجة المذكورة
لا يلزم منها وجود حوادث غير متناهية موجودة اذ لا وجود لها بالفعل
لا يوصف باللاتناهي كما لا يوصف بالتناهي ايضا وفرق بين قولنا هذه
الحوادث ليس لها ابتداء متعين على سبيل الحكم السلبي وبين قولنا
ان الحوادث غير متناهية حكما ايجابيا عدوليا اذ الاول لا يستدعي
وجود المحكوم عليه بخلاف الثاني فقول من قال العالم قديم والحوادث
فيه غير متناهية قول باطل اذ لا جمعية لها من الاعداد لا يوصف باللاتناهي
ايضا ولا بالتناهي الا بسبب حاضر منه في قوة مدركة جزئية وفي الكتاب
الالهي آيات كثيرة دالة على دثور العالم وخرابه واضمحلال وجوده
مع بقاء صورها العلمية عند الله القديم حسبما رآه كبراء الحكماء واساطينهم
الاقدمين ما خلا اصحاب ارسطو ومن لحقهم الى يومنا هذا فان مسئلة
حدوث العالم مع اثبات الصانع وتوحيده وتوحيد صفاته احدى
المسائل الربوبية التي من الله علينا بتحقيقها وفضلنا على كثير من خلقه
تفضيلا وهي مما استفدناه من كتاب الله وسنة نبيه صلوات الله
الاكابر النجيبة الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان

هدانا

92

هدانا الله اما الآيات فمنها قوله تعالى بل هم في لبس من خلق جديد
وقوله وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب صنع الله
الذي اتقن كل شيء فان اتقانها ببقاء ذواتها في علمه تعالى و
حفظه اياها بتوارد الامثال وقوله يوم تبدل الارض غير الارض
والسموات فان لجميع الموجودات الطبيعية حركة جوهرية ذاتية
وتحولا من صورة الى صورة حتى يتيسر لها الرجوع الى الله بعد صيرورتها
غير نفسها بحسب الصورة السابقة وتحولها الى نشأة اخرى ولو
كانت هذه الطبايع ثابتة الجوهر مستمرة الهوية لم ينتقل من هذه
الدار الى الدار الآخرة ولم تتبدل الارض غير الارض ولا السموات
غير السموات كما دلت عليه الآية ولم يرث الله الارض ومن
عليها ولم تصر الارض مقبوضة يوم القيمة والسموات مطوية كما
في قوله والارض جميعا قبضته يوم القيمة والسموات مطويات
بيمينه ومنها قوله ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن
في الارض دل على ان كل ما في السموات والارض يفنى ويزول

بالنفخ الاسرافيلي في الصور ويطوى يوم القيمة في يمين الرحمن اعني
الجنبة العالية تحت قهر الكبرياء وسطوة عالم الجبروت وانما
عبر عن هذا الفناء بالصعق لا بالموت ونحوه تنبيها على ان لها
ضربا من الحيوة عند الله لا عند انفسهم كمن صار مغمى عليه فانه زالت
عنه الحيوة الحسية وبقي له ضرب من الحيوة في مقام اعلى من رتبة
وقوة حسه وحركته ولهذا قد يعود ويسري الحيوة الى اعضائه
من ذلك المبدا النفساني ومنها قوله ان يشأ يذهبكم ويأت
بخلق جديد وقوله وما نحن بمسبوقين على ان نبدل امثالكم و
ننشئكم فيما لا تعلمون وقوله يوم يبعثكم الله جميعا والبعث من
نشأة طبيعية الى نشأة اخروية لا يمكن الا بانقلاب الجوهر
وتبدل الذات لان النشأتين الاولى والآخرة متخالفتان
في النوع متباينتان في نحو الوجود لا في الاوصاف والاعراض
والالم يكن كل منهما عالما تاما براسه وقد علمت استحالة تعدد
العالم بالعدد مع الاتحاد في النوع فذلك جوهر الآخرة نوع آخر

من

من الوجود مباين لجوهر الدنيا فزوال نشأة الدنيا دليل على حدوثها
او ما ثبت قدمه امتنع عدمه فاذا ثبت ان جميع الموجودات
الطبيعية منبعثة الى نشأة اخرى متوجهة نحو الدار الآخرة
بالسير الحثيث والحركة الذاتية الجوهرية فثبت ان الدنيا دار
الانتقال ومنزل الارتحال ومعبر الى دار القرار ومحل الابرار و
منها قوله انا الى ربنا منقلبون وقوله يا ايها الانسان انك
كادح الى ربك كدحا فملاقيه اشارة الى الانتقال الفطري
للجوهر الطبيعي الى الله ويستوي في هذه التوجه الذاتية والحركة
المعنوية المؤمن والكافر والمطيع والعاصي اذ كلها مأمور بهذا
الاتيان والسفر الى الله والدار الآخرة وهذا التوجه الطبيعي الى
الآخرة لا ينافي الشقاوة والعذاب اذ منشأ العذاب البعد عن مالك
الوجود وفعلية الذات وزوال الالتباس ورفع الغشاوة
عند كشف الغطاء فيتنبهون من نوم الطبيعة ورقدة الدنيا فيطلعون
على نتائج معاصيهم وجهالاتهم وخسران نفوسهم فيتأذون و

وكشف الغطاء وحدة البصر ... فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد

ويتألمون غاية الاذى والالم فيلحقهم الندامة والحسرة ويكون
حالهم حال من لسعته العقارب والحيات عند سكره الشديد
او الخدر فاذا زال عنه السكر وافاق عن سكره وخدره اصبح
متألما متاذيا غاية الالم والاذى كما سياتي توضيحه في مباحث
المعاد وبالجملة نشاة الآخرة اشرف من نشاة الدنيا
مع ان عذاب الآخرة اشد واقوى وامر وادهى لتاكد
الوجود وشدة الادراك وقوة الحس وحدة البصر ومنها قوله
هو الذي خلق السموات والارض في ستة ايام ثم استوى
على العرش هذه الايام ليست من ايام الدنيا التي يتم كل يوم
منها في دورة الشمس بحركة الفلك الاقصى بل من ايام الآخرة
وايام الربوبية التي كل يوم منها موازٍ لالف سنة من ايام
الدنيا المعدودة لقوله تعالى وان يوما عند ربك كالف سنة
مما تعدون فمدة الستة الايام هي ستة آلاف سنة
من زمن آدم عليه السلام مبدأ خلق الكائنات بحسب ما يعده اهل

التواريخ

القرآن
اهل التواريخ وتضبطه المنجمون الى بعثة الرسول الخاتم عند نزول
فان الله سبحانه اخبر عن خلق المكونات في هذه المدة وذلك لان
الحادث التدريجي الوجود زمان حدوثه بعينه زمان ثبوته واستمراره ل
اذ لا بقاء له الا الحدوث التجددي فعلم بالبرهان والقرآن جميعا
ان هذا العالم الجسماني بكليته حادث مسبوق بالعدم الزماني ولا بقاء
للجسم الطبيعي لانه في ذاته لا يخلو عن الحدوث وما لا يخلو في ذاته
عن الحدوث فهو حادث الهوية تدريجي الذات متغير الكون
لكن الحقائق النوعية ثابتة الوجود في علم الله فعلمه تعالى بالاشياء
ثابت غير متغير والمعلومات متكثرة متغيرة كما ان قدرته ازلية
والمقدورات حادثة كما قال ما عندكم ينفد وما عند الله باق
واعلم ان ايام الالهية غير ايام الربوبية لان اليوم الالهي هو
يوم ذي المعارج مدته توازي خمسين الف سنة كما قال تعالى
سأل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع من الله
ذي المعارج تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره

خمسين الف سنة فاصبر صبرا جميلا وقال مشيرا الى يوم الربوبية
يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه في يوم كان مقداره
الف سنة مما تعدون وذلك لان وراء هذه النشأة الدنيوية
نشأتان اخرويتان احديهما صورية حسية وهي المنقسمة الى جنة
محسوسة ونار محسوسة والاخرى معنوية وهي عالم الحضرة الالهية
مرجع الارواح العقلية والاعيان الثابتة ففي كل الف سنة ترتقي
الصور الكونية الارضية على التدريج الى عالم النفوس السماوية المدبرة
لاجرامها ثم في كل سبعة الف سنة وهو اسبوع واحد من ايام
الربوبية ينتقل جميع صورها في السموات وما في الارض الى عالم الآخرة
ويقوم قيامة وسطى على النفوس بنفخة الفزع ثم في مدة خمسين الف سنة
وهي سبعة اسابيع التي كل منها سبعة الاف سنة مع الكبايس
والكسورات تقع الفناء الكلي للارواح بنفخة الصعق وينتقل الامر
كله الى الواحد القهار وبيان ذلك ان الله خلق الوجود ثلثة دنيا
وبرزخا واخرى فخلق الجسم من الدنيا والنفس من البرزخ والروح

عن الاخرة وجعل الوسايط الى فنائه لشمولات عالم الانسان
ثلثة ملك الموت ونفخة الفزع ونفخة الصعق فالموت للاجسام
ونفخة الفزع للنفوس ونفخة الصعق للارواح فاذا اراد الله تعالى
نقل الانفس من الدار البرزخ حتى كمل اليوم البرزخي الذي هو
سبعة ايام من ايام التربية التي كل منها منسوب الى احد الكواكب
السيارة نقلت الانفس من البرزخ بنفخة الفزع ويبقى دليها الاجسام
الدنيوية قال ونفخ في الصور ففزع من في السموات ومن في الارض
الا من شاء الله وكل اتوه داخرين قوله كل اتوه داخرين اشارة
الى ان نفخة الفزع مختصة بنقل الانفس الى الارواح وقوله نشأة
نشأة اخرى تكون بعد صعق الارواح حين يقول سبحانه لمن
الملك اليوم فلا يجيبه احد فيجيب نفسه لنفسه فيقول لله الواحد
القهار وهذا الصعق هو نهاية الاجل المسمى عنده وهو الاجل الروحاني
الذي بدؤه قبل الاجسام بالفي عام ونهاية هذا الصعق ثم اشار اليه
ثم يحيى من هذا الصعق بالنفخة الثانية بمجرد اقتضاء التجلي الاكمل

النشأة الاخرة اشارة الى الفزع

في المظهر الاعظم للاسماء الالهية الباطنة التي نبه عليها بقوله ص
فاحمده بمحامد لا اعرفها الان فعند التجلي الاعظم ظهر المظهر الاعظم وعند
المظهر الاعظم ظهرت الاسماء الباطنة التي العرش ولاتساع الكرسي
تقاعدت لحمله فصارت ثمانية لقوله ويحمل عرش ربك يومئذ
ثمانية وعند تقاعدها بدلت السماء غير السماء والارض غير الارض
لقوله واشرقت الارض بنور ربها فتوسعت دايرة الدار الاولى
وعند توسيعها انشأ الانسان انشأ الاخرى الروحانية فكانت
الروح هي المشهودة المباشرة للاحكام والموثرة للآثار والنفس
والجسم من لوازمها وآثارها والامدادات من الله صارت متصلة
بها بواسطة الروح ودخل المؤمن الجنة على الخلق القوي على احسن
تقويم فهذا ما جرى على لسان القلم وان لم يكن مناسبا لطور اهل
عصمنا الله عن جحود المنكرين وعناد المستكبرين والله الهادي
الى سبيل اهل اليقين وبه الاستعاذة عن شر الشياطين وجنود

ابليس

ابليس اجمعين حكمة ايمانية وحجة قرآنية الكتب الالهية
والآيات الكلامية قائمة ناطقة بان العالم باسره حادث زماني
لان الغرض من خلق العالم ليس نفسه بل ما هو اشرف منه فان الطبايع
الجسمانية وما في حكمها لا يمكن ان يكون هي الغاية القصوى في الوجود
بل البرهان الحكمي ناهض على ان للطبايع غايات اخرى هي اعلى منها
وكل ما هو اعلى من الطبيعة الكونية لا يكون وجوده في هذا العالم بل في
عالم آخر فثبت بالبرهان ان هذا العالم باسره واقع تحت
الفناء ودو بحيطة العدم والانقراض وما بحيطة العدم والانقراض فهو
حادث زماني لا محالة فالعالم وكل ما فيه حادث زماني والغرض
الاقصى من خلق السموات وادارة الافلاك وتسيير الكواكب و
جريان الامور على وفق القضاء الالهي والقدر الرباني تبليغ
الاشياء الى غاياتها الذاتية وخيراتها الاصلية وازالة شرور
ونقايصها عنها ليكون العالم كله خيرا محضا لا شر فيه ونورا
لا ظلمة فيه وتماما لا نقص معه ويكون الدين كله لله اذ لا شك

والاعدام
ان الدنيا طافحة بالشرور والآفات مشحونة بالمحن والآلام والنقائص
ويأبى الله الا ان يتم نوره ولو كره الكافرون فالغرض من اصل
الابداع وجود الباري وفيضه ان يصل كل ناقص الى كماله ويتبع المادة
الى صورتها والصورة الى معناها وغايتها وان يلحق النفس الى درجة العقل
ومقام الروح وهناك الراحة المطلقة والطمأنينة التامة والسعادة القصوى
والخير الاعلى والنور الاتم وهذا هو المقصد الاقصى واللباب الاصفى فى بناء
الارض والسماء وجرى سفينة الهيولى فى طوفان الدنيا ولاجله مجيء
الانبياء والرسل من ملكوت السماء بالوحى والانباء والكتاب والدعاء
نزول الشرع وينقرض الظلمة واهلها ويعود الكائنات الى ما بدا منه
فيصير لا حجاب فيتم الحكمة ويصعد الكلمة ويكمل الخلقة ويزول الدنيا ونعيم
القيمة ويجى الساعة ويمحق الشر واهله وينقرض الكفر وحزبه ويحق الحق
بكلماته ويبطل الباطل فاحفظ يا حبيبى بهذا العلم المخزون والسر المكنون
الذى لا يمسه الا المطهرون فمن الآيات الدالة على وقوع هذا
العالم وزواله وانقطاعه قوله تعالى اذا السماء انشقت واذنت

لربها وحقت واذا الارض مدت والقت ما فيها وتخلت واذنت
لربها وحقت فانشقاق السماء لخروج روحها ونفسها عن مضيق بدنه
اشارة الى انقضه استماعا واجابة لداعى الحق لتصير متحققة بالوجود
الحقانى بعد الموت عن الوجود الطبيعى والنفسانى والمعنى انها فعلت
فى انقيادها لله حين اراد انشقاقها فعل المطواع الذى اذا
ورد عليه الامر من جهة المطاع انصت له واذعن ولم يأب ولم
يمتنع كقوله تعالى اتينا طائعين ومد الارض انبساطها وزوال كل
اعوجاج وامتناء وعقد وتضاريس كالجبال والروابى والاشجار
وساير المركبات والقاء ما فيها من الخبث والموتى والتشور ونزع
صفوها الى اقصى حد غايتها فالقشر رمى واللب رقى وعند
ذلك لم يبق منها عين ولا اثر اذ لحق الخير بالخير ورجع الشر الى البوار
وقوله اذا الشمس كورت واذا النجوم انكدرت واذا الجبال سيرت
واذا العشار عطلت واذا الوحوش حشرت واذا البحار سجرت
واذا النفوس زوجت هذه كلها اشارة الى تبدل النشأة الطبيعية

لجواهر هذا العالم الى النشاة الاخروية وخروج الارواح من هذه الاجسام
العظام الى عند الله وقيامها وحشرها الى مبدائها الاعلى فتكوير
الشمس اندراس طبيعتها وخمود قوتها الجسمانية لان تلك القوة
مشابهة وجودا وتاثيرا لغاية حتى انقطع عنها فاذا انصرمت القوة
المحركة للجسم بطلت صورته فزالت حيوته الحسية وبعثت الى
الدار الآخرة وكذا انكدار النجوم دلالة على انطماس طبيعتها لخروج
روحها الى الآخرة عند انقطاع اجالها الطبيعية فان بطلان اللازم
تبدله لازم لبطلان الملزوم وتبدله فانكدار النجوم كناية عن زوال
نشاتها وتسيير الجبال تجديد صورتها بالحركة الجوهرية وتبدلها
في كل آن وتسجير البحار احالتها الى النار الاخروية وتزويج النفوس
انما يكون بالعقول اذا كانت من الكاملين المقربين عند استكمالها
وخروجها من القوة الروحانية الى الفعل وبصور حور العين ان كانت
من اصحاب اليمين واما النفوس الشقية فتزويجها يكون بالشياطين
او بالابدان الحيوانية المناسبة لاخلاقهم وملكاتهم البهيمية

والسبعية

والسبعية كما في قوله فوربك لنحشرنهم والشياطين ثم لنحضرنهم حول
جهنم جثيا وقوله احشروا الذين ظلموا وازواجهم وما كانوا
يعبدون من دون الله وقوله وآخر من شكله ازواج وقوله
ياليت بيني وبينك بعد المشرقين فبئس القرين قوله اذا السماء
انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت كلمة اذا
اريد بها وقت قيام القيمة وح يكون الاجسام الطبيعية مدروسة
وصورها مطموسة وبواطنها مكشوفة وارواحها قائمة كما ان اليوم
بعكس ذلك فان الاجسام ههنا مشهودة بارزة والارواح كامنة
مستورة والاجسام محسوسة بالفعل والارواح موجودة بالقوة
وبالجملة هذه الدار دار الحرث والزراعة والسعي والآخرة دار حصد
الثمار والوصول الى نتايج الاعمال والافكار وقوله خروج مواليد الارواح
عن بطون امهات الاشباح قوله واذا الصحف نشرت و
اذا السماء كشطت واذا الجحيم سعرت واذا الجنة ازلفت
علمت نفس ما احضرت تعقيبه قوله علمت نفس ما قدمت واخرت

كل ذلك اشارة الى فناء الدنيا بانقطاع نشأتها وبروز مكامنها وخروج
مخبوات ما فيها الى النشاة الاخرة فاعتبر خلق العالم الكبير
وبعثه بخلق العالم الصغير وبعثه ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة وكل
منهما جسم وروح فالخلق للجسم والبعث للروح فكما ان اعضاء البدن
واجزاء الشخص متبدلة مستحيلة كائنة فاسدة وروحه باقية الا انها
فى اوائل النشأة ضعيفة الوجود بالقوة شبيهة بالعدم ثم تخرج
فى ايام الحيوة البدنية من القوة الى الفعل وتشتد وجود الروح وتستكمل
وتقوى على التدريج وتخرج من القوة الى الفعل ويضعف البدن
ويهرم ويكل القوى والالات شيئا فشيئا لان كلها جسمانية
شأنها الاستحالة والسيلان والدثور وهكذا الى ان يفنى البدن
ويموت كل نفس ذائقة الموت ويبقى الروح راجعة الى ربها يا
ايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية وانما وصفها
بالاطمينان وهو السكون العقلى لان النفس قبل صيرورتها عقلا
بالفعل شانها التغير والانقلاب فاذا صارت مطمئنة

عقلية

عقلية رجعت الى باريها راضية مرضية فكذلك جملة العالم فان السموات
والارض وما بينهما ابدا فى الاشتغال والتبدل من حال الى حال ومن نقص
الى كمال وخروج ما فيها من النفوس والارواح من القوة الى الفعل
على التدريج فى مدة عمر طبيعى للعالم ودورة كاملة لاجرامها الدوارة
فى مدة خمسين الف سنة فيرجع فى تلك المدة جميع النسب والاوضاع
الى ما كانت اولا لقوله تعالى والسماء ذات الرجع وقوله تعرج الملائكة
والروح اليه فى يوم كان مقداره خمسين الف سنة فاذا انقضت
المدة وتمت العدة برزت الى عالم الاخرة حقيقة الدنيا وخرجت
من القوة الى الفعل جميع ما هو مكنوز فى قبور الاجسام ومخزون فى
صدور النفوس وخزائن الارواح يوم يقوم الروح والملائكة صفا
لا يتكلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا وكما ان الشخص الادمى
اذا عرض له الموت وخرج روحه من البدن قامت قيامته لقوله ص
من مات فقد قامت قيامته وعند ذلك انفطرت سماؤه التى
هى ام دماغه وانتثرت كواكبه التى هى قواه المدركة وانكدرت

نجومه التي هي حواسه وكورت شمسه التي هي قلبه ومنبع انوار قواه
وحرارته الغريزية وزلزلت ارضه التي هي بدنه ودكت جباله
التي هي عظامه وحشرت وحوشه التي هي قواه المحركة سيما الغضبية
هكذا قياس موت الانسان الكبير جملة العالم الجسماني الذي هو عند
الحكماء حيوان مطيع لله تعالى متحرك بالارادة والجملة له بدن واحد
هو جرم الكل وطبع واحد سار في الجميع وهو طبيعة الكل ونفس واحدة
كلية مشتملة على جميع النفوس وروح كلي مشتمل على جميع العقول وهو
العرش المعنوي يستوي عليه الرحمن فبدن العالم وطبيعته هالكتان
داثرتان واما نفسه وروحه الكليتان فهما محشورتان الى الدار الاخرة
راجعتان الى الله قائمتان عنده المشهد الثاني في تحقيق الاعراض
والنهاية واثبات الغاية كالبداية للدنيا وما فيها وبروز الكل الى الله
ونفوذ حجاب مكان بوجودها عند انكشاف استارها وارتفاع
حجبها وتبارها عند الله في علم الله من الحقائق المتأصلة والاسماء الالهية
والاضواء العقلية يجب عليك ان تعلم اولا ان كل هوية

عينية

عينية سواء كانت واجبة او ممكنة لا بد لها من لوازم عقلية تابعة لذاتها
من غير جعل وتأثير وامثلتها الشيئية والمعلومية والموجودية والامكان
العام وغير ذلك سيما الهوية الالهية التي هي اصل الهويات و
منبع الانيات والمهيات فذات الذات الالهية لها اشعة
وانوار عقلية ولوازم وآثار كيفية الوجود وكلها غير زروق نوره و
آيات ظهوره وتلك الاشعة والانوار سماها جمهور الفلاسفة بالعقول
الفعالة والمشاؤون من اتباع ارسطو سموها بالصور العلمية والافلاطون
بالمثل النورية والصوفية بالاسماء الالهية وجمهور المتكلمين ذهبوا الى الصفات ت
الزائدة والمعتزلة قالوا بالاحوال كما قالوا بثبوت المعدومات الخارجية
وتلك الاشعة الالهية كيف يفارق اصلها ومنبعها او يكون
الشيء مباينة الوجود مستقلة الذوات والا لم يكن اشعته فهي ليست
من جملة العالم وما سوى الله وانما هي الدرجات الالهية والحجب النورية
والسرادقات القدسية باقية ببقاء الله لا بابقائه موجودة بوجود الله
لا بوجود انفسهم ولا بايجاده اذ لا جعل ولا تأثير بين اصل الذات

ويسئون الا كبيه فمن الايات الدالة على فناء الكل ورجوعها الى الواحد
القيوم بحركتها المعنوية وتولى وجهها الى وجه الحق قوله متاع الحيوة الدنيا
ثم الينا مرجعكم وقوله هنالك تبلو كل نفس ما اسلفت وردوا الى الله مولاهم
الحق وضل عنهم ما كانوا يفترون وقوله قل الله يبدؤ الخلق ثم يعيده
فانى تؤفكون وقوله لكل امة اجل اذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة
ولا يستقدمون وذلك لان نسبة القيمة الكبرى وهى فناء جميع
الخلايق وقيامها عند الله الى القيامة الصغرى وهو موت كل احد كنسبة
الولادة الكبرى اعنى خروج الارواح عن بطن الدنيا الى الولادة الصغرى
وهى خروج الجنين من بطن امه فكما لكل نفس اجل مسمى ولادة وموتا كذلك
لكل امة وطائفة بل لجميع الخلايق ميعاد واجل معلوم عند الله وانما قلنا
معلوم عند الله لان فهم الناس لا يبلغ الى درك هذا الاجل والموعد
الا العرفاء الشامخون والاولياء الكاملون عند تجردهم عن الدنيا
ولو امكن تعليم ذلك لهم لما وقع فى الجواب عند سئوالهم عن
وقت قيام الساعة قل علمها عند ربى والذى يبلغ فهمهم الى

ذلك

ذلك هو ساعة موت الانسان الصغير لا ساعة موت الانسان الكبير يعنى
القيامة الكبرى وقوله انا نحن نرث الارض ومن عليها والينا يرجعون
وهذه الوراثة والرجوع انما يتحققان اذا صارت الارض غير الارض
بان تصير ارضا صاحية بيضاء نيرة مشرقة عقلية كما فى قوله يوم تبدل الارض
غير الارض وقوله واشرقت الارض بنور ربها والا فما دامت
كثيفة مظلمة ملية فهى بعيدة المناسبة عن الحضرة الالهية وقوله
ان كل من فى السموات والارض الا اتى الرحمن عبدا لقد احصاهم
وعدهم عدا وكلهم آتيه يوم القيمة فردا اى مجردا عن الاجسام
وعوارضها المادية واوضاعها الحسية بل عن انياتهم وهوياتهم
المغايرة للحق لاستغراقهم فى بحر الطبيعة وانغمارهم فى الدنيا
وذلك التجرد انما يحصل بالفناء عن هذه النشأة الطبيعية والحشر
الى الله والبعث فى القيمة وقوله ويسئلونك عن الجبال فقل
ينسفها ربى نسفا فيذرها قاعا صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا
وقوله يوم نطوى السماء كطى السجل للكتب كما بدانا اول خلق

نعيده وعداً علينا انا كنا فاعلين تدبر سابقا ان هذه الاجسام
الطبيعية منشورة في الدنيا مطوية في الآخرة والارواح بعكس ذلك
ولهذا الكلام معنيان احدهما بحسب المقايسة والنسبة بمعنى
ان هذه الاجسام وان كانت بالفعل هيهنا لكنها لقصور وجودها
وحقارتها بالقياس الى نشأة الاولى لقصورها واحتجابها
تغيب عنها تلك الموجودات الحقيقية الباهرة وثانيهما ان
هذه الاجسام تستحيل وتنقلب في حركاتها الذاتية واستحالاتها
الجوهرية الى ان تصير منطوية في صورة عقلية صائرا الكل منها
روحا محضا كما في الابتداء كانت ارواحا نازلة الى منازل
الاجسام فافهم وقوله يا ايها الناس ان كنتم في ريب من البعث
فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة الآيات ففيه استدلال
على وقوع النشأة الآخرة بتطورات الانسان في اطواره
الوجودية على نحو التدرج الى الكمال شيئا فشيئا فلا بد لهذه
الحركة الرجوعية في النفوس العروجية من غاية اخيرة تقف

لديها

لديها وتقوم عندها وتلك الغاية لا يجوز ان تكون من الاكوان
الخلقية الطبيعية والا لاحتاجت الى غاية اخرى فيتسلسل او يدور
وهما محالان فهي امر اخروي وكون تام خارج عن سلسلة ذوي الغايات
هذه الاكوان الى قصر قوله وهو الذي ذرأكم في الارض واليه تحشرون
وقوله افحسبتم انما خلقناكم عبثا وانكم الينا لا ترجعون واعلم ان
هذه الحجج القرآنية كما يجري في اثبات النشأة الاخرى للانسان
كذلك يجري في اثباتها لجملة العالم وهو الانسان الكبير لان العلة
مشتركة وهو لزوم الحكمة وترتب الغاية وبطلان العبث والجزاف فان
هذا الحسبان المذكور في قوله افحسبتم انما خلقناكم عبثا منشأه
غطاء على البصيرة يورث الجهل بان لكل خلق فائدة وحكمة ولكل طبيعة
كونية غاية ذاتية وان لكل اجل كتابا ولو لم يكن للطبايع الكونية غايات
حقيقية ينتهي اليها وتسكن لكان معوقا عن خيراتها ممنوعا عن كمالاتها
فيكون وجودها عبثا معطلا ولا عبث ولا معطل في الوجود كما برهن عليه
اذ لو لم تخلق هذه الخلائق مجازفة بل عن علم وتدبير لانها عمل مدبر عليم وصانع

حكيم ومنع الكمال عن مستحقه قصور في الجود ونقص في الاعطاء للوجود وهو ينافي
الرحمة الواسعة والجود الاعم الاتم فنعلم ان لكل نقص كمالا ولكل
قوة فعلا وهكذا الى ان يزول النقايص ويصل كل مخلوق الى اقصى كماله
الذي ليس له زوال ولا انقطاع ويستقر عند ذلك صافيا له عن كل
دنس وقشر والعالم فيه لباب الاشياء من غير كدر عالم آخر غير هذا
العالم اليه يرجع الطاهرات الزاكيات من نفوسنا وفيه ماوى الباقيات
الطيبات من عقولنا في النور ولله ملك السموات والارض والى الله
المصير وقوله في النمل ويوم ينفخ في الصور ففزع من في السموات ومن
في الارض الا من شاء الله وهم الذين سبقت لهم هذه القيمة وكل
اتوه داخرين قد سبقت الاشارة الى ان القيمة قيامتان قيامة
على النفوس بنفخة الفزع وبها يقع النقل من الصور الى عالم العقول وقيامة
على العقول بنفخة الصعق وبها يقع فناء التام وينتقل الا الى
الواحد القهار وفي العنكبوت اولم يروا كيف يبدئ الله الخلق
ثم يعيده ان ذلك على الله يسير وقوله قل سيروا في الارض

فانظروا

فانظروا كيف بدأ الخلق ثم الله ينشئ النشأة الآخرة اي بعد
انخلاعه عن كسوة هذا الكون الطبيعي وتحققه بالوجود الاخروي الباقي
بابقاء الله ثم عن لباس الانانية الوجودية وتحققه بالوجود الحقاني الباقي
ببقاء الله سبحانه وقوله يعذب من يشاء ويرحم من يشاء واليه تقلبون
وقوله كل نفس ذائقة الموت موت البدن الذي هو تمام وجودها
الطبيعي ثم الينا ترجعون بعد فنائها عن الوجودين الطبيعي والنفساني
وانسلاخها عن الكونين الدنيا والآخرة عند فنائها بوجود الحق وقوله
وما هذه الحيوة الدنيا الا لهو ولعب وان الدار الآخرة لهي الحيوان
لو كانوا يعلمون فان من اكتحل عين بصيرته بنور العرفان وتنور
بيت قلبه بسواطع آيات القرآن يجد اعيان العالم وصور الكائنات
متبدلة وتعيناتها مترادفة خلق بعد خلق ستنا لطورا
بعد طور الى طريق الآخرة ولهذا سمى الله تعالى هذا الكون الدنياوي
لهوا ولعبا لان اكوانها متبدلة كالحركة والمتحرك بما هو متحرك شانه
التادي الى امر آخر فاذا انظر اليه مع قطع النظر عما يؤول اليه كان

لهوا وعبثا باطلا واما الدار الآخرة فلكون وجودها وجودا فيها
وجودا علميا وصورة ادراكية بالفعل وكل صورة ادراكية وجودها عين
الحيوة فلا جرم كل ما في الآخرة حيوان محض حيوته عين ذاته ليست
كابدان هذا العالم التي حيوتها عارضة لها واردة عليها من خارج
فهي لا جرم ميتة في ذاتها تقبل صفة الحيوة من الارواح النفسانية
المتعلقة بها واما اجساد الآخرة واشكالها فهي بعينها النفوس
المتصورة بتلك الصور بحسب ملكاتها واخلاقها المكتسبة فالجسد
والنفس هناك شيء واحد كما يتضح لك في علم المعاد وحشر الاجساد
ان شاء الله تعالى وقوله في الروم ما خلق الله السموات والارض الا
بالحق اي بما عند الله من حقايقها العلمية وصورها العقلية كما اثبتها
الاقدمون من الحكما كافلاطون ومن قبله واجل مسمى اي بحسب
وجودها الطبيعي الكوني لما علمت مرارا ان هذا الوجود زماني
متدرج في الكون والتدرج في الكون لغاية طبيعية لا جرم فينقطع
بالضرورة لدى الغاية وتلك الغاية ان كانت من الاكوان الخلقية

فيعود

فيعود الكلام الى غايتها ايضا فاما ان يكون لكل غاية غاية ذاتية
الى لا نهاية ففي ذلك ابطال للغاية اذ الكل اوساط
واثبات للعبث والجزاف في خلق هذا العالم او ينتهي الى
غاية خارجة عن هذه الاكوان الخلقية وهو المطلوب فغاية
الاكوان الخلقية اكوان عقلية تنتهي الى امر الله وقوله الله يبدؤ
الخلق ثم يعيده ثم اليه ترجعون اي يوجدهم في عالم الخلق و
التقدير والمساحة وانما اتى بصيغة المضارع لما علمت ان وجود
كل خلق مسبوق بعدم زماني ثم يعيدهم الى عالم الآخرة ثم اليه
ترجعون بعد بوار الكل والصعقة الكلية وقوله ومن آياته ان تقوم
السماء والارض بامره لان قوامها بمباديها العقلية وصورها
النفسانية الادراكية كما ذهب اليه افلاطن ومن قبله ثم اذا
دعاكم دعوة من الارض بانقطاع الاجال وانقضاء الاحوال
وفساد القوى الجسمانية اذا انتم تخرجون من المحابس الكونية
والملابس الطبيعية الى فضاء الآخرة وارض المحشر وقوله تاكيدا

لما سبق وتقريرا وهو الذي يبدأ الخلق ثم يعيده في سلسلتي البدو
والرجوع وهو اهون عليه لان الرجوع الى الفطرة الاصلية انسب
من الخروج عنها وقوله في لقمان وسخر الشمس والقمر كل يجري الى اجل مسمى
كما في سورة الملائكة تاكيدا وتقريرا وسخر الشمس والقمر كل يجري لاجل
مسمى اي مقدر معلوم عند الله ولغاية محدودة والنكتة في ان قال في
لقمان الى اجل مسمى وفي الملائكة لاجل مسمى ان الغاية كما حقق بمباحث
العلة والمعلول لها اعتباران اعتبار انها ما ينتهي اليه الفعل واعتبار
انها ما لاجله الفعل فبالاعتبار الاول يتبع التعدي بالى وبالاعتبار
الثاني يتبع باللام وذلك لان القوى العمالة في تلك الاجرام العالية
قوى جسمانية متناهية الوجود والتاثير فلا بد من وقوفها واندراسها
وانتهائها الى غاية عقلية تتصل وتعقب اليها وبيان ذلك بوجه آخر
عقلي ان محرك الافلاك ومجري الكواكب فاعل حكيم وقادر عليم
هو ارفع من الطبيعة مختار في صنعه وقدرته وكل فاعل كذلك لا بد
ان يكون لفعله غرض عقلي وغاية حكمية تترتب عليه والغرض

ان

ان لم يحصل وقامت الاوقات ولم يكن مما ينتهي اليه الفعل فلم يكن
غرضا صحيحا ومحرك هذه الاجرام العالية يمتنع ان يكون تحريكه
اياها عبثا وجزافا كما قال وما خلقنا السموات والارض وما بينهما
لاعبين فاذا لا بد ان يكون خلق الافلاك وتحريكها الى غرض
واجب البلوغ اليه واذا بلغ الفاعل بفعله غرضه فسبيله لا محالة ان
يمسك عن فعله فمحرك الافلاك ومجري الكواكب سبيله ان
يمسك عن تحريكهما وادارتهما وينقطع الفعل والعمل فاذا عن فعله وعمله
وقفت الافلاك عن الدوران والكواكب عن الجريان وقد علمت
ان الحركة ذاتية لهذه الطبايع الكونية فاذا سكنت بطلت وبطل
ترتب الزمان ووقف الكون والفساد وانقطع الحرث والنسل
وانتقل الامر الى النشاة الاخرى كما في قوله يدبر الامر من السماء
الى الارض ثم يعرج اليه في الحركة الرجوعية للموجودات المتعلقة
بالمواد في يوم من ايام الربوبية مقداره الف سنة وهذا اليوم
الفصل والا يوم عروج الكل ورجوعهم الى الله تعالى في القيمة الكبرى

وهو يوم الجمع ويوم ذي المعارج فمقداره كما قال تعرج الملئكة والروح اليه
في يوم كان مقداره خمسين الف سنة قوله في الزمر ونفخ في الصور
اي صور الاشيا في عالم العقار الحتمي فصعق من في السموات
ومن في الارض الا من شاء الله وقد ورد بيانه وفي الحديث عن
النبي صلعم انه يموت اهل الارض حتى لا يبقى احد ثم يموت اهل السما
حتى لا يبقى احد الا ملك الموت وحملة العرش وجبرئيل وميكائيل قال
فيجي ملك الموت حتى يقوم بين يدي الله عز وجل فيقول له من بقي
وهو اعلم فيقول يا رب لم يبق الا ملك الموت وحملة العرش وجبرئيل
وميكائيل فيقال فليموتا جبرئيل وميكائيل فيقول الملائكة رسولاك
وامينا لك فيقول اني قضيت على كل نفس فيها الروح الموت ثم
يجي ملك الموت حتى يقف بين يدي الله عز وجل فيقال له من بقي
وهو اعلم بذلك فيقول لم يبق الا ملك الموت وحملة العرش فيقول
قل لحملة العرش فليموتوا قال ثم يجي ملك الموت كئيبا حزينا
لا يرفع طرفه فيقال له من بقي فيقول لم يبق الا ملك الموت

فقال له

فيقال له مت يا ملك الموت ثم ياخذ الارض بيمينه والسموات
بيمينه ويقول اين الذين كانوا يدعون معي شريكا اين الذين
كانوا يجعلون الها اخر ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون
لتحققهم بالوجود الاخروي الباقي بدلا عن الدنيوي الدائر
وبالوجود التام الحقاني بدلا عن الوجود الناقص الامكاني قوله
في حم عسق الله يجمع بيننا واليه المصير وفي الزخرف وانا
الى ربنا لمنقلبون قوله في ق واستمع يوم ينادي المناد
من مكان قريب يوم يسمعون الصيحة بالحق ذلك يوم
الخروج وذلك اليوم ليس من ايام الدنيا من ايام الاخرة
وكذا في قوله يوم تمور السماء مورا وتسير الجبال سيرا وكذا
قوله يوم يجمعكم ليوم الجمع لا ريب فيه لان يوم الدنيا يوم
التفرقة في الوجود ويوم الشك وكذا قوله يومئذ وقعت
الواقعة لان وقوع الاشيا فيه على الحق واليقين وقوله
وانشقت السماء فهي يومئذ واهية لان وجودات الاشياء

الطبيعية من حيث صورها المادية الوضعية مضمحلة مدروسة هناك كاضمحلال
الظل عند النور وذوبان الثلج والجمد عند الحرور فهذه الايات
واشباهها من الايات الكثيرة التي تركنا ذكرها مخافة التطويل
مشيرة الى الرجوع هذه الاشياء كلها الى عالم الاخرة و
رجوع اهل الاخرة كلهم الى الحق الاول تعالى الى زوال هذا
العالم بكليته ونورانيته من الصور الجسمية وفنائها يوم القيمة و
محو آثارها وتبدل وجودها يوم بروز مكامنها وظهور حقايقها و
كشف بواطنها ونشر صحايف نفوسها وكتب اعمالها على
رؤس الجمع وذلك بعد خروجها عن مقابرها وهي مقادير اكوانها
التدريجية ومدة حركاتها الاستكمالية في دار الدنيا التي هي
مقبورة في علم الله الكاين في صقع الربوبية قبل الورود في مقابر
الدنيا وبعد الخروج عنها عند انقضاء مدة مكثها الدنيوي تنبيه
ان لكل من الروح والجسد والقلب والقالب قبرا حقيقيا اما قبور
القوالب والاجساد فهي مقادير اكوانها التدريجية واما قبور

القلوب

القلوب والارواح فالى هاوي النفوس ومرجع الارواح البشرية وهي
سدرة المنتهى قبل ظهور القيمة الكبرى فالله سبحانه ابدع بقدرته
الكاملة دايرة العرش وجعلها هاوي القلوب والارواح وانشا
بحكمته البالغة نقطة العرش وجعلها مسكن القوالب والاجساد ثم امر
بمقتضى قضائه الازلي الارواح والقلوب العرشية ان تتعلق
بالقوالب والابدان الفرشية شطرا من الازمنة والاوقات
فاذا بلغ اجل الله الذي هو آت وقرب الممات للملاقات والحيات
رجعت الارواح الى رب الارواح قايلين انا لله وانا اليه راجعون
وعادت الاشباح الى التراب التي منها خلقناكم وفيها
نعيدكم واما الارواح الكدرة الظلمانية المنكوسة والنفوس الشقية
التي كفرت بانعم الله فهي لما تقصدت من حضيض الفرش الى
ذرى العرش لكن مع اثقالها واوزارها باجنحة مقصوصة وقلوب
مقبوضة وايدي مغلولة بحبايل التعلقات وارجل مقيدة بقيود
الشهوات وكلمة خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار

فصار الكونين معلقين بين العرش والفرش ولو ترى اذ المجرمون
ناكسوا رؤسهم عند ربهم فتلك [illegible] آخر موت الانسان
الكبير من العالم اعلم ان العالم مشتمل على الخلق والامر والخلق كله هو
قالب العالم والامر كله هو روح العالم ثم قوام الخلق بالامر كما ان
قوام القالب بالقلب فالتعلق بين الامر والخلق هو حيوة الانسان
الكبير والعالم كما ان التعلق بين الروح والجسد هو حيوة الانسان
الصغير وكذلك التفارق بينهما هو موت العالم الكبير والقيمة الكبرى
كما ان الافتراق بين الروح والبدن هو موت هذا الانسان
والعالم الصغير والقيمة الصغرى والله الخالق الموت والحيوة كما انه
جاعل الظلمات والنور خلق الموت والحيوة ليبلوكم ايكم احسن عملا
فاذا وقعت الواقعة وقامت القيمة رجع الامر الى الامر اليه
يرجع الامر كله الا الى الله تصير الامور ويعود الخلق الى الخلق منها
خلقناكم وفيها نعيدكم فاعلم [illegible] في الخلق والامر قال تعالى
الا له الخلق والامر وقال قل الروح من امر ربي وما اوتيتم من

العلم الا قليلا وقال اتى امر الله فلا تستعجلوه وقال انما امره اذا
اراد شيئا ان يقول له كن فيكون اعلم ان الله خلق عوالم
كثيرة كما ورد في الخبر روايات متعددة وفي بعضها انه خلق
ثلثمائة وستين عالما قال الشيخ محي الدين الاعرابي في الباب
الثامن من الفتوحات المكية ان في كل نفس خلق الله فيها عوالم
يسبحون الليل والنهار لا يفترون وخلق الله من جملة عوالمها على
صورنا اذا ابصرها العارف يشاهد نفسه فيها وقد اشار الى
ذلك عبد الله بن عباس فيما روي عنه في حديث هذه الكعبة
وانها بيت واحد من اربعة عشر بيتا وان في كل ارض من الارضين
السبع خلقا مثلنا حتى ان فيهم ابن عباس مثلي والعوالم وان كانت
متعددة الا ان الجميع مترتبة منتظمة في سلك واحد متفاوتة باللطافة
والكثافة والظهور والبطون لا من استحالة وجود عالمين متباينين
غير منتظم احدهما بالاخر كما بين في مقامه والعوالم مع كثرتها منحصرة
في قسمين عالم الامر وعالم الخلق فيعبر عن عالم الدنيا وهو ما يدرك

بنبذه الحواس الظاهرة الخمس بالخلق لقبوله المساحة والتقدير وعبر عن
عالم الآخرة وهو ما يدرك بالمشاعر الخمسة الباطنة وهي النفس والقلب
والعقل والروح والسر بالامر لانه وجد بامر كن دفعة بلا واسطة شيء
آخر اذ وجوده غير مسبوق بالحركات والاستعدادات فيوجد بمجرد
الجهات الفاعلية بلا الجهات القابلية الانفعالية كما يقع في تصور
الفاعل او يخطر بباله يوجد دفعة من غير استعمال آلة او تهيؤ قابل
فعالم الامر هو الروحانيات العظيم التي اوجدها الله تعالى
بلا سبق كالعقل والروح والقلم واللوح والعرش والجنة وآخرها الكرسي
ولهذا قيل عرش الجنة الكرسي وسقفها عرش الرحمن واما دار الجحيم
فهي بوجه من الآخرة وبوجه آخر من الدنيا فانها من حيث تجدد
ما فيها وتوارد الآلام والمحن على اهلها وذوبان جلودهم وتبدلها
وتفاوت الكون والفساد عليها من الدنيا ومن حيث خلود ودوام
العذاب فيها لاهلها هي من الآخرة وبالجملة فكلما كونها الامر
القديم كان باقيا ببقاء الله وما كونه بالوسايط كان حادثا

ناشيا

ناشيا في عالم الخلق ويسمى عالم المخلوق خلقا لانه اوجده الله تعالى بالكون
من شيء كما في قوله وما خلق الله من شيء فكلما كان مخلوقا بالوسائط
كان قابلا للفناء وانما خلقه للفناء لكونه وسيلة الى غيره والروح
الانساني وان كان يكون مع الخلق لكنه ليس يكونا بالخلق ولا مخلوقا
من شيء لان النفس حادث مع البدن لا بالبدن بل بامر الله و
تكوينه وقد بينا في بعض كتبنا المبسوطة تحقيق حدوث النفس الانسانية
المجردة بما لا مزيد عليه من التحقيق وشهدنا بما هي جوهر مفارق ليس مسبوقا
بالمادة والالم يكن تبقى وهي بعد المادة بل البدن شرط تعلقها
وتدبيرها وتصرفها ولهذا انزول التعلق والتدبير والتصرف بزوال
البدن ومن ههنا تبين ان قوله تعالى قل الروح من امر ربي انما
هو تعريف الروح عني بانه جوهر بسيط من عالم الامر والبقاء
لا من عالم الخلق والفناء ولهذا عبر عنها بالكلمة في قوله تعالى وكلمته
القاها الى مريم وروح منه وقوله تعالى اليه يصعد الكلم الطيب
وانه ليس للاستبهام كما ظنه جماعة من ان الله ابهم علم الروح

على الخلق واستتاره للغير حتى قالوا لفرط جهلهم بمنصب النبوة ان
النبي لم يكن عالما به جل منصب حبيب الله صلى الله عليه وسلم ان يكون جاهلا
بالروح مع انه عالم بالله وقد من الله تعالى عليه بقوله علمك
ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما واما سكوته عن جواب
السؤال عن الروح وتوقفه انتظار الوحي حين سألته اليهود فقد
كان لغموضه فيرى في منع الجواب مصلحة لا يفهمها اليهود ولبلادة
طباعهم وقصور فهومهم وفساد عقايدهم فان المدرك لا يدرك
شيئا ليس من جنسه فالحس لا يدرك الا المحسوسات والخيال
لا يدرك ما وراء المتخيلات والوهم لا يدرك المعقولات
فمن لا عقل له لا يدرك المعقول الصرف قال تعالى وما يعقلها الا
العالمون وهم ارباب العقول الكاملة والسالكون الى الله
فانهم لما عبروا بالسلوك عن النفس وصفاتها والقلب وصفاته
ووصلوا الى مقام السر عرفوا بعلم السر معنى القلب والنفس والحس كما
عرفوا بنور الحس سائر المحسوسات وبنور الخيال المتخيلات والموهومات

واذا

واذا عبروا عن السر ووصلوا الى عالم الارواح عرفوا بنور الارواح
واذا عبروا عن عالم الروح ووصلوا الى ساحل بحر الحقيقة عرفوا بانوار
مشاهدات صفات الجمال عالم الارواح وما دونها واذا افنوا بسطوات
الجلال عن انانية وجودهم ووصلوا الى لجة بحر الحقيقة كوشفوا بهوية
الحق تعالى فاذا استغرقوا في بحر الهوية الاحدية وبقوا ببقاء الالوهية
عرفوا الله بالله ووحدوه وقدسوه وعرفوا به كل شيء وهذا هو
مسئول دعاء النبي حيث قال رب ارنا الاشياء كما هي وكان
قبل هذا وقت سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم
انه الحق فحينئذ وقت اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد وهذا
مقام كنت له سمعا وبصرا ويدا ومؤيدا فبي يسمع وبي يبصر وبي
ينطق وبي يبطش فمن هذا حاله كيف يبقى لمعرفة الروح خطر عند
من له هذه المقامات العلية واعلم ان الروح شيء واحد في ذاته
وحقيقته وتعدده بحسب تعدد النفوس المتعلقة به وكذا عالم الامر
موجود واحد بالذات متكثر بحسب جهات الاضافات و

والایجادات وما امرنا الا واحدة کلمح البصر وهکذا الکلام وغیر ذلک
من الانوار الالهیة فان ما وراء عالم الخلق وعالم الدنیا وما فیها وما معها
وهو عالم النور کله مراتب الالهیة کانها طبقات بسیطة متفاوتة
فی شدة النوریة وضعفها وکل طبقة منها منطویة مقهورة تحت
طبقة اعلی منها وهکذا الی نور الانوار فالکل منطویة مطویة
تحت سلطان نوره وسطوة کبریائه الا الی الله تصیر الامور
عالم الخلق طبقات ظلمات بعضها فوق بعض وکلما هو ابعد عن عالم
النور فهو اظلم واوحش وهکذا الی اسفل السافلین ومهوی الشیاطین
والکفرة والمطرودین ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور والله
خالق الظلمات والنور وجاعل اللیل والنهار وهو الذی خلق الموت والحیوة
لیبلوکم ایکم احسن عملا والناس فی اول الخلقة قابل للسلوک الی
النجدین والسیر الی السبیلین اما الی عالم النور والحیوة واما الی
عالم الموت والظلمة الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم من النور

الی

الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون فاعلم
فی کیفیة البدو والاعادة والاشارة الی سلسلتی الهبوط والصعود
قال الله تعالی هو الذی بدء الخلق ثم یعیده نشیر الی انه تعالی
کما بدء الخلق باخراجهم عن مکمن الامکان الی عالم الارواح ثم
اهبطهم من عالم الارواح الی عالم الاشباح عابرین علی الملکوت
الاعلی والاسفل من النفوس السماویة والارضیة مارین علی الافلاک
والانجم والاثیر والهواء والماء والارض الی ان سقطوا الی اسفل
السافلین والهاویة المظلمة اعنی الهیولی والبحر المظلم والقریة الظالم
اهلها وهی نهایة تدبیر الامر علیها قال یدبر الامر من السماء الی الارض
ثم یقع الاعادة فی هذه الانسانیة بجذبات العنایة الی الحضرة
الالهیة من حیث یقع النزول مراجع المنازل والمقامات التی کانت
علی ممره بقطع التعلق عنها وترک الاشتغال بها فانه حالة العبور
علی هذه المنازل استعار صورها لاستکمال الوجود الانسانی
صورته ومادته روحا وجسما فصار محجوبا عن الحضرة مشتغلا بالکثرة

عن الوحدة كما في قوله الهاكم التكاثر حتى زرتم المقابر يعني الابدان
المظلمة لكونها مقابر للارواح فاذا جاء وقت الرجوع بجذبة ارجعي
الى ربك يرد ما استعار من كل منزل فان العارية مردودة الى
ان يبقى بلا انانية عارضة ويصفى بطهارات عن كل صورة فيتعرف
فيه جذبة العناية ويتجلى في ذاته وجه الحق الباقي فكان العالم
كله كدايرة انعطف آخرها الى اولها احدى قوسيه نزولية
والاخرى صعودية ولها نقطتان احديهما نهاية اولاهما وبداية
اخريهما وهي الهيولى والثانية بالعكس وهو الانسان الكامل روح
العالم مظهر الاسم الله وخليفة الرحمن كما قيل ليس من الله
بمستنكر ان يجمع العالم في واحد قاعده في تحقيق
الخلافة الالهية اعلم انه لما اقتضى حكم الالهية الجامعة لجميع الكمالات
المشتملة على الاسماء الحسنى والصفات العليا بسط مملكة الايجاد
والرحمة ونشر لواء القدرة والحكمة باظهار الممكنات وايجاد
المكونات وخلق الخلايق وتسخير الامور وتدبيرها وكان مباشرة

هذا الامر من الذات القديمة الوحدانية بغير واسطة بعيدة جدا
لبعد المناسبة بين عزة القديم وذلة الحدوث فقضى سبحانه
بتخليف نايب ينوب عنه في التصرف والولاية والايجاد والحفظ
والرعاية فلا محالة له وجه الى القديم يستمد من الحق سبحانه
ووجه الى الحدوث يمد به الخلق فجعل على صورته خليفة يخلف
عنه في التصرف وخلع عليه خلع جميع اسمائه وصفاته ومكنه في
مسند الخلافة بالقاء مقاليد الامور اليه واحالة حكم الجمهور
عليه وتنفيذ تصرفاته في خزاين ملكه وملكوته وتسخير الخلايق
لحكمه وجبروته وجعل له بحكم مظهريته اسميه الظاهر والباطن
حقيقة باطنة وصورة ظاهرة ليتمكن بهما من التصرف في
الملك والملكوت فالمقصود من وجود العالم وايجاد الاشياء
فيه شيئا فشيئا ايجاد الانسان الذي هو خليفة الله في
العالم فالغرض من الاركان ان يحصل منها النباتات والغرض
من النباتات ان يحصل منه الحيوانات ومن الحيوانات ان يوجد

الاجسام البشرية ومن الاجساد البشرية ان يحصل منها الارواح الناطقة
ومن الارواح الناطقة ان يحصل خليفة الله في ارضه كما دل عليه قوله تعالى اني
جاعل في الارض خليفة فحقيقته الباطنة هي الروح الاعظم والنفس الكلية
وزيره وترجمانه والطبيعة عاملة ورعيته والمتعلمة من القوى الطبيعية جنوده وكذلك
الى آخره واما صورته الظاهرة فصورة العالم من العرش الى الفرش وما بينهما
من البسائط والمركبات فهذا هو الانسان الكبير المشار اليه بقول المحققين
العالم انسان كبير وانما سمي انسانا لامكان وقوع الانس بينه و
بين الخلق بروابط الجنسية وواسطة الانسية واراد بالعالم حقيقة
العالم وذاته وروحه الاعظم اعني العقل البسيط الذي اندمجت فيه
صور ما في العالم ظاهرة وباطنة وهو اول ما خلق الله وابدعه واما قولهم
الانسان عالم صغير ارادوا به الكامل من افراد البشر وهو خليفة الله في الارض
لقوله في حق آدم اني جاعل في الارض خليفة وقوله يا داود انا جعلناك
خليفة في الارض والانسان الكبير خليفة الله في السماء والارض و
ما بينهما واصلح وهذا الانسان نسخة منتخبة ونخبة منتخبة من الانسان الكبير

بمثابة

بمثابة الولد من الوالد فله ايضا حقيقة باطنة وصورة ظاهرة اما حقيقته
الباطنة فالروح الجزئي المنفوخ من الروح الاعظم نسبته اليه
ذلك كنسبة الشعاع الى الشمس وكذلك عقله الجزئي ونفسه الشخصية والطبيعة الشخصية
واما صورته الظاهرة فنسخة منتخبة من صورة العالم الظاهر منطبقا به
من كل جزء من اجزاء العالم لطيفها وكثيفها قسط ونصيب فسبحان من
صانع جميع العالم في واحد من كل شيء له ولطيفة مستودع في هذه المجموعة و
صورة كل شخص كامل منتخبة صورة آدم وحوا ومعناه نتيجة الروح الاعظم و
النفس الكلية الذين هما آدم كلي وحوا كلية ومن هذا ليصح ان يقول
الكامل من اولادهما واني وان كنت ابن آدم صورة فلي فيه معنى
شاهد بابوتي وكذلك كل واحد من افراد البشر ما تفاوت له او كان له
نصيب من الخلافة بقدر حصته الانسانية لقوله تعالى هو الذي جعلكم خلائف
في الارض يشير الى ان كل واحد من افاضل البشر واراد لهم خليفة من
خلفائه في ارض الدنيا فالافاضل مظاهر جمال صفاته تعالى في مرات
اخلاقهم الربانية وهو سبحانه تجلى بذاته بجميع صفاته لمرات

قلوب الكاملين منهم المتحققين بأخلاق الله ليكونوا مرآت قلوبهم لجلال
ذاته وجمال صفاته مظهرة ومظهرا والاراذل يظهرون جمال صنايعه
وكمال بدايعه بمرآت حرفهم وصنايعهم ومن خلافتهم ان الله استخلفهم
في خلق كثير من الاشياء كالخبز والخياطة والبناء ونحوها فانه تعالى يخلق
بالاستقلال والانسان بخلافته يطحنها ويعجنها ويخبزها وكالثوب فانه تعالى
يخلق القطن والانسان يغزله وينسج منه الثوب بالخلافة وعلى هذا القياس
في ساير الصنايع الجزئية والحرف فاعرفه في الحقيقة المحمدية
مظهر اسم الله الاعظم يا ايها الناس قد جاءكم برهان من ربكم
الى قوله مستقيما قد تقرر في العلوم الالهية ان الحق تعالى برهان على
كل شيء كما قال اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد وقد ثبت ايضا
ان المبدا عين الغاية والبداية عين النهاية وان الله فاعل كل شيء وان
الانسان الكامل الذي لا اكمل منه غاية المخلوقات لولاك لما خلقت
الافلاك فاذن يجب ان يكون هو البرهان على ساير الاشياء
كما قال وجيئنا بك على هؤلاء شهيدا ومن الشواهد الدالة على

هذا

هذا المطلب ان الله اعطى كل نبي آية وبرهانا وجعل النفس النبي الخاتم صلعم
برهانا فقال قد جاءكم برهان من ربكم وذلك لان برهان الانبياء
عليهم السلام كان في اشياء غير انفسهم مثل برهان موسى ع في عصاه
وفي يده وفي الحجر الذي انبجست منه اثنتا عشرة عينا قد علم كل اناس
مشربهم وكان نفس النبي صلعم برهانا بالكلية فكان برهان عينه كما قال
لا تسبقوني بالركوع فاني اراكم من خلفي كما اراكم من امامي وبرهان
بصره ما زاغ البصر وما طغى لقد راى من آيات ربه الكبرى وقوله
زويت لي الارض فاريت مشارقها ومغاربها وبرهان سمعه قوله
اطت السماء وحق لها ان تئط ليس فيها موضع قدم الا وفيه ملك
ساجد او راكع وبرهان شمه ريحه اني لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن و
برهان ذوقه طعمه ان هذا الذراع مسموم وبرهان لمسه قوله وضع الله
يده بين كتفي فاحس برده وبرهان لسانه قوله تعالى وما ينطق عن
الهوى ان هو الا وحي يوحى وبرهان لطافته كما قال جابر انه امر يوم
الخندق لا تخبزن عجينكم ولا تنزلن برمتكم حتى اجئ فجاء فبصق في برمتكم
وفي العجين م

في تصوع في البرية فاقسم بالله انهم لا كلوا ابهم الف حتى تركوه وانصرفوا
وان برهانا السقط ان تنطق كالحي وان عجينا ليخبز كالحي وبرهان نفله
انه تفل في عين علي عليه السلام وهي رمد فبرا في الحال باذن الله يوم خيبر وبرهان
قوله يده وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى وانه سبح الحصى في كفه
وبرهان اصبعه انه اشار بها الى القمر فانشق فلقتين وكان الماء ينبع
من اصابعه حتى شرب منه خلق كثير وبرهان صدره قوله تعالى
الم نشرح لك صدرك انه كان له ازيز كازيز المرجل وبرهان
قلبه انه كان ينام عيناه ولا ينام قلبه وقال تعالى ما كذب الفواد
ما راى وامثال هذه البراهين في مظاهر وجوده المقدس اكثر من ان
تحصى واما براهين مظاهر وجوده وقواه المستورة فمنها برهان
قوة حفظه كقوله تعالى سنقرئك فلا تنسى ومنها برهان قدرة علمه قال
علي صلوات الله عليه علمني رسول الله الف باب من العلم فاستنبطت
من كل باب الف باب واذا كان حال الولي كذا فكيف حال
النبي المعلم له واما برهان قوة المحركة الفعلية فمعروف صلى الله عليه واله

بجسده

بجسده النوراني الى اقصى عالم السموات وهو سدرة المنتهى وردة المعنى الى
قاب قوسين او ادنى واما برهان عقله العلي فقوله تعالى انك لعلى
خلق عظيم وقوله صلعم بعثت لاتمم مكارم الاخلاق فاعلم
في حقيقة الدنيا والآخرة قال الله سبحانه انما الحيوة الدنيا لعب ولهو
وزينة وتفاخر بينكم الى قوله وفي الاخرة عذاب شديد
وقال وما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور وقال انما مثل الحيوة الدنيا
كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض الى قوله
فجعلناها حصيدا كان لم تغن بالامس وقال كسراب بقيعة يحسبه
الظمان ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا ووجد الله عنده والعلم
ان الدنيا من عالم الملك والشهادة والآخرة من عالم الملكوت
والغيب وربما قيل ان الدنيا عالم المحسوسات والآخرة عالم
المعقولات وهذا غير سديد عندنا وانما هو قول جميع من الفلاسفة
المنكرين من المعاد الجسماني ولوجود الجنة والنار الجسمانيين والاجود
ان يقال ان الدنيا عالم الكون والفساد والآخرة دار القرار

الدنيا
ويقال ان الدنيا عالم الظلمات والآخرة عالم النور او قيل ان
عالم الموت والآخرة عالم الحيوة والله تعالى هو الذي خلق الموت
والحيوة وجعل الظلمات والنور يعني الدنيا والآخرة وتوضيح ذلك
على نسق البرهان العقلي ان الصورة التي تتعلق بها العلم والادراك
على ضربين اما صورة مادية منغمسة في المادة التي شانها العدم
والغيبة
والقوة وقبول الكثرة والانفصال والتباعد في الحجاب
والحجاب وعدم الحضور حتى ان كل جزء منها يغيب عن صاحبه
وليس لها وجود جمعي حضوري فلم يكن مدركة ولا معلومة ولا محسوسة
الظلمة
الا بالتبع لا بالذات فهي مناط الجهل والموت واما صورة
مفارقة عن المادة ولواحقها فوجودها وجود حضوري ادراكي لان
وجودها في نفسها بعينه وجودها لمدركها سواء كانت صورة جزئية
او كلية محسوسة او معقولة فهي المدركة بالفعل دائما والاولى ليست
مدركة بالفعل ما لم ينتزع عن مادتها فالقسم الاول هو وجود الدنيا
وما فيها ولا يكون لها في نفسها حيوة الا بامر خارج عنها وارد عليها

والقم

115

بامر
فالقسم الآخر منها وهو وجود الآخرة وما فيها وان حيوتها ذاتية لها لا
خارج ولهذا قال الله تعالى في حق الدنيا انما الحيوة الدنيا لهو ولعب
وقال في حق الآخرة وان الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون
النائم
ولاجل ذلك قيل ان حال الانسان في كل ما يراه من الدنيا كحال
في المنام من الرؤيا التي يراها ما هي الا امثال وحكايات لما هي حقائق
موجودة في الخارج يحتاج الى التعبير فالعارف بمنزلة المعبر
الذي يعبر عنها بامور اخروية كما قال سبحانه وتلك الامثال نضربها للناس
وما يعقلها الا العالمون وقيل ايضا ان الدنيا مرآت الآخرة فانها
تشبيه
عالم الشهادة ويرى فيها عالم الغيب وهي الآخرة وما احسن
الدنيا بالمرآت حيث ان سطح المرآت من جهة اللون لاجل
الصقالة صار عديما لكنه يصير لاجل صقالته وقوة امكانه مظهرا لما يقابله
من الاشكال والالوان كذلك الدنيا امر عدمي امكاني حامل للعدم
والقوة الامكانية فصارت مظهرا لما يقابله من عالم الآخرة فيرى
فيها صور الاشياء الثابتة في عالم الآخرة على وجه محسوس جزئي لتطرق النقايص م

والاعدام اي الملك العري من جهة المظهر الذاتي فهذا العالم في الوجود
تابع لعالم الغيب كما ان الصورة في المرآة تابعة لصورة الناظر الا
ترى ان صورتك في المرآة وان كانت هي الثانية في رتبة
الوجود فانها قد صارت اوليا في حق نفسك فانك لا ترى نفسك
وترى صورتك في المرآة اولا وربما [illegible] تغيرت بحسب حال
مرآة مستقيمة ومعوجة واحدة ومتكثرة ثم تعرف بها صورتك التي
هي قائمة بك لا بالمرآة اصلا على سبيل المحاكاة في تمام الحال
فانقلب التابع في الوجود متبوعا في حق المعرفة وانقلب المتأخر متقدما
وهذا النوع من الانعكاس والانتكاس ضرورة هذا العالم وكذلك عالم
الدنيا محاكي لعالم الآخرة فمن الناس من وفقه الله ويسر له النظر
والاعتبار ولا ينظر الى شيء من هذا العالم الا ويعبر به الى عالم الآخرة
فيسمى عبوره عبرة وقد امر الله تعالى عباده به فقال فاعتبروا يا اولي
الابصار ومنهم من عميت بصيرته فلم يعتبر ولم يعبر عن هذا الحبس فاحتبس
في عالم الحس والشهادة وسيفتح اليه حبسه ابواب جهنم وهي مشحونة

التي

التي كانت تصلح ان تكون ابوابا الى فسحة الجنان اليه كما تصلح لان تكون
ابوابا الى النيران وهذه الحبس مثل راس نهاه ان تطلع على الافئدة
انها عليهم مؤصدة في عمد ممددة الا انه عنه وبين ادراك حرقها
والمها حجاب فاذا رفع الحجاب بالموت ادركها بعين اليقين وهذه النار
موجودة اليوم كما دل عليه قوله تعالى وان جهنم لمحيطة بالكافرين وقوله
وما هم بخارجين من النار وقوله اولئك ما ياكلون في بطونهم الا
النار [illegible] وقد اظهر الله الحق على لسان قوم استنطقهم بالحق فقالوا ان
الجنة والنار مخلوقتان نظرا الى ظاهر قوله تعالى وجنة عرضها كعرض
السماء والارض اعدت للذين آمنوا وقوله وجنة عرضها السموات
والارض اعدت للمتقين وقوله فاتقوا النار التي وقودها الناس
والحجارة اعدت للكافرين وقوله النار يعرضون عليها غدوا
وعشيا ويوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب وقوله
اغرقوا فادخلوا نارا وقوله يصلونها يوم الدين وما هم عنها بغائبين
وهذا هو المروي عن الائمة الطاهرين عليهم الصلوة والسلام روي

قدوة المحدثين ابو جعفر محمد بن علي بن بابويه القمي رضي الله عنه في عيون
اخبار الرضا عليه السلام بسنده المتصل الى عبد السلام بن صالح الهروي
قال قلت لعلي بن موسى الرضا عليه السلام يا ابن رسول الله اخبرني
عن الجنة والنار اهما اليوم مخلوقتان فقال نعم وقد دخل رسول الله
الجنة ورأى النار لما عرج به الى السماء قال فقلت له ان قوما يقولون
انهما اليوم مقدرتان غير مخلوقتين فقال ع ما اولئك منا ولا نحن منهم
من انكر خلق الجنة والنار فقد كذب النبي ص وكذبنا وليس من ولايتنا
على شيء ويخلد في نار جهنم قال الله تعالى هذه جهنم التي يكذب بها المجرمون يطوفون بينها وبين حميم
آن وقال النبي ص لما عرج بي الى السماء اخذ بيدي جبرئيل عليه السلام
فادخلني الجنة فناولني من رطبها فاكلته فتحول ذلك نطفة في صلبي
فلما هبطت الى الارض واقعت خديجة فحملت بفاطمة عليها السلام
ففاطمة حوراء انسية فكلما اشتقت الى الجنة شممت رائحة ابنتي فاطمة
وبالجملة الدنيا هي النشأة الناسوتية الداثرة الكائنة الفاسدة
من ركن اليها استحق النار والآخرة هي النشأة النورية العلمية

ويخلد في نار جهنم قوله تعالى هذه

الباقية

الباقية وهي صورة الجنة ومنازلها الا انها محجوبة عن هذه الحواس
لاستتارها في البدن الذي هو ايضا من الدنيا فمن عرف نفسه و
عرف ربه وتجرد ذاته عن غشاوة الدنيا صار من اهل الآخرة
ونعيمها ومن لم يستكمل ذاته بقوة الايمان ونور العرفان ولم يخرج صورته
عن المادة البدنية ولم تتجرد ذاته عن مقبرة الدنيا وتابوت البدن الذي
استحق بذاته ان يصير حطب وقود صناديق الجحيم فلا نجاة له عن عذاب
النار ولا خلاص له منها الى محل الابرار ومعدن الاخيار والعارف
شاهد ببصيرته ان الدنيا ضد الآخرة وانها معدن الجهل والكفر ومنشأ
الظلمة والعذاب في يوم القيمة وانها مذمومة شهواتها مهلكة لذاتها مغوية
وهي مع ذلك لا بد منها لانها مزرعة الآخرة في حق من عرفها اذ منها
ينشأ بذر الثمرات الاخروية فمن تزود منها الآخرة واقتصر على قدر الضرورة
فقد حرث بذره وسيحصده في الآخرة ما زرع وحقيقة هذه الحراثة هي الايمان
والزهادة عن اكتساب انوار المعلومات والتجرد عن الماديات والظلمات
وهي تخالف حراثة الدنيا وهي تحصيل الجاه والمال فلا نجات لاحد الا من كان

حاله في الدنيا كحال الملك والذي تفتقر منها على قدر الضرورة ولا سعادة
لاحد الا لمن قدم الى الله عارفا به وبملكوته وآيات جلاله وعظمته
واجبا له بقلبه فان المعرفة والمحبة لا يكونان الا بدوام الذكر والفكر
ولا يفرغ القلب اليهما ايضا الا بالاعراض عن شواغل الدنيا والنزوع عن
محبة غير الله وغير صفاته وافعاله من حيث انها افعاله فان من احب احدا احب
آثاره لاجله فانت يا حبيبي ان كنت من اهل البصيرة فقد علمت ان
مدار النجاة على الاعراض عن الدنيا واهلها ومدار السعادة الحقيقية والتقرب
عند الله بالحكمة الالهية التي هي المعبر عنها بالايمان بالله وملائكته وكتبه
ورسله واليوم الآخر وان لم تكن من اهل الكشف والبصيرة فكن لا اقل
من اهل التقليد والايمان بظاهر القرآن وانظر الى تحذير الله تعالى
اياك في عدد كثير من الآيات كقوله من كان يريد الحيوة الدنيا نوف
اليهم اعمالهم الآية وكقوله تعالى واما من طغى وآثر الحيوة الدنيا فان
الجحيم هي المأوى وكقوله الذين يستحبون الحيوة الدنيا على الآخرة
ويبغونها عوجا اولئك في ضلال بعيد وكقوله ولكن من شرح

بالكفر

بالكفر صدرا فعليهم غضب من ربهم ولهم عذاب اليم ذلك بانهم استحبوا
الحيوة الدنيا على الآخرة وقوله من كان يريد العاجلة عجلنا له فيها
ما نشاء لمن نريد ثم جعلنا له جهنم يصليها مذموما مدحورا ومن اراد الآ خرة
وسعى لها سعيها الآية وقوله من اراد حرث الدنيا نزد له في حرثه
وماله في الآخرة من خلاق الآية وقوله ان الذين لا يرجون لقاءنا
ورضوا بالحيوة الدنيا واطمأنوا بها والذين هم عن آياتنا غافلون اولئك
مأويهم النار بما كانوا يكسبون وقوله زين للذين كفروا الحيوة
الدنيا ويسخرون من الذين آمنوا والذين اتقوا فوقهم يوم القيمة
وقوله تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض
ولا فسادا والعاقبة للمتقين وقوله واعرض عمن تولى عن ذكرنا
ولم يرد الا الحيوة الدنيا ذلك مبلغهم من العلم وقوله وذر الذين
اتخذوا دينهم لعبا ولهوا وغرتهم الحيوة الدنيا الآية ولعل ثلث
القرآن في ذم الدنيا واهلها وفي الحديث عن النبي صلعم الدنيا ملعونة
ملعون ما فيها الدنيا دار من لا دار له في الآخرة الدنيا سجن المؤمن

وجنة الكافر والدنيا جيفة وطالبها كلاب وان الله عز وجل لم يخلق خلقا
ابغض اليه من الدنيا وانه لم ينظر اليها منذ خلقها بغضا لها فاعلم
في اللوح والقلم قال تعالى ن والقلم وما يسطرون وقال اقرأ وربك الاكرم
الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم وقال انه لقران كريم في لوح
محفوظ لا يمسه الا المطهرون وقال يمحو الله ما يشاء ويثبت و
عنده ام الكتاب وقال وانه في ام الكتاب لدينا لعلي حكيم وفي
الخبر ان اسرافيل ملك موكل باللوح ينظر فيه وينتظر متى يوم
ان ينفخ في الصور واللوح مجمع علوم الكواين وقيل اصله من ذهب
ودفتاه ياقوتتان حمراوان عرض كل منهما من المشرق الى المغرب
وطوله من العرش الى الثرى واما القلم فهو درة بيضا طوله الف سنة
وفي الاثر لما خلق الله القلم قال اكتب قال ما اكتب قال علمي في
خلقي فجرى القلم بما هو كاين الى يوم القيمة وروى عن رسول الله صلعم
قال سبق العلم وجف القلم وتم القضا بتحقيق الكتاب وتصديق
بالسعادة من الله والشقاوة من الله وفي كتاب الاعتقادات

لابن

١٢٠

لابن بابويه القمي رضوان الله عليه ان اللوح والقلم هما ملكان فاما
في طريق الخبر والرواية فهكذا واما طريق الاعتبار والاستبصار فالبرهان
العقلي بحجته ثانيهما اعني اللوح جوهر نفسانيا بل النفس الكلية وهو العالم
النفساني ~~وهو العالم العقلي بحجته ثانيهما اعني اللوح جوهر نفسانيا بل~~ النفس
~~الكلية وهو العالم~~ النفساني بحجته فاعلم في العرش والكرسي
قيل سئل محمد ابن الحنفية رضي الله عنه عن الكرسي فقال ملك البروج
حمل العرش ملك الكل او ملك الافلاك وذهبت المشبهة الى ان
العرش موضع التدبير والتقدير والكرسي موضع التجلي والزيارة وذكروا
ان الله ينزل من العرش الى الكرسي فيتجلى للخلق ويقضي بينهم بالحق اقول
ولعلهم انما قالوا ذلك اشارة الى ما بلغت اليهم منقول عن النبي صلعم في هذا الباب
لو عرفوا حق معرفتها لما ضلوا واضلوا وقال بعضهم ان العرش مظهر الرب
والكعبة معلمه فدعا الله العباد الى مظهره بقلوبهم والى معلمه بابدانهم
ومنهم من قال ان الله متمكن على العرش وقدماه على الكرسي جل الباري
عن صفات المخلوقين ونعوت المحدثين وقال بعض ارباب القلوب

القلمي تحوز جميع ما ذكرولا
ويشبه ان يكون احدهما
جوهرا عقليا بل العقل الكل
العام

فمن جملة ملك البروج

العرش هو قلب العالم والانسان الكبير والكرسي هو صدره وهذا اصح الاقوال
واسدّها واحسنها وذلك لان المراد من القلب المعنوي هو مرتبة
النفس المدبرة المدركة للكليات والقلب الصوري مظهرها وكذا المراد
من الصدر المعنوي هو مرتبة النفس الحيوانية المدركة للجزئيات وهذا
الصدر الجسماني مظهرها ونسبة استواء النفس الانسانية على قلبه
بالتدبير الى استواء الرحمن على عرشه بالعناية والرحمة كنسبة
القلب الصنوبري الى العرش الصوري وكذلك نسبة تصرف
النفس الحساسة الحيوانية في الصدر المحيط بجوهر الكبد لمكان الدم الطبيعي
المنتشر في البدن كله الى تصرف الحق الملكوتية باذن الله في
الكرسي المحيط بجوهر السموات السبع بازاربابها النافذة في الكل كنسبة
صدر الجزئي الى الكرسي الجسماني وايضا نسبة العرش الى الكرسي كنسبة
القلم الى اللوح فالقلم واللوح جوهران بسيطان عقليان في عالم
الامر ولكن القلم البسيط واشرف واقوى عقلا وكذا العرش والكرسي البسط
جوهران بسيطان حيان من عالم الخلق لكن العرش ابسط وانور

واقوى

وانور حيث والله اعلم بحقائق اموره ودقائق ظهوره ومنازل
شهوده ومجالي جوده وقال الشيخ ابو جعفر محمد بن علي بن بابويه
القمي رضوان الله عليه اعتقادنا في اللوح والقلم انهما ملكان كشف الله
بهما مخفيات علمه واطلعهما على علومه الغيبية وهو قريب مما
ذكرناه من انهما واسطتان في افاضة العلوم من الله على خلقه وقال
عظم الله قدره في الاعتقاد في الكرسي انه وعاء جميع الخلق والعرش والسموات
والارض وكل شيء خلق الله في الكرسي وفي وجه آخر قد سئل
الصادق عن قول الله عز وجل وسع كرسيه السموات والارض
قال علمه وقال في الاعتقاد في العرش انه جملة جميع الخلق والعرش
في وجه آخر هو العلم وسئل الصادق ع عن قول الله عز وجل
الرحمن على العرش استوى فقال استوى من كل شيء فليس شيء
اقرب اليه من شيء فاما العرش الذي هو جملة جميع الخلق فحملته ثمانية
من الملائكة لكل واحد منهم ثمانية اعين كل عين طباق الدنيا واحد منهم
على صورة بني آدم يسترزق الله لولد آدم وواحد منهم على صورة

الثور ليسترزق الله للبهائم كلها وواحد منهم على صورة الاسد ليسترزق الله
للسباع وواحد منهم على صورة الديك ليسترزق الله للطيور فهم اليوم
حملة اربعة واذا كان يوم القيمة صاروا ثمانية واما العرش الذي هو العلم
فحملته اربعة من الاولين واربعة من الاخرين فاما الاربعة من الاولين
فنوح وابراهيم وموسى وعيسى عليهم السلام واما الاربعة من الاخرين فمحمد
وعلي والحسن والحسين عليهم السلام قال هكذا روي بالاسانيد الصحيحة عن الائمة
عليهم السلام في العرش وحملته المشهد الثالث في احكام الموجودات
الواقعة في سلسلة العود الى الله تعالى معاكسة للمبدعات الكائنة
في سلسلة البدء ومنه تكاد وفيه قواعد قاعدة في الحركات
الناقصة اعلم انه اذا وقعت آثار القوى السماوية من الاضواء والاشعة الكوكبية
وغيرها باذن الله وملكوته الفعالة في العناصر والمواد السفلية فحركتها وهيجتها
اختلط بعضها ببعض واستحال بعضها الى بعض حصل من اختلاطها وامتزاجها
موجودات شتى فاذا هيج النور الفلكي بانجذابه الحرارة بخارا من الاجسام الرطبة
المائية ودخانا من الاجسام اليابسة الارضية واثار رشاش البخار

والدخان

والدخان من مهبطي الارض والماء وصعده اما الدخان فقد تبيد صعوده
حيز الهواء الى ان يوافي تخوم النار فيشتعل وربما بقي فيه الاشتعال
لنقطع المادة الدخانية فترى كان كوكبا في السماء فيتحرك بمتابعة
حركة النار مدة وربما لم يبق فيه الاشتعال بل احترق بسرعة واطول
ولم يلبث فيه اثر الاحتراق وهو الشهاب الثاقب وقد يثبت فيه
اثر الاحتراق فيرى العلامات الهائلة الحمر والسود واما البخار الصاعد
فمنه ما يلطف ويرتفع جدا فيتراكم ويبقى مدة في اقصى الجو عند منقطع الشعاع
فيبرد ويكثف فينقبض فتكون المتكاثف منه سحابا والمتقاطر مطرا ومنه
ما يقصر عن الارتفاع لثقله بل يبرد سريعا فينزل اذا وافاه برد الليل
قبل ان يتراكم فهو الطل وربما جمد البخار المتراكم في الاعالي اعني السحاب
فينزل وكان ثلجا وربما جمد البخار الغير المتراكم في الاعالي اعني مادة الطل
فنزل وكان صقيعا وما يسقط بالليل من السماء شبيها بالثلج وربما جمد
البخار بعد ما استحال قطرات ماء فكان بردا وانما يكون جموده في الربيع
وقد فارق السحاب وفي الشتاء فهو داخل السحاب وذلك لشدة برد الشتا

وصنف برد الربيع والمشهور انه اذا انحصر خارجه بطنت البرودة الى داخله
فيتكاثف داخله واستحال ماء واجمد وشدة البرد وهو كالثلج وربما
تكاثف الهواء نفسه لشدة البرد فاستحال سحابا ثم مطرا واما الجواهر البخارية
الدخانية الحاصلة من مادة الرطوبة واليبوسة فمنها ما يخلص من
الارض فيكون منها الريح واذا تصعدت فيتميز التي من الدخان انعقد
البخار بها فيرد ويتقلقل فيه الدخان طلبا للنفوذ الى العلو فيحصل من تقعقعه
فيه ضرب من الرعد وهو صوت ريح عاصفة في سحاب كثيف وربما اشتد
ذلك التقلقل لكثرة وصول المواد ويكون اعالي الجو اكثف لان البرد هناك
اشد ويكون هناك ريح مقاومة يعوقه عن النفوذ فيندفع الى اسفل
وقد اشتعلت المحاكة والحركة نارا تبرق فتشق السحاب شعلة كجمر يلتمع
ويسمع من ذلك ضرب من الرعد وان كان قويا شديدا غليظ المادة
كان صاعقة وربما وجد منه في محل الانشقاق فيخرج بالرعد واشتعل
فهذا القدر من الحقائق لا ضير في معرفتها والكتاب اشار اليها ولا شك
في انتهاء اسبابها الى مدبر السماوات والارضين ثم الى مدبر

الكل

الكل تعالى عما يصفه الجاهلون ويعتقده الظالمون من المعطلة والمجسمة فللاشارة
الى ان ذلك تعالى لقدرته الكاينات الراقية بتهيئة لاسبابها قال هو الذي
يريكم البرق خوفا وطمعا وينشئ السحاب الثقال ويسبح الرعد بحمده
والملائكة من خيفته ويرسل الصواعق فيصيب بها من يشاء وقال الله
الذي يرسل الرياح فتثير سحابا فيبسطه في السماء كيف يشاء ويجعله
كسفا فترى الودق يخرج من خلاله فاذا اصاب به من يشاء من عباده
اذا هم يستبشرون وقوله تعالى الم تر ان الله يزجي سحابا ثم يؤلف بينه
بينه ثم يجعله ركاما فترى الودق يخرج من خلاله وينزل من السماء
من جبال فيها من برد فيصيب به من يشاء ويصرفه عمن يشاء يكاد
سنا برقه يذهب بالابصار يقلب الله الليل والنهار ان في
ذلك لعبرة لاولي الابصار قوله وهو الذي ارسل الرياح بشرا
بين يدي رحمته وانزلنا من السماء ماء طهورا لنحيي به بلدة ميتا ونسقيه
مما خلقنا انعاما واناسي كثيرا قوله تعالى والله الذي ارسل الرياح
فتثير سحابا فسقناه الى بلد ميت فاحيينا به الارض بعد موتها

كذلك النشور قوله ومن آياته يريكم البرق خوفا وطمعا وينزل من السماء
ماء فيحيي به الارض بعد موتها ان في ذلك لآيات لقوم يعقلون
فاعلم ان في خلق انواع المعادن من الجمادات المركبات
التامة التركيب التي لها صورة نوعية حافظة للتركيب فاعلة
لآثار مخصوصة لما اراد الله سبحانه بمقتضى قضائه الازلية وعنايته
ان يجعل في الارض خليفة وخلق من هذه العناصر المتضادة الوجود
البعيدة عن عالم القدس والجود وجودا كاملا يصلح لان يكون
نائبا عن الله في عمارة النشأتين وكان لا يتصور وجود من
هذه المواد الا بعد تعديلها وتهذيبها عن الكدورة والظلمة اللازمة
لهذه الاجسام سيما الارض التي هي العنصر الغالب فيه فقلبها
في الاطوار وخمر طينته الغالب بفنون من التخمرات لجعلها
اولا جمادا ثم نباتا ثم حيوانا وهكذا استوفى درجات الاكوان
لتبدلها منها وبعدما اخلها للانسان فاول التعديل والتصفية
وقعت في هذه المواد بان حصل منها صورة الجماد قال تعالى

والله جعل لكم مما خلق ظلالا وجعل لكم من الجبال اكنانا وجعل لكم سرابيل
تقيكم الحر وسرابيل تقيكم بأسكم كذلك يتم نعمته عليكم لعلكم تسلمون قوله
الم تر ان الله انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها و
من الجبال جدد بيض وحمر مختلف الوانها وغرابيب سود وقوله وهو
الذي يرسل الرياح بشرا بين يدي رحمته حتى اذا اقلت سحابا ثقالا
سقناه لبلد ميت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من كل الثمرات كذلك
نخرج الموتى لعلكم تذكرون قوله انزل من السماء ماء فسالت اودية
بقدرها فاحتمل السيل زبدا رابيا ومما يوقدون عليه في النار ابتغاء حلية
او متاع زبد مثله كذلك يضرب الله الحق والباطل فاما الزبد فيذهب
جفاء واما ما ينفع الناس فيمكث في الارض كذلك يضرب الله الامثال
فاعلم ان في خلقة النبات والحيوان والانسان من صنوف
العناصر والاركان ان العناصر اذا امتزجت باذن الله واستخدامه
للقوى العالية وخرجت بسبب اعتدال امزاجها عن صرافة تضادها
ونقصيتها عن قبول الفيض الرحماني فصيرته قابلة لان يمر الحياة فاول

وقال وما ذرأ لكم في الا
مختلفا الوانه ان في ذلك لا
لقوم يذكرون وقال وهو
سخر البحر

قبلية من افاضته اما هي الصورة الحافظة لتركيبها وهي الصورة المعدنية ثم اذا
وقع لها امتزاج اتم وحصل مزاج اعدل واقرب الى الوحدة الجمعية
قبلت اثرا آخر من آثار الحيوة اشرف وهي النفس النباتية شانها
التغذية والتنمية والتوليد فاذا امتزجت امتزاجا وحصل لها مزاج
اتم وافضل والى الوحدة الجمعية اميل تهيات لقبول اصل الحيوة
بعد ان استوفت درجات المعادن والنبات فيفيض النفس
الحيوانية الشاعرة المتحركة بالاختيار ولها قوتان مدركة ومحركة كما
قال وجاءت كل نفس معها سائق وشهيد فالمدركة منقسمة الى ظاهرة
هي الحواس الخمس المشهورة وباطنة هي الحواس الخمس الباطنة للحيوانات
الكاملة الحس المشترك والخيال والمتصرفة والواهمة والحافظة واما القوة
المحركة فمنها الباعثة ذات شعبتين الشهوة والغضب ومنها التي علة
لجذب الاوتار وارخائها وآلتها الاعصاب المتشعبة بعضها عن
الدماغ وبعضها عن النخاع وقد جعل الله خليفته الدماغ وحامل هذه
القوى الروح البخاري الذي جعله الله خليفة النفس ورسولا منها الى البدن

وهو

وهو الحار الغريزي عند الاطباء المنبعث اولا من القلب الصنوبري
صورة القلب المعنوي واذا لطف جدا حتى يشبه الجرم الفلكي صار
محل استواء الروح النطقي المضاف الى الله في قوله فاذا
سويته ونفخت فيه من روحي فاعلم في ان الغرض
من هذه الموجودات وقواها الطبيعية والنباتية والحيوانية كلها خلقة
الانسان الذي هو غاية خلقة العناصر والاركان لانها صفوتها
وخلاصتها وخلق من فضالتها وثفلها ساير الاكوان فهو الصفوة العليا
واللباب الاصلي وغيره كالقشور لصيانته وجوده عن الآفة ولذا لك
يزول بعد وبقى وهو يدوم ويبقى محشورا راجعا الى ربه الله و
للاشارة الى ان كل ما يوجد في العالم من ساير الاكوان فانما خلق
لاجل الانسان قال تعالى في باب المعادن والجمادات وما ذرأ
لكم في الارض مختلفا الوانه ان في ذلك لآية لقوم يذكرون
وقال هو الذي سخر البحر لتأكلوا منه لحما طريا وتستخرجوا منه حلية تلبسونها

وترى الفلك مواخر فيه ولتبتغوا من فضله ولعلكم تشكرون وفي الارض
رواسي ان تميد بكم وانهارا وسبلا لعلكم تهتدون وقال والله جعل لكم
مما خلق ظلالا وجعل لكم من الجبال اكنانا وجعل لكم سرابيل تقيكم الحر وسرابيل
تقيكم باسكم كذلك يتم نعمته عليكم لعلكم تسلمون وقال والارض مددناها
والقينا فيها رواسي وانبتنا فيها من كل زوج بهيج تبصرة وذكرى لكل
عبد منيب وقال والارض مددناها والقينا فيها رواسي وانبتنا فيها من كل
شيء موزون وجعلنا لكم فيها معايش ومن لستم له برازقين وقال في
باب النبات الله الذي خلق السموات والارض وانزل من السماء ماء
فاخرج به من الثمرات رزقا لكم وقال ايضا في حقه هو الذي انزل من السماء
ماء لكم منه شراب ومنه شجر فيه تسيمون ينبت لكم به الزرع والزيتون والنخيل
والاعناب ومن كل الثمرات ان في ذلك لاية لقوم يتفكرون وقال ومن
ثمرات النخيل والاعناب تتخذون منه سكرا ورزقا حسنا ان في ذلك لاية
لقوم يعقلون وقال في حق الحيوان والانعام خلقها لكم فيها دفء ومنافع
ومنها تاكلون ولكم فيها جمال حين تريحون وحين تسرحون وتحمل اثقالكم

الى

الى بلد لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس ان ربكم لرؤف رحيم والخيل
والبغال والحمير لتركبوها وزينة ويخلق ما لا تعلمون وقال ايضا ان لكم في
الانعام لعبرة نسقيكم مما في بطونه من بين فرث ودم لبنا خالصا
سائغا للشاربين وقال واوحى ربك الى النحل ان اتخذي من الجبال بيوتا
ومن الشجر ومما يعرشون ثم كلي من كل الثمرات فاسلكي سبل ربك ذللا يخرج
من بطونها شراب مختلف الوانه فيه شفاء للناس ان في ذلك لايات
لقوم يتفكرون وقال ايضا الله الذي جعل لكم الانعام لتركبوا منها ومنها تاكلون
ولكم فيها منافع ولتبلغوا عليها حاجة في صدوركم وعليها وعلى الفلك تحملون
وقال مشيرا الى ان جميع ما في عالم الارض مخلوق لاجل الانسان خلق لكم
ما في الارض جميعا وقال مشيرا الى ما في السماء لاجله هو الذي جعل الشمس ضياء
والقمر نورا وقدره منازل لتعلموا عدد السنين والحساب وقال مشيرا الى ان
الجميع والكل لاجله وسخر لكم ما في السموات وما في الارض فلان الانسان
ينتفع بكل ما في العالم على وجه من الوجوه اما في غذائه او في دوائه او ملبسه
او مركوباته او زينته او الالته او بشيء منها بصورته او بصوته او طيبه

او روية او الاعتبار به وباستفادة العلم منه والاقتداء لتقليد فيما يستحسن منه
والاجتناب عن فيما يستقبح منه وقد نبه الله على منافع جميع الموجودات اما
بالسنة الانبيا عليهم السلام واما بالهام الاوليا او بغير ذلك من
العلامات بالفكر والقياس الحدس فحق الانسان ان ينتفع بكل شي
في السماء والارض فقد احسن من قال تعلمت من كل شي احسن ما فيه حتى
من الكلب حكاية على [illegible] ومن الغراب بكوره في حاجته ولا يبعد ان يكون في
قوله تعالى واوحى ربك الى النحل الآية تنبيها للانسان على التعلم والاقتداء
بالنحل في مراعاته لوحي الله تعالى فكما انها لا تتخطى وحي الله في مجرى المصالح طبعا كذا
تجب على الانسان ان لا تتخطى وحي الله اختيارا [illegible] في خلقه
الانسان وانه الثمرة العليا واللب الاصفى والغاية القصوى من وجود
ساير الاكوان والكلام هاهنا في مادة وجوده ويجي الكلام في صورة وجوده
اعلم ان الطبيعة لم يزل بالمادة جميع درجات النوع الاخس لم يتجاوز
بها الى النوع الاشرف وقد حقق بالبرهان ان الموجود الاشرف
يجب ان يندرج فيه جميع المعاني المتحققة في الموجود الاخس على وجه

اعلى والطف وقد اشرنا آنفا الى ان العناصر اذا امتزج بعضها ببعض وحصلت
بسبب اعتدال كيفياتها عن صرافة تضادها وتعصيها عن قبول الفيض الالهي
تصير قابلة لاثر من آثار الحيوة فاول ما قبلته من افاضة الله هي صورة حافظة
لتركيبها مبقية لوجودها باذن الله ثم اذا حصل لها امتزاج اتم واعتدال
افضل واقرب الى الوحدة الجامعة قبلت اثرا آخر من آثار الحيوة اشرف
وهي النفس النباتية التي شانها التغذية والتنمية والتوليد للمثل واذا
امتزجت امتزاجا اكثر اعتدالا وارفع قدما من التسفل والتضاد والتفرقة
واقرب نحو ما الى عالم الصفاء والنور تهيأت لقبول اصل الحيوة بعد
ان يستوفي درجات الجماد والنبات فيفيض النفس الحيوانية الحساسة
المتحركة بالارادة واذا لطفت المادة العنصرية جدا حتى تشبه الجرم الفلكي
صار محلا مستويا للروح النطقي الانساني الذي من الله مشرقه واليه
مغربه ففي الانسان شيء كالفلك وشيء كالملك وشيء [illegible] وبها
جميعا يصلح عمارة الدارين ويستحق خلافة الله اولا في العالم الاسفل الارض

ثم في العالم الاعلى السماوي فقد تبين ان وجود الانسان لم يحدث من
الا بعد استيفا الطبيعة جميع درجات الاكوان وطيها منازل النبات
والحيوان فيجمع في ذاته جميع القوى الارضية والآثار النباتية والحيوانية
وهذا اول درجات الانسانية التي اشترك فيها جميع افراد الناس ثم في
قوته الارتقا الى عالم السما ومجاورة الملكوت الاعلى بتحصيل العلم
والعمل كما قال تعالى اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه ثم له ان
يطوي بساط الكونين ويرتفع عن العالمين بان يستكمل ذاته بالمعرفة
الكاملة والعبودية التامة ويتنور بنور الله بعد فنائه عن ذاته وحينئذ
يصير رئيسا مطاعا في العالم العلوي مسجودا للملائكة السماوية يسري حكمه في
الملك والملكوت ويسمع دعاؤه في حظيرة قدس الجبروت قال تعالى
في خلقة بدن الانسان ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين
فالطين مرتبته الاولى لانه الجزء الغالب من عناصره كالنار في الجمر
والسلالة مرتبته الثانية مرتبتها مرتبة المعدنيات لكون صورتها

حافظة

نطفة ثم ركبها ولهذا اعقب بقوله ثم جعلناه نطفة في قرار مكين وقوله
ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا
العظام لحما اشارة الى المراتب السابقة على الانسانية المشترك جميع
الحيوانات مع الانسان وقوله ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله
احسن الخالقين اشارة الى الآخر من الوجود المخالف الذات
والحقيقة لما سبق من الاطوار السابقة على الانسانية وهي كلها
صور كونية قائمة بالجسم وهذا نور خالص من الله قائم بذاته
بل بذات الله تعالى قيام الضوء الوارد على وجه الارض
بذات الشمس لا بذاته ولا بذات الارض بل الارض مظهر
قابل لظهوره وكذلك البدن العنصري باستعداده
مظهر قابل لظهور هذا النور الرباني الذي من الله مشرقه والى
البدن منزله ومهبطه سيرد الى الله يوم طلعت الشمس
من مغربها فيطلع هذه الشمس عند خراب القالب الى خالقها و
منشئها ويرجع الى الله اما زاهرة مشرقة واما مظلمة منكسفة و

ايضا راجعة الى الحضرة الالهية اذ مرجع الكل ومصيره اليه الا انها
ناكسة اردت عن اعلى عليين الى اسفل السافلين ولذلك قال
ولو ترى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم وقال كلا انهم عن
ربهم يومئذ لمحجوبون وهولاء هم المنافقون الذين هم اسوء حالا
من الكفار المحضة لانهم المحجوبون ازلا وابدا واعلم ان التحقيق
يقتضي ان قوله ثم انشاناه خلقا آخر مختص ببعض افراد الانسان
كما سيعلم وبالجملة فقد ظهر ان المقصود الاصلي من ايجاد الكائنات
هو الانسان الكامل الذي هو خليفة الله قوله تعالى واذ قال
ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة وقوله اني خالق بشرا من
طين فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين و
قوله [illegible] وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون و
وقوله ويستخلفكم في الارض وقوله ليعلم الله من ينصره ورسله
وقوله واستعمركم فيها كل ذلك اشارة الى انه لا يصلح للخلافة الا
وعمارة الدارين الا الانسان الكامل وهو الانسان الحقيقي

يستخلفكم ان
يستصلح

مظهر

مظهر اسم الله الاعظم كما نبه بقوله اني اعلم ما لا تعلمون فصل
في ذكر العناصر التي منها تكون الانسان واعلم انه ذكر الله تعالى
في غير موضع من القران العناصر التي منها اوجد الانسان ونبه
على انه جعله انسانا في سبع درجات واشار اليه ذلك في عدة
مواضع مختلفة حسب ما اقتضت الحكمة فقال في موضع خلقه من تراب
اشارة الى المبدا الاول وفي الاخر من طين اشارة الى الجمع بين
التراب والماء وفي آخر من حما مسنون اشارة الى الطين المتغير بالهواء
او ما تغير وفي آخر من طين لازب اشارة الى الطين المستقر على حاله
من الاعتدال ليصلح لقبول الصورة وفي آخر من صلصال من حما مسنون
اشارة الى ... وسماع صلصلة منه وفي آخر من صلصال كالفخار وهو
الذي قد اصلح اثر من النار فصار كالخزف وبهذه القوة النارية
حصل في الانسان اثر من الشيطنة وعلى هذا المعنى دل قوله خلق
الانسان من صلصال كالفخار وخلق الجان من مارج من نار فنبه على
ان الانسان فيه من القوة الشيطانية بقدر ما في الفخار من اثر النار

وان الشيطان فاته من المارج الذي لا استقرار له ثم نبه على تكميل
الانسان بنفخ الروح فيه بقوله اني خالق بشرا من طين فاذا سويته
ونفخت فيه من روحي ثم نبه على تكميل نفسه بالعلوم والمعارف بقوله
وعلم آدم الاسماء كلها وليس المراد منها صور الالفاظ بل المعاني
والمفهومات ثم ذكر مادة خلقة الانسان وتقلبها في الاطوار
وتدرجها من حالة الى حالة ومن خلق الى خلق فقال لقد خلقنا الا
نسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام
لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين فان قيل لم قال
فكسونا العظام لحما ولم يقل فخلقنا العظام لحما كما في السوابق قلنا
لان النطفة انتهت الى صورة العظم التي هي صورة نوعية جوهرية
كغيرها من الاعضاء البسيطة وليس من شانها الاستحالة الى شيء آخر
الا بعد فساد صورتها وهي باقية الصورة في بدن الانسان وليس اللحم
متكونا من النطفة كالعظم والرباط والعصب وغيرها بل انشاه الله

اللحم من الغذاء لا من النطفة واجريها مجرى الكسوة التي تحصل لا من
مادة البدن ولذلك اذا قطع من الانسان والحيوان اللحم عاد
ولم يكن كالعظم الذي لا يعود بعد قطعه وكذا العصب وغيره وقال
ايضا هو الذي خلقكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم يخرجكم طفلا
ثم لتبلغوا اشدكم فهنا هو الاشد الصوري والبلوغ الحيواني
ثم لتكونوا شيوخا ومنكم من يتوفى من قبل اسباب قدرته مانعة
عن الوصول الى حد الشيخوخة والغاية في نوع المقدار من العمر والوصول الى
حد الاشد المعنوي والبلوغ ثم ان هذا الكمال عن صيرورة النفس
عقلا بالفعل بعد ما كانت عقلا بالقوة يكون غالبا في حدود الاربعين
وما بعدها كما قال ولتبلغوا اجلا مسمى ولعلكم تعقلون وارد في هذا الكلام
بقوله هو الذي يحيي ويميت واذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون اشارة
الى الحيوة العقلية النورية ومقابلها وهو موت الجهل كما في قوله او
من كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا يمشي به في الظلمات الآية
اشارة الى ان مبدا هذه الحيوة من عالم الامر الذي وجوده بكلمة الله

وهذه التسوية المذكورة ههنا هي التي وقعت من قبل ان بعد خلق
الانسان ونسله وهذا الروح المنفوخ المضاف الى الله هو الروح
الامري الذي من عالم الامر لا النفس التي وقع فيه الاشتراك
لجميع الناس وقوله وجعل لكم على سبيل الخطاب لجماعة مخصوصين
من هذه الامة المرحومة دال على ان المراد بهذا السمع والبصر والافئدة
ما هي مخصوصة باهل الفضل والكمال لا الذين اصمهم الله واعمى ابصارهم
وهو ممن ليس لهم سمع عقلي ولا بصر عقلي ولا فؤاد نوراني فيعلم من
هذا ان المراد من الروح المذكور هو الروح العلوي الالهي لا البشري
النفساني ثم اشار الى ان هذا الروح هو المستحق للتقرب الى الله وهو يكون
في قليل من افراد الناس ولهذا قال قليلا ما تشكرون الى قوله بل
هم بلقاء ربهم كافرون وهذا حال اكثر الناس فصـــل في
فضل معرفة الانسان نفسه اعلم ان في معرفة النفس الانسانية
اطلاعا على امور كثيرة احدها انه لو استطلعها توصل الى معرفة غيرها
ومن جهلها جهل كل ما عداها والثاني ان نفس الانسان مجمع

الموجودات

١٤٢

الموجودات كما سيظهر فمن عرفها فقد عرف الموجودات كلها ملكا
قال تعالى اولم يتفكروا في انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بينهما
الا بالحق واجل مسمى وان كثيرا من الناس بلقاء ربهم لكافرون تنبيها
على انهم لو تدبروا انفسهم وعرفوها عرفوا بمعرفتها حقائق الموجودات
ما فيهما وما بينهما وعرفوا بها حقيقة السموات والارض ولما انكروا
البعث الذي هو لقاء ربهم وقال سنريهم آياتنا في الآفاق
وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق وقال وفي الارض آيات للموقنين
وفي انفسكم افلا تبصرون والثالث ان من عرف نفسه عرف
العالم ومن عرف العالم صار في حكم المشاهد لله تعالى لانه خالق
السموات والارض ولم يكن كالكفرة الجهلة الذين انكرهم الله ووبخهم
وانحطاطهم عن هذه المنزلة فقال ما اشهدتهم خلق السموات
والارض ولا خلق انفسهم وما كنت متخذ المضلين عضدا والرابع
انه يعرف بمعرفة روحه العالم الروحاني وبقائها وبمعرفة جسده العالم
الجسماني وزواله وفنائها فيعرف خسة الفانيات الداثرات

و شرف الباقيات الصالحات كما قال المال والبنون زينة الحيوة الدنيا
والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا وخير املا والى من ان
من عرف نفسه عرف اعداءه الكامنة فيها المشار اليه بقوله عم
اعدا عداك نفسك التي بين جنبيك فيستعيذ منها كما قوله عم
اللهم الهمني رشدي واعذني من شر نفسي وقوله لا تكلني الى نفسي
طرفة عين فاهلك ومن عرف اعاديه الكامنة ومكايدها وكيفية
انبعاثها احسن ان يحترز منها وان يجاهدها فيستحق ما وعد الله به
المجاهدين في سبيله ومن لم يعرفها فجدير ان تتراءى له عدوه
الذي هواه بصورة العقل فيسول له الباطل بصورة الحق كما قال
افرايت من اتخذ الهه هواه وقوله وسولت له نفسه قتل اخيه
وكما ورد في قوله عم الهوى شيطان وقوله هو اله يعبد من دون الله
وروي ايضا انه قال ما عبد في الارض اله ابغض الى الله من الهوى
ثم تمد افرايت من اتخذ الهه هواه الا ترى ان من عرف نفسه
عرف ان يسوسها ومن احسن ان يسوس نفسه وجنودها احسن ان

المذكور في قوله تع

يسوس العالم فيستحق ان يصير من خلفاء الله تع بقوله ويستخلفكم في الارض
ومن الملوك المذكورة في قوله وجعلكم ملوكا الثاني ان من عرفها
لم يجد عيبا في احد الا راه موجودا في ذاته اما ظاهرا مشهودا واما
كامنا كمون النار في الحجر فلا يكون عيابا همازا لمازا فيجتنب منها فاذا
فان كل عيب رآه لغيره وجده في نفسه ومن رآى
له عيب نفسه فجدير به ان يكون ممن دعا له النبي عم بقوله رحم الله
من اشغله عيبه عن عيب غيره والثالث ان من عرف نفسه فقد
عرف ربه وقد روي انه لما انزل الله كتابا الا وفيه اعرف نفسك
يا انسان تعرف ربك وفي الخبر ثلاث تاويلات احدها ان معرفة
النفس تتوصل الى معرفة الرب كقولك اعرف العربية تعرف الفقه
اي بمعرفة العربية تتوصل الى معرفة الفقه وان كان بينهما وسائط
والثاني انه اذا حصل معرفتها حصل بحصول معرفتها معرفة الله بلا فصل
كقولك بطلوع الشمس يحصل الضوء مقترنا بطلوعها غير متاخر عنه بزمان
والثالث ان معرفة الله ليست تحصل الا ان تعرف النفس لانك

اذا عرفتها على الحقيقة تعرف العالم واذا عرفت العالم تعرف الحق تعالى
وفيه وجه رابع وهو انك اذا عرفت النفس فقد عرفت الرب وهذا هو النهاية
في معرفته لا يمكن لك فوق هذه المعرفة معرفة واليه الاشارة بما قال علي عم
ان العقل لاقامة رسم العبودية لا لادراك الربوبية ثم تنفس الصعداء وانشا
يقول كيفية النفس ليس المرء يدركها فكيف معرفة الجبار في القدم هو الذي
انشا الاشيا مبتدعا فكيف يدركه مستحدث النسم وقوله تعالى ولا تكونوا
كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم تنبيه على انهم لو عرفوا انفسهم
لعرفوا الله فلما جهلوه دل جهلهم اياه على جهلهم انفسهم فافهم
في الاشارة ايما قوى الاشيا التي جمعت في الانسان الاول
فقد جمع الله فيه قوى العالم ما وجد وبعد وجود الاشيا التي جمعت
فيه قال الله تعالى تنبيها على ذلك الذي احسن كل شي خلقه وبدا خلق
الانسان من طين فانه تعالى اوجد فيه قوى بسايط العالم ومركباته
وروحانياته وجسمانياته ومبدعاته ومكوناته فالانسان من حيث انه
جمع فيه جميع ما وجد في العالم من اقسام الجواهر والاعراض والبسايط

والمركبات

والمركبات والارواح والاجسام هو العالم ومن حيث انه صفوة خلقه
وجمع فيه قوى العالم فهو كالمختصر من الكتاب والنسخة المفردة المنتخبة منه
لان المختصر هو جوهر الكتاب وهو الذي قبل النقطة واستوفى معناه
والانسان هو كذا اذا قابلناه مع العالم ومن حيث انه صفوة العالم
ولبابه وخلاصته وثمرته فهو كالزبدة من الحليب والدهن من السمسم والزيت
من الزيتونة ومعرفة الله فيه اذا حصلت فكنور المصباح اذا اشتعل
الزيت قال تعالى مثل نوره اي نوره في قلب المومن كما في قراءة ابن مسعود
كمشكوة فيها مصباح المصباح في زجاجة الاية فالمشكوة البدن والزجاجة
الروح الحيوانية التي هي بمنزلة المراة لصفائها وقبولها لصور المحسوسات
التي هي عكوس صور الحقيقة واشباحها المثالية والزيت القوة الحدسية
التي هي افضل ضروب العقل الهيولاني وهو اول درجة النفس الناطقة
واخر درجة النفس الحساسة وهو بعينه القوة الخيالية عندنا الا انها ايضا
مجرد عن البدن موجوده لا في العالم الطبيعة بل فيما فوق هذا العالم و
الشجرة المباركة هي القوة الفكرية التي هي افضل ضرب من القوة الخيالية

لانها اذا قويت يصير متفكرة فادون تقول في بيان الانسان مطابق للعالم
ان فيه اشياء هي امثال ما في العالم الكبير ففيه اشياء كالعناصر من
حيث ما فيه من الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة او من حيث
ما فيه من الدم والبلغم والصفراء والسوداء واليه الاشارة بقوله تعالى
انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج اي مختلطة من قوى امور مختلفة وفيه
اشياء كالمعادن والجبال من حيث ما فيه من العظام والاعضاء وفيه
كالنبات من حيث ما يتغذى وينمو ويولد وفيه كالبهيمة من حيث ما يحس
ويتخيل ويلتذ ويتألم ويشتهي ويغضب وفيه كالسباع من حيث ما يجاري
ويصول وكالشيطان من حيث ما يغوي ويضل وكالملائكة من حيث ما يعرف
الله ويعبده ويهلله ويحمده ويسبحه ويقدسه وكاللوح المحفوظ
لقوة حفظ لمدركات الاشياء او من حيث ما جعل مجمع الحكم التي
كتبناها فيه على سبيل الاختصار وقد ذكر بعض الحكماء ان في بدن الانسان
اربعة آلاف حكمة وفي نفسه قريبا من ذلك وكالقلم من حيث ما
يستحضر ويستثبت صور المعقولات في نفسه على وجه التفصيل

بقوة

بقوة عقلية البسيط الذي كمنت فيه الكل على وجه الاجمال او من حيث
ما يثبت بكلامه صور الاشياء في قلوب الناس كما ان القلم يثبت
الحكم والعلوم في اللوح المحفوظ وقلوب الملائكة ولاجل صحة المطابقة
بين الانسان والعالم قال ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة فاعلم
في ذكر كون الانسان شيئا فشيئا حتى يصير انسانا كاملا الانسان
يكون اولا عرضا عدميا هي قوة هيولانية واليه الاشارة هل اتى
على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا ويكون ايضا
جمادا ميتا لقوله تعالى كنتم امواتا فاحياكم وذلك حيث كان ترابا و
طينا وصلصالا ونحوها ثم يصير نباتا ناميا لقوله تعالى والله انبتكم من الارض
نباتا وذلك حيث كان نطفة وعلقة ومضغة ثم يصير حيوانا لقوله
فجعلناه سميعا ثم يصير انسانا بشريا متفكرا متصرفا في الامور لقوله انا
هديناه السبيل اما شاكرا واما كفورا وقوله اكفرت بالذي خلقك من
تراب ثم من نطفة ثم سويك رجلا ثم يصير انسانا معنويا ذا نفس ناطقة
لقوله ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين ثم يصير

ان ساعده التوفيق العناية جوهرا قدسيا ودرجا الهيا لقوله
فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين واول
ما يظهر فيه قوة النزاع الموجودة في النبات والحيوانات وهو الميل
الى الملايم ميلا بالطبع ثم قوة تناول الموافق ودفع المنافر وهي
القوة الشهوية والغضبية ثم الاحساس ثم التخيل ثم التصور ثم التفكر ثم
التعقل النفساني التفصيلي ثم العقل البسيط الاجمالي لكنه لم يصير
انسانا الا بالفكرة وبالعقل الذي به يتميز في الجملة بين الحلال والحرام
في الافعال وبين الخير والشر في الذوات والجميل والقبيح في الصفات
وهو اول درجة الانسانية والى العقل اشار بقوله تعالى وصوركم فاحسن صوركم
فالانسان صار بعقله معدن العلم ومركز الحكمة ووجود العقل فيه في ابتداء
الامر بالقوة كوجود النار في الحجر المحتاج في ان يورى الى القدح وكوجود
النخل في النواة المحتاج في ان يثمر الى غرس وسقي ونفس الانسان واقعة
بين العالمين عالم الملكوت وعالم الملك بل بين قوتين قوة
العقل وقوة الشهوة فبقوة الشهوة يحرص على تناول اللذات

والمشتهيات

والمشتهيات البهيمية والسبعية وبقوة العقل يحرص على تناول
العلوم الحكمية والافعال الجميلة والى هاتين القوتين اشار بقوله تعالى انا
هديناه النجدين اما شاكرا واما كفورا وان غلب على الانسان
هي القوة الشهوية والميل الى الدنيا ولذلك قال تعالى كلا بل تحبون
العاجلة وتذرون الآخرة ولذلك قال صلى الله عليه وسلم حفت الجنة بالمكاره
وحفت النار بالشهوات ولاجله لا يستطيع اكثر الناس في سلوك
طريق الآخرة عن سياسة قاهرة زاجرة اياه حتى ورد انه قال صلى الله عليه وسلم
يا عجبا لقوم يقادون الى الجنة بالسلاسل وبالجملة فذات الانسان
من حيث انها اجتمع قوى جميع الموجودات صار معدن آثارها ومجمع
حقايقها مستودعا فيه معاني العالم وكانه مركب من جماد ونبات
وبهايم وسباع وشياطين وملائكة ولذلك قد يظهر في شعار كل
واحد منها فيجري تارة مجرى الجمادات في الكسل وقلة التحرك والانبعاث
وعلى هذا نبه بقوله ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهي كالحجارة او اشد
قسوة وقد يظهر في شعار النباتات بجبلته الذميمة فيقصر اما كالاثر ح

مثل كلمة طيبة

في لونه وطيبه وطعمه او كالنحل والكرم في انتفاعه او كالحنظل في خبث
المذاق وكالكشوث في عدم الخير وعلى هذا نبه بقوله تعالى ومثل كلمة خبيثة
الآية ويظهر تارة في شعار الحيوانات المحمودة او المذمومة فيصير اما
كالنحل في كثرة منافعه وقلة مضاره وفي حسن سياسته كما
في قوله تعالى واوحى ربك الى النحل الآية وكالخنزير في الشره او كالذئب
في العيث او كالكلب في الحرص او كالنمل في الجمع والادخار او
كالفارة في السرقة او كالثعلب في المراوغة او كالقرد في المحاكاة
او كالحمار في البلادة او كالثور في الاكل والى هذا النحو المشابهات
دل بقوله تعالى وما من دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم
امثالكم ويظهر تارة في صفات الشياطين ويسول الباطل في
صورة الحق كما دل بقوله تعالى شياطين الانس والجن يوحي بعضهم الى
بعض زخرف القول غرورا وافضل قوة فيه التي بها يستحق خلافة
الله في العالم هي القوة العقلية واشرف صفاتها التي بها يفوق
على الملائكة كلها هي العلم والحكمة كما جعل الله النبات زبدة

العناصر

العناصر والحيوان زبدة النبات وجعل الانسان بسلالة العالم
وزبدته وهو المخصوص بالكرامة كما قال ولقد كرمنا بني آدم الآية فكذا
جعل قوة العقل والمعرفة غاية وجود الانسان والغرض منه اذ
ليس فضل الانسان بقوة الجسم فالفيل والبعير اقوى منه اجساما ولا
بطول البقاء في الدنيا فالنسر والفيل اطول منه عمرا ولا بقوة
الغضب وشدة البطش فالاسد والنمر منه اشد بطشا ولا
باللباس والزينة فالطاوس والتدرج احسن منه لباسا ولا بقوة
النكاح فالحمار والعصفور اقوى منه نكاحا ولا بكثرة الذهب والفضة
فالمعادن والجبال اكثر منه ذهبا وفضة وما احسن قول الشاعر
لولا العقول لكان ادنى ضيغم ادنى الى شرف من الانسان
ولما تفاضلت النفوس ودبرت ايدي الكماة عوالي المران
وليس فضل الانسان على غيره بعنصره الموجود منه كما زعم ابليس اللعين
حيث قال خلقتني من نار وخلقته من طين بل لكن بما خصه الله
من المعنى الذي ضمنه فيه والامر الذي اعطاه له وبه استحق سجدة الملائكة له

فاشار الیه بقوله تعالی فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
والملائکة فلما تنبهوا لذلک فاذعنوا وسجدوا له کما امرهم الله وابلیس لما
نظر الی ظاهر آدم علیه السلام وسواء امره تغلط وتعامی فیما ذکره الله تعالی
ولم یتامل المعنی الذی ضمنه الله فیه والعاقبة التی حوله الله الیها
ابی واستکبر وقد اقتدی بابلیس الکفار فی رد الانبیاء علیهم السلام
حیث قالوا ما هذا الا بشر مثلکم یرید ان یتفضل علیکم وقولهم ما لهذا
الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق ونبه الله تعالی ان الاعتبار
بفضلهم لیس بظاهرهم وانما ذلک المعنی مستودع فی نفوسهم بصر
الکفار عنها فقال تعالی تراهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون ای لا
یعرفون ما فضلهم الله به ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وما یذکر
الا اولو الالباب ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم فاعلم ان تفاوت افراد الانسان واختلافهم الناس ل
الاشیاء کلها متساویة غیر متفاوتة من حیث انها مصنوعة لحکمة
صانع واحد حکیم وعلی ذلک نبه بقوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من

تفاوت

تفاوت وذلک لاشتراکها فی قبول فیض الرحمة والجود ولا تفاوت فیها
فی التوجه الی جناب الحق المعبود ولکن تختلف من حیث ان کل
نوع تخصیص بمعنی معین وحد محدود وبعد اتفاقها فی الاتصاف بالوجود
فاختلاف الماهیات انما نشا من اختلاف مراتبها فی القرب
والبعد من منبع الوجود ومعدن الفیض والجود وکذلک تختلف افراد
ماهیة واحدة بعد اتفاقها فی النوع بامور لاحقة لها مخصصة لافرا دها
ثم لا شیء من افراد نوع واحد اکثر اختلافا وتفاوتا من افراد البشر
کما قال تعالی وقد خلقکم اطوارا وقال تعالی ورفعنا بعضکم فوق بعض درجات
وقال انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض وللآخرة اکبر درجات
واکبر تفضیلا واعلم ان اختلاف افراد الانسان بحسب هذه
النشأة اختلاف بالعوارض وبحسب النشأة الاخرویة اختلاف
بالذاتیات وتحقیق ذلک الی بعض کتبنا وسنشیر الیه فیما یاتی
من احوال المعاد وقال تعالی ولو شاء ربک لجعلهم امة واحدة ولکن
لیبلوکم فیما آتیکم وقال تعالی ولو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة ولا

زالون مختلفين الا من رحم ربك واعلم ان الحكمة مقتضية لاختلاف الناس
في هذه النشأة وذلك لان الانسان لما كان غير مكتفي بتفرده
للتعيش حتى لو ان انسانا حصل وحده لاشتغل او تعذر تعيشه الى
مدة فان اول ما يحتاج اليه ما يغذوه وما يواريه وليس كل ما يغذوه
مطبوخا ولا ما يواريه مصنوعا كما يكون لكثير من الحيوانات بل هو مضطر
الى اصلاحهما واصلاح شيء منهما يحوج الى آلات غير منزوع عنها
والآن ان الواحد لا يحصل له الى اعداد جميع ما يحتاج للتعيش في
المعيشة الحميدة فلم يكن بد للناس من تشارك وتعاون يحصل لكل
قوم صنعة وهيئة متعارفة للصنعة الاخرى ومباينتها فقسمت
الصناعات بينهم كما قال تعالى نحن قسمنا بينهم معيشتهم فيتولى كل صنعا
من الصناعات فيتعاطاه باهتزاز كما قال فتقطعوا امرهم بينهم
زبرا كل حزب بما لديهم فرحون فاقتضى ذلك ان تختلف جبلتهم
وقواهم واغراضهم ليكون كل ميسرا لما خلق له وقال تعالى قل كل
يعمل على شاكلته فيكونون بحسب ذلك متقسمة بينهم كما نبه تعالى بالآيات وهممهم

المتقدمة

المتقدمة ومثل قوله ولولا ان يكون الناس امة واحدة لجعلنا لمن يكفر
بالرحمن لبيوتهم سقفا من فضة فالناس اذا اعتبروا من حيث
اختلاف اغراضهم ودواعيهم وهممهم فهم في تعاطي صناعاتهم في
حكم المسخرين وان كانوا في الظاهر من المختارين وقد وقعت الاشارة
الى ما يتعلق بالمصلحة بتباين الناس فيما روي انه قال صلعم لا يزال الناس
بخير ما تباينوا واذا تساووا هلكوا ثم ذكر فيها تبصرة واعلم ان
اسباب تفاوت الناس في الصنايع والاغراض امور سبعة
اولها اختلاف الامزجة وتفاوت الطينة واختلاف الخلقة
كما اشير اليه فيما روي ان الله تعالى لما اراد خلق آدم عم ان اخذ
قبضة من كل ارض فجاء بنو آدم على قدر طينها الاحمر والابيض والاسود
والسهل والحزن والطيب والخبيث والى هذا اشار بقوله والبلد
الطيب يخرج نباته باذن ربه والذي خبث لا يخرج الا نكدا
وبقوله هو الذي يصوركم في الارحام كيف يشاء وثانيها اختلاف
احوال الوالدين في الصلاح والفساد وذلك ان الانسان قد

ومتخصصا بعد بلوغه بمذهب حق ومجتهد بنفسه في تعرف الحق مسارعا
الى الخير فمن وفق في هذه الاشياء يجمع فيه الخيرات من جميع الجهات
كما قال تعالى لاكلوا من فوقهم ومن تحت ارجلهم ويكون جديرا ان يعد
ممن وصفه الله تعالى وانهم عندنا لمن المصطفين الاخيار والى ارذل الانام
الرذيلة هو من يكون بعكس ذلك في الامور التي ذكرناها فاعلم في ان
افراد البشر ذوات نفوس حيوانية جزئية مجردة كلها عن البدن الطبيعي
لا عن الصور المثالية اعلم ان لكل من افراد البشر قوة خيالية يحضر عندها
الصور الادراكية الغير الموجودة في مواد هذا العالم اذ ليست هي ذوات
جهات واوضاع واحياز من هذا العالم الطبيعي وكل قوة هذا شانها فهي
مجردة الذات عن مواد الطبيعة فلكل من افراد البشر خيال بالفعل و
لاجل ذلك يحشرون في الآخرة ويبعثون الى عالم آخر دون تفاوت بينهم في
الصور فما دون افرادها وسائر الحيوانات نفوس حساسة بالفعل متخيلة
بالقوة فليس لها نشأة اخرى ولا حشر ولا نشر اللهم الا على ضرب آخر
لا على وجه الامتياز والاستقلال كما بيناه في بعض رسائلنا فاعلم

في [redacted] ان افراد الانسان تصير مخالفة الحقايق والمهيات في آخر الامر
بحسب الباطن بعد ما كانت متفقة الحقيقة والماهية في بداية الخلقة بيان
ذلك ان النفس الآدمية هي آخر صور جسمانية وافضلها واول المعاني
الروحانية وادونها لانها جسمانية الحدوث روحانية البقاء وانها
انما تحدث بسبب استعداد البدن وتبقى بسبب ملكات نفسانية
راسخة تصير صورة ذاته وتخرج بها من القوة الى الفعل لانها في اول الحدوث
امر بالفعل في هذه النشأة الطبيعية وهي بعينها امر بالقوة في النشأة الآخرة
فهي صورة في هذا العالم وهيولى لعالم آخر فلها ان تخرج ذاتها من القوة
الى الفعل بواسطة حركات واستحالات نفسانية تستعد بها لصورة
من اجناس صور الاخروية وتتحد بها وتصير ذاتها بعينها كما ان هيولى الاجسام
الطبيعية ان تخرج من القوة الى الفعل بواسطة حركات جسمانية تستعد بها
لصورة من اجناس الصور الدنياوية وتتحد بها كما هو التحقيق من الاتحاديين
المادة والصورة وكما ان الله خلق في هذا العالم من المادة الجسمانية انواعا من
الحيوانات كالسباع والبهائم والوحوش والحيات والعقارب وغيرها

فكذلك تخلق في الآخرة من المادة النفسانية من الانسان انواعا من المخلوقات
كالملك والشيطان والسبع والبهيمة وكل نوع من انواع الحيوانات وهي كلها
مخلوقة من النفس الانسانية فالانسان نوع واحد في هذا العالم قال تعالى
انما انا بشر مثلكم ويصير انواعا من اجناس كثيرة متخالفة وفي القرآن
آيات كثيرة دالة على ما ذكرناه من التحقيق وهو مما الهمنا الله به خاصة
من بين اهل النظر ولم اجد في كلام احد من الحكماء وغيرهم والحمد لله الذي اولانا
والذي شرفنا به من بين الاصحاب منها قوله ويوم نحشر من كل امة
فوجا ممن يكذب بآياتنا فهم يوزعون وقوله يومئذ يصدر الناس اشتاتا
ليروا اعمالهم وقوله وما كان الناس الا امة واحدة فاختلفوا
وقوله كان الناس امة واحدة فاختلفوا ولولا كلمة سبقت
من ربك لقضي بينهم فيما هم فيه يختلفون يعني حكم عليهم في الدنيا بما هو مقتضى
صور قلوبهم وظهورها في الخارج وتشكل ابدانهم باشكال مناسبة لهيئات
نفوسهم كما في الآخرة وقوله ولو شاء الله لجعلكم امة واحدة ولكن يضل من يشاء
ويهدي من يشاء ولتسألن عما كنتم تعملون وقوله افنجعل المسلمين كالمجرمين

ما لكم

وقوله
ما لكم كيف تحكمون وقوله هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون
وامتازوا اليوم ايها المجرمون وقوله ما كان الله ليذر المؤمنين على ما انتم
عليه حتى يميز الخبيث من الطيب الآية وقوله في حق بلعم بن باعوراء فمثله
كمثل الكلب وفي حق حملة الاسفار من غيرهم مثل الذين حملوا التورية
ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا بئس مثل القوم الذين كذبوا بآيات الله
وقوله اولئك كالانعام بل هم اضل وقوله في حق بعض افراد البشر اولئك
هم شر البرية وفي حق بعض آخر اولئك هم خير البرية ولا شبهة في
ان نفس من هو خير الخلائق لا تساوي في الحقيقة النوعية لنفس من هو
شر الخلائق وما اشد في السخافة والبطلان قول من زعم ان النفس
افضل البرية خاتم الانبياء ص مع نفس ابي جهل متماثلتان في تمام حقيقة
النوعية الانسانية وانما التخالف بينهما بواسطة عوارض واحوال
خارجة عن تمام الماهية النوعية وعن اصل الجوهر والذات واعلم ان الله
قد حكم بكفر من قال ان النفس النبي ص مماثلة لسائر نفوس البشر في قوله
فقالوا ابشر يهدوننا فكفروا وتولوا وقوله ابشرا منا واحدا

تشبعه دا، قوله تعالى قل انما انا بشر مثلكم فانما ذلك بحسب هذه النشاة الظاهرة

قاعدة في ان الروح الناطقة باقية بعد خراب البدن وبيانه

على ما هو المشهور ان اجزاء البدن تتحلل وتتبدل والمدرك منك ثابت

فلو كانت النفس تبطل ببطلان البدن لبطلت عند التبدل كيف

وعلاقتها مع الروح البخاري وهو ابدا في التحلل والسيلان ولان

كل ما ينعدم فانما ينعدم بانعدام شيء من علله واسبابه والنفس ليست

لها مادة ولا صورة بل صورتها ذاتها وفاعلها غير قابل للفساد وكذا

غايتها اذ لا محل لها فلا متضاد ولا تركيب جسم لها حتى يبطلها او يتغير

استعداد محلها وليست بينها وبين البدن الا علاقة شوقية

وهي اضافة وزوال الاضافة اضعف الاعراض وزوالها لا يوجب زوال

الذات المضافة والا لكان اضعف الاعراض مقوما لوجود

الجوهر وهو محال هذا خلاصة كلام الفلاسفة في هذا الباب

وفيه بحث من وجهين الاول ان النفس الانسانية عندهم

جوهر عقلي وانها عندهم اولا عقلا بالقوة وانما يصير عقلا بالفعل

بعد

القوة

بعد مزاولة الاكتساب وتحصيل العلوم الحقيقية حتى يخرج ذاتها من

الى الفعل فقبل صيرورتها عقلا كيف تبقى بدون البدن

مستقل الوجود مفارق الذات فان كل مفارق الذات

مستقل الوجود وعندهم عقل بالفعل وكل عقل بالفعل كامل بالغ في العلم والمعرفة

والمقدر خلافه وهذا ضعيف ولهذا وقع الاختلاف بين تلامذة المعلم الاول

لهم وشراح كلامه في بقاء العقل الهيولاني بعد بوار البدن فذهب الاسكندر

الافروديسي الى ان النفوس الانسانية اذا فارقت الابدان وهي هيولانية

فانها تبطل اذ لم تتصور بشيء من الصور العقلية التي تتقوم بها بالفعل فيما

تامسطيوس فانه كان يخالفه في هذا الرأي ويرى ان هذه القوة باقية

واما رئيسهم ابو علي فقد مال الى مذهب تامسطيوس في اكثر كتبه ومال

الى مذهب الاسكندر في بعض رسائله واعلم ان الموافق لاصول الحكماء

القائلين بعرضية القوة الخيالية النافين عن جوهريتها وقوامها بذاتها

لا بالعضو الدماغي هو المذهب الاول الذي اشرنا اليه من ان المادة العقلية

لا وجود ولا بقاء لها الا بالصورة عقلية تقومها بالفعل واما ما رأيناه

وتفردنا باثباته بالبرهان من تجرد القوة الخيالية عن البدن الطبيعي و
اتحادها ببدن محشور باق في عالم البرزخ فجميع النفوس الانسانية حتى
العوام والصبيان باقية بعد هذا البدن كما هو موافق للشريعة
والكتاب والسنة بل امر من ضروريات الملة الحنيفية وثانيهما
ان نفسية النفس نحو وجودها الخاص الذي يلزمها الاضافة الى البدن
الطبيعي وليست هذه الاضافة كاضافة الاشياء التي عرضت
لها الاضافة بعد تمام وجودها وهويتها كالملك والربان والرئيس والاب
وغير ذلك مما يعرض لها الاضافة بعد تمام الذات فالاضافة التي من
قبيل القسم الاول يزول بزوالها الذات المضافة بنفسها كالهيولية
الهيولى وكذا الحكم في نفسية النفس فيلزمهم بطلان جوهر النفوس ببطلان
اضافتها الى البدن اللهم الا ان يذهبوا الى ما ذهبنا من اثبات
الحركة الجوهرية واثبات الاشتداد في وجود الجوهر النفساني كما دلت
عليه البراهين المذكورة في كتبنا والآيات القرآنية المذكورة آنفا
والمتاخرون من الحكما كانهم على ومن كيد وصدوه مصروف عناية

الاحرار

الاحرار في نفي هذه الاستحالة الجوهرية ولذلك قصروا او عجزوا
عن اثبات كثير من المقاصد الحقة كحدوث الاجسام ودثور
العالم الطبيعي كله وكاتحاد العاقل بالمعقول وكاثبات المعاد الجسماني
وبقاء اكثر النفوس وهي الناقصة والمتوسطة في الكمال وغير ذلك من
المطالب الشريفة التي من اوتيها فقد اوتي خيرا كثيرا اما الآيات
الدالة على بقاء النفوس بعد خراب هذا البدن الطبيعي فكثيرة منها
قوله تعالى ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء
عند ربهم يرزقون فرحين بما آتيهم الله من فضله وكان المراد من
بل احياء اي الحيوة العقلية المختصة بالكاملين في العلم فانهم الاحياء حيوة
عقلية الساكنون في حظيرة القدس عند ربهم المرزوقون بالارزاق المعنوية
والانوار العقلية ويكون فرحهم اي ابتهاجهم ولذتهم العقلية الحكمية لا
بغيرها من اللذات الحسية والخيالية وقد وقع التعبير عن الحكمة
الحقة بما آتيهم الله من فضله وفاق قوله من يؤت الحكمة فقد اوتي
خيرا كثيرا او قوله في سورة الجمعة بعد ذكر تعليم الكتاب والحكمة ذلك فضل
الله

في بطلان التناسخ اعني انتقال النفس الشخصية من بدن الى بدن
محال سواء كان البدن عنصريا او فلكيا طبيعيا او برزخيا برهان
افادنا الله اياه وهو ان النفس في اول تكونها الطبيعي متحدة مع
البدن وهي بالقوة في كل ما لها من الاحوال والادراكات حتى في
كونها حساسة ثم تتدرج في الاشتداد والترقي فيصير اولا طبيعة
حافظة ثم جوهرا غاذيا منميا مولدا ثم حساسا على التدريج من اكثف
الحواس الى الطفها وكانت اول قوة اللمس ثم الذوق ثم الشم ثم السمع
والبصر ثم يصير متخيلا وههنا اول تجرده عن البدن الطبيعي كما اشرنا
اليه ثم يصير متفكرا ذاكرا ثم عاقلا ومعقولا وعند ذلك اول تجرده عن
العالمين ومفارقة للنشاتين فقد بان ان للنفس قبل تجردها من

مطلقا مقامات طبيعية
يناسب كل منها لمزاج خاص
بكون معين وسن مخصوص
من اسنان البدن صح صح

الجنينية والطفولية والصبوية المراهقية والشباب والكهولة والشيخوخة
والموت والبعث وبالجملة النفس والبدن يتحركان معا في التحولات
الطبيعية ويستكملان معا في الكمالات التي تناسب كلا منهما بحسبه
الى ان يتبع لها التفرد بذاتها منسلخة عن البدن والحاصل ان كل

طبيعة

طبيعة حركة جوهرية ذاتية الى غاية ما ولها في كل حد من حدود الانتقال
مرتبة من الوجود يكون بحسبها فعلا وقوة فعلا بالقياس الى ما تحتها
وقوة بالقياس الى ما فوقها وكل موجود صار بالفعل شيئا فلا يمكن
عوده الى الحالة التي كانت فيها بالقوة ولان الحركات الطبيعية
متوجهة الى ما لها من الكمال فيمتنع ان يتبع شيء منها على وجه الانتكاس
مخالفا للمجرى الطبيعي فاذا تمهد هذا فنقول كما لا يمكن ان يصير النفوس الحيوانية
نباتية والنباتية معدنية والمعدنية صورة عنصرية على العكس
مما هو المجرى الطبيعي الذي فطر الله الاشياء عليه فكذا يمتنع ان يتعلق
النفس التي كانت متعلقة ببدن وخرجت في بعض ما لها من الاحوال
من القوة الى الفعل تارة اخرى بمادة بدنية حادثة عند اول تكونها
كالنطفة او الجنين ونحو ذلك فان النفس المنسلخة عن بدن من الابدان
قد خرجت في بعض ما لها من كمالات الوجود من القوة الى الفعل
وظاهر انها لا يمكن فرض تعلقها الثانوي ببدن جديد الا عند حدوثه
واول تكونه فاذن يلزم من انتقال النفس الى بدن آخر كون

انسان واحد بحيث يكون نفسه بالفعل وبدنه بالقوه وبهذا الحال
كان وضحناه فثبت ان التناسخ بالمعنى المذكور محال واما التناسخ
بمعنى تحول النفس وانتقالها على سبيل الاتصال من نوع الى نوع
فليس بممتنع كتنقل الصورة الطبيعية لمادة نطفة الانسان من الجمادية
الى النباتية ومنها الى الحيوانية ومنها الى الانسانية ثم الى الملكية
وما بعدها او على وجه النزول كما في انه مرئى لما ارادوا في هذه الامة
باطنها فهذا الانتقال على وجه النزول لا ينافي ما ذكرناه آنفا من توجه
كل نفس الى ما فوقها وذلك لان الخروج عن القوه الى الفعل في شي
من الكمالات الحيوانية لا ينافي الشقاوة في الاخره بل يؤكده
فان الطرق الى الدار الاخره متفاوتة بعضها طرق السعادة
والوصول الى دار الكرامة والقرب من عند الله وبعضها طرق الشقاوة
والوصول الى دار الانتقام والبعد من رضوانه ومما ورد في مسخ الباطن
لهذه الامة هو قول النبي صلعم في حق طائفة اخوان العلانية اعداء
السريرة يلبسون جلود الكباش وقلوبهم كالذئاب السنتهم احلى

من

من العسل وقلوبهم امر من الصبر كشف حال لبسط رضاء اعلم ان ما نسب الى
قدماء الحكماء كافلاطون ومن سبقه من اساطين الحكمة وهم المقتبسون
انوار علومهم من مشكوة النبوة هو بعينه ما ورد في الشرايع الحقة الالهية
من صيرورة النفوس الآدمية على صور انواع من الحيوانات مناسبة
لاعمالهم وافعالهم المودية الى ملكاتهم ولهذا قيل ما من مذهب
الا وللتناسخ فيه قدم راسخ ثم ان المتاخرين كما لم يقفوا الى على
ومن تحقيق اثرهما لما لم يظفروا بتحقيق النشاة الاخروية الجزئية
للنفوس الحيوانية المنسلخة عن الابدان الطبيعية تجاوزوا تارة
الى القول بان النفوس الشقية الفاجرة تنتقل بعد هذا البدن الى
ابدان الحيوانات الصامتة في جهنم عالم العناصر عندهم والنفوس
الكاملة الفائزة ترتقي الى عالم السموات وهي الجنة عندهم وهذا
ما ذهب اليه اخوان الصفا وتارة تجاوزوا الى القول بان بعض
النفوس كنفوس البله والعوام لا حشر لها وان بعض الصلحاء الغير
العارفين ينتقل نفوسهم ببعض اجرام السماوية ويصير موضوعا

تخيلاتهم حسب ما وعدهم الشريعة ونفوس الاشقياء انها تتعلق بتلك الاجرام
وعند بعضهم كصاحب التلويحات تتعلق هذه النفوس الشقية بجرم دخاني
غير منخرق وتحت كرة القمر وفوق العناصر وكل هذه الاقوال
زيغ عن طريق الصواب وانحراف عن جادة الحق وقد علمت من
طريقتنا خراب الافلاك ومن فيها فضلا عما تحتها وانه لزم
التناسخ المستحيل بحاله ما انه الجسم التام الصورة والكمال لا يستحيل الا ان
يصير منفعلا عن مؤثر آخر ليس طبيعة له ولا مدبرا لجرمه وما لم ينفعل عن
مؤثر آخر كيف يصير موضوعا لتصرفاته وتأثيراته والعارف بكيفية
ارتباط النفس بالاجرام الطبيعية يكفيه في الحكم بفساد ذلك وكونه انحطاطا
نامل بل الحق الصراح ما اخترناه من تصور النفوس بصور ملكاتهم
وهيأتهم وهي ابدانهم المكتسبة المحشورة في النشأة الآخرة وتلك
الابدان معلقة ليست قائمة بمادة طبيعية ولا في جهة من جهات
العالم الوضعي ونسبتها الى النفوس نسبة فعل اللازم الى فاعله
لا نسبة القابل الى المقبول ولا نسبة المادة المستعدة للتعلق

النفس

النفس الى النفس هذا مطابق لما ذهب اليه اهل الشرايع المحمدية عليه
تحمل كلام قدماء الحكماء في باب التناسخ وهو المراد من الآيات
هم القرآنية الدالة على المسخ كقوله تعالى كلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غيرها ليذوقوا العذاب وقوله وما من دابة في الارض ولا
طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم ما فرطنا في الكتاب من شيء
وقوله وجعل منهم القردة والخنازير وعبد الطاغوت وقوله فقلنا
لهم كونوا قردة خاسئين وقوله يوم تشهد عليهم السنتهم
وايديهم وقوله ونحشرهم يوم القيمة على وجوههم عميا وبكما وصما مأويهم جهنم
كلما خبت زدناهم سعيرا وقوله واذا الوحوش حشرت اشارة الى
الى انقلاب جواهرهم الى نفوس الوحوش لغلبة صفاتها عليهم فتصورت
تها نفوسهم في القيمة بصور الحيوانات الوحشية المناسبة لاخلاقها
وهيئات نفوسها وكذا قوله يا معشر الجن قد استكثرتم من الانس
وقوله يوم يصدر الناس اشتاتا ليروا اعمالهم وقوله نحشر
المجرمين يومئذ زرقا وقوله ونحشره يوم القيمة وقوله يحبون

في الجحيم ثم في النار يسجرون وقوله الذين يحشرون على وجوههم الى جهنم
اولئك شر مكانا واضل سبيلا وقوله واذا وقع عليهم القول اخرجنا
لهم دابة في الارض ان الناس كانوا باياتنا لا يوقنون ويوم نحشر
من كل امة فوجا ممن يكذب باياتنا فهم يوزعون وقوله ووقع
القول عليهم بما ظلموا فهم لا ينطقون الى غير ذلك من الايات
المشيرة الى تبديل الصور والاشكال بواسطة تبدل الاخلاق
والاحوال وكذا قوله ان الذين كذبوا باياتنا ولقاء الاخرة
لا تفتح لهم ابواب السماء ولا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل
في سم الخياط وكذلك نجزي المجرمين لهم من جهنم مهاد ومن فوقهم
غواش وكذلك نجزي الظالمين واياك ان تظن من ظاهر هذه
الاية وغيرها ان الجنة وطبقاتها هي بعينها ظواهر اجرام
السموات كما زعمه المتقصون في العلم الذين يريدون ان
يدخلوا بيوت العلم من ظهورها ولا يدخلون البيوت من ابوابها
فان الجنة باقية لانها هي الدار البقاء والافلاك وما فيها دار

الفناء

الفناء وهي خير عالم الدنيا والجنة من عالم الاخرة وعالم الصورة
الغائبة عن هذه الحواس الداثرة الطبيعية واتق ان الجنة
كما لوحنا اليك كونه داخل حجب السموات والارضين
ومنزلتها من هذا العالم منزلة الجنين من الرحم فافهم ان كنت من
اهله والا فنفض يدك عن مطالعة هذا الكتاب والتدبر في غوامض
علم القران وعليك بممارسة القصص والاخبار والروايات في
علم السير والانساب وتتبع العربية واللغة وتحمل الرواية من غير دراية
وما هو كالنتيجة عندك للكل من البحث عن المسائل الفرعية الخلافية ونوادر
تفريعات الطلاق والعتاق والسلم والاجارة والرهانة وقسمة
المواريث المشتملة فروضها على الكسور التي يدق فيها تحصيل المخرج
الى غير ذلك من المهمات التي يحتاج اليها على الندرة بعض الاحاد
في بعض الاوقات وقد ضرب الله لهاكي الامور التي هي دون
منزلة منها اقواما يعظمون الامر فيها ويصرون عليها ويفرحون بها
وكل حزب بما لديهم فرحون وقيمة كل احد على قدر همته ولا شغلكم

نصحي ان اردت ان انصح لكم ويريد الله ان يغويكم ما يفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسك لها وما يمسك فلا مرسل له من بعده
وهو العزيز الحكيم ومما يدل على التشبيح المعنوي الاخروي ما روي عن
النبي من قوله صلى الله عليه وآله يحشر الناس على صورة نياتهم وقوله
يحشر بعض الناس على صورة يحسن عندها القردة والخنازير وقوله كما
تعيشون تموتون وكما تموتون تبعثون وقوله من خالف الامام
في الصلوة يحشر ورأسه رأس حمار تذكرة قرانية قد انكشف
لك فيما مر وسيتضح لك زيادة الايضاح ان جميع افراد الناس
متوجهون بحسب ما اودع الله في غرايزهم نحو المبدء الاعلى من حيث
اصل الذات وفيه الحركة المعنوية نحو الآخرة الا انهم متفاوتون في
هذا التوجه والحركة الجبلية والسير الباطني بحسب جهات الحركة ودرجات
القرب والبعد فمنهم من يسعى نوره الى الله او الى جهة الآخرة كقوله تعالى
نورهم يسعى بين ايديهم وبايمانهم ومنهم من يجذبه العناية الالهية
بخطاب ارجعي كما قال يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية

مرضيه

مرضية ومنهم من يساق الى الموت جبرا وقهرا السطوة من سطوات
سدنة عالم الجحيم وسوط من سياط ملكة العذاب كما اشير اليه
بقوله ولو ترى اذ الظالمون في غمرات الموت والملائكة باسطوا
ايديهم اخرجوا انفسكم وكذا عند المصير بعضهم فرحون بلقاء الله
وبعضهم كارهون ومن كره لقاء الله كره الله لقاءه كما في قوله
كره الله انبعاثهم فثبطهم وقيل اقعدوا مع القاعدين وقوله حتى
جاء الحق وظهر امر الله وهم كارهون وبعضهم ناكسوا الرؤس من
اعلى عليين كما في قوله ولو ترى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم

المنهل الرابع في بيان النبوة واحكامها وفيه قواعد قاعدة

في اثبات الشجرة النبوية وفضلها على جواهر ساير البرية اقتضت الحكمة
الالهية ان يكون الشجرة النبوية صنفا متوسطا بل نوعا واقعا بين الانسان
وبين الملك جامعا في حد مشترك بين عالمي الملك والملكوت مشاركا
لكل واحد منهما على جهة فانهم كالملائكة في اطلاعهم على ملكوت السموات
والارض وكالبشر في احوال المطعم والمشرب والنكاح ومثلهم واقعا بين

نوعين مختلفين مثل المرجان فانه حجر شبيه بالاشجار من تشعب اغصانه
وكالنخل فانه شجر شبيه بالحيوان في كونها محتاجة الى التلقيح وبطلانها
اذا قطع راسها وجعل سبحانه النبوة في ولد ابراهيم ومن قبله من
ولد نوح عليهم السلام كما نبه بقوله ذرية بعضها من بعض لانهم عليهم السلام
وان كانوا من حيث الابدان بشرا ارضيين فهم من حيث الارواح
ملكيون سماويون قد ايدوا بنوع روحانية قدسية خصوا بها كما
قال في عيسى عليه السلام وايده بروح القدس وقال في محمد عليه السلام
نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين وتخصيصهم بهذا
الروح ليمكنهم ان يقبلوا من الملائكة بما بينهم من المناسبة الروحانية
ويفيدوا الامة بما بينهم من المناسبة البشرية فلذلك قال ولو جعلناه
ملكا لجعلناه رجلا تنبيها على انه ليس في قوة عامة البشر الذين لم يخصوا
بذلك الروح ان يقبلوا الا من البشر ولما عمى الكفار عن ادراك هذه المنزلة
عزلوا الانبياء عم من فضيلة النبوة وانكروا منزلتهم ونبوتهم ومنزلة
علمهم عليهم السلام كما قال تعالى قالوا ان انتم الا بشر مثلنا تريدون

ان

ان تصدونا عما كان يعبد آباؤنا فللانبياء عليهم السلام الاضافة
الى ساير الناس كالانسان بالاضافة الى ساير الحيوانات وكالقلب
بالقياس الى ساير الاعضاء والجوارح وايضا منزلة الانبياء من اممهم
منزلة ضوء الشمس من الارض ومنزلة علمهم وعلم ورثتهم وتابعيهم
من علم الامم منزلة ضوء الشمس ونور القمر من ضوء نواحي الارض
كما قال هو الذي جعل الشمس ضياء والقمر نورا وكما ان وجه الارض
لا يستضيء الا بنور الشمس والقمر والنجوم ونور الشمس هو المفيض على القمر
والنجوم وغيرها فكذلك منزلة علوم الخلايق لا تحصل ولا تزكى
نفوسهم الا بواسطة نور الانبياء عم وعلى هذا دل بقوله ربنا وابعث
فيهم رسولا منهم يتلوا عليهم آياتك ويعلمهم الكتاب والحكمة ويزكيهم
وقوله هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته ويزكيهم
وقوله هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم ويعلمهم الكتاب
والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين فالله تعالى زكى الانبياء
بواسطة الملك وزكى الناس بواسطتهم كالطابع الذي حصل له

كتابة ثم بواسطة ثبت في النفوس المختلفة مثل تلك الكتابة ونسبة الملكية
الى نفس النبي عليه السلام كنسبة ضوء الشمس الى جرمها ونسبتها الى
سائر الناس كنسبة نور الشمس الى سطوح الارض فائدة في هداية
الله تعالى الاشياء الى مصالحها كلما اوجده الله تعالى فانه هداه لما فيه
مصلحته كما نبه عليه بقوله تعالى هو الذي اعطى كل شيء خلقه ثم هدى وهداية
لكل شيء بما يناسب خلقه فهداية للجمادات بالتسخير فقط كالاشياء
الارضية التي اذا خليت وطبايعها تنحو نحو الارض وكالنار تنحو نحو
العلو وهداية للحيوانات الى افعال تتعاطاها بالتسخير وبالالهام
كالنحل فيما تتعاطاه من السياسة واتخاذ البيوت المسدسات
من غير اسراف وبين عمل العسل كما اشار اليه بقوله واوحى ربك
الى النحل ان اتخذي من الجبال بيوتا ومن الشجر ومما يعرشون ثم
كلي من كل الثمرات فاسلكي سبل ربك ذللا وكالعنكبوت
في نسجه وهداية للملائكة بالتسخير والالهام في افعالهم المختصة بهم
وبديهة العقل لان علومهم كلها ضرورية لا نظرية فاما الانسان

تسخير
فهدايته تعالى اياه بكل ذلك وبالفكر وذلك انه هداه تارة بالتسخير كما في
نفسه لقواها بالتحريك والاستخدام في افعالها الجزئية وادراكاتها
الحسية ومن هذا القبيل حركة نبضه وجذبه للغذاء وهضمه ودفعه وغير
ذلك من افعاله التسخيرية وتارة بالالهام كما عند الطفولية للارتضاع
ومص الثدي والتشكي من الالم بالبكاء وطورا ببديهة العقل فانه تعرف
الاوليات ومبادي العلوم وطورا بالفكر حيث يتوصل الى استنباط
المجهول بالمعلوم فهو وان خلق الانسان عاريا من المعارف التي
جعلها للحيوانات بالالهام ومن الملابس والاسلحة التي جعلها للحيوانا ت
بالتسخير ومن العلوم التي جعلها للملائكة بالفطرة والبديهة فقد جعل للا نسان
بالعقل والفكرة قوة التعلم وقوة تحصيل الادوات والاسباب
المصنوعة والالات المختلفة كالملابس والاسلحة فهو مكتف بذاته
في تحصيل ما ينفعه في عاجله واجله حسب ما مكنه الله في استفادة ذلك
ووكله الى نفسه وذلك فضيلة له لا رذيلة وانه رفعة له لا ضعة
ونقيصة فان الله باعطائه اياه العقل والفكرة واليد العاملة قد

اعطاه كل شيء ولو اعطى له حسبما اعطى غيره من البهائم شيئا شيئا لكان
قد منع منه سائر الاشياء لان فعلية البعض تمنع عن قوة سائر الاشياء
وتحقيق هذه المسئلة يحتاج الى مقدمات غامضة ذهل عنها اكثر
المنسوبين الى العلم وقد ظن قوم ان الله خلق الناس من بين الحيوانات
خلقا منقوصا اذ لم يعط سلاحا يدفع به عن نفسه كالاسد والنمر
من الانياب والمخالب ولا جناحا يهرب به عن الاعداء كالطير ولا قوة
المشي والجري في الماء كالحيتان ولا الكفاية في لباسهم كما في سائر
الحيوان حيث اغناها عن كثير مما يفتقر اليه الناس ولاجل ذلك
قال تعالى خلق الانسان ضعيفا وذلك الظن صحيح من وجه وفاسد من وجه
اما وجه صحته لما اشرنا اليه من ان فعلية الوجود وتأكد الصورة
يمنع عن قبول الكمال الاعلى والفضيلة القصوى واما وجه فساده فلانهم
زعموا ان ذلك تمام صورة الانسان ولم يعلموا ان ذلك ابتداء
خلقته ومادة نشوه وكان كالحبة بالقياس الى الشجرة والنطفة
بالقياس الى الحيوان ولو كانت للحبة صلابة الحجر لم يكن وصولها

الى

قبول
الى غاية النمو ولو كانت للنطفة قوة الشجرية استحال ان يصل الى
الحيوة ولو لم يكن في الانسان بحسب اول الفطرة المنزه عن كل فضيلة
وعلم لما كان في جوهر ذاته صلوح كل فضيلة وعلم ولاجل التنبيه على
ذلك قال تعالى والله اخرجكم من بطون امهاتكم لا تعلمون شيئا
وجعل لكم السمع والابصار والافئدة لعلكم تشكرون ولا حاجة
الى ما ذكره بعضهم في معنى قوله تعالى خلق الانسان ضعيفا من ان
المراد انه ضعيف بالقياس الى الملأ الاعلى لا بالاضافة الى الحيوانات
بل ان هذا الضعف اعده للوصول الى الدرجة العليا الاستحقاق
لخلافة الله قال بعض الحكماء جعل الله لكل شيء كمالا ينساق اليه طبعا
وقد هداه الى التخصيص بتسخير الكائنات عليه لقوله اعطى كل شيء خلقه
ثم هدى وللانسان سعادات كثيرة ابيحت له وهي النعم
المذكورة في قوله تعالى وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها وجميع
النعم على القول المجمل ضربان دائم لا يبيد ولا يحول وهو النعم
الاخروية وضرب يبيد ويحول وهو النعم الدنيوية وما احد

الا وهو نازع الى سعادة يطلبها بجهده ولكن يخبر الخيطى ويظن ما ليس فيه
بسعادة في ذاته انه سعادة فيغتر بها فيكون كما قال تعالى والذين كفروا
اعمالهم كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا
وقوله كرماد اشتدت به الريح في يوم عاصف لانها كلها غرور
فتنة كما قال الشاعر انما الدنيا كرؤيا افرحت من رآها
ساعة ثم انقضت فصل في تحقيق قوله تعالى انك ميت
وانهم ميتون وبيان ان الموت حق اعلم ان من الحكمة البالغة والنعمة
السابغة ان الله تعالى قد جمع في طينة الانسان ما افرد به الملائكة
المقربين وما افرد به الحيوانات المبعدين فافرد الملك بروح علوي
باق وافرد الحيوانات بروح سفلي فان وخص الانسان بمعجون مركب
من الروحين فان حيواني وباق ملكي اتحدا اتحادا احديا كما من في صنعه
فالحكمة في ذلك ان الروح الملكي غير مستحيل ولا نام ولا متغذ وانما
غذاؤه التسبيح والتقديس وهو بمثابة التنفس الضروري للحيوان ولذلك
ليس للملك ترق من مقام معلوم والروح الحيواني مستحيل متغذ نام

قابل

قابل للتحول والاستحالة لانه اذا مات بات ولم يبق منه شيء فجعل الله
الانسان جامعا للروحين لينطبع روحه الملكي بطبع روحه الحيواني في التغذي
وقبول الفناء الذي يعبر عنه بالموت ليصير روحه الحيواني كما كان مستحيلا قابلا
للفناء وينطبع روحه الحيواني بطبع روحه الملكي ليصير عارفا بالله مسبحا موحدا
له كالملك باقيا بعد الموت اي موتا كان طبيعيا او حيوانيا او اراديا
ففي صفة الروح ان يجعل الغذاء من جنس المتغذي ولونه وكيفيته ويصير من
جنسه وفي خاصية الروح الملكي ان يسبح الله ويقدسه ويتغذى بذكر الله
وطاعته والشوق الى لقائه الكريم فيتقوى فيه النور الالهي ويتجوهر به لاجل
ذلك يزداد الجذبة الالهية وفي تجوهره تحصل له نوع من الفناء عن وجوده
والبقاء بنور ربه فهو في كل انتشاء ونشاءة وتطور لطور بمثابة ميت ذاق
الموت والبعث فكأنه مات عن نشاءة ثم بعث الى ربه في نشاءة
اخرى واحياه الله بنور ربه كما قال تعالى او من كان ميتا فاحييناه وجعلنا
له نورا يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها فهذا الموت
الذي استحق به الروح الانساني الاحياء بنور الله انما استفاده من

من جهة النفس الحيوانية التي هي ذاتية الموت على الوجه المذكور ولذلك
عقبه بقوله ونبلوكم بالشر والخير فتنة لكم اي نبلوكم بما فيهما من موت
النفس وحيوة الروح فالاول كالمكروهات من الخوف والجوع ونقص
من الاموال والانفس والثمرات وساير ما تسمونه شرا وفيها موت
النفس وحيوة القلب والثاني كالمحبوبات التي تسمونها خيرا وهي الشهوات
من النساء والبنين والقناطير المقنطرة من الذهب والفضة والخيل المسومة
والانعام والحرث وفيها حيوة النفس وموت القلب فيع كلتا الى التميز
ابتلاء فمن صبر على موت النفس بالمكروهات فله البشارة بحيوة القلب
واطمينان النفس ولها حينئذ استحقاق الرجوع الى ربها بجذبة ارجعي
الى ربك باللطف والكرامة كما قال والينا ترجعون فقد ظهر مما
ذكرناه ان الانسان السعيد السالك على صراط الله المستقيم الواصل
الى درجات الواصلين هو الذي حصل له في وقت من الاوقات حيوة
الطبيعية له موت البعث وحشر الى الله تعالى حتى ينتهي الى النهاية
والمنتهى والرجوع الى المبدأ الاعلى وان قوله انك ميت وانهم ميتون

عمدة

محمول على الحقيقة من غير حاجة الى التأويل كما فعله المفسرون قال
في الكشف عن مهية الانسان ان الحقيقي مظهر اسم الله وخليفة الرحمن
قال الله تعالى انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين
ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا
قد تشعبت اقوال العلماء وائمة التفسير واختلفت آراؤهم في ان
المراد من هذه الامانة المخصوص تحملها الانسان ماذا فقايل
ان المراد هو العقل فينتقض بالملك وقايل انه التكليف فهو
منتقض بالجن لانه مساهم للانسان في كونه مكلفا وقايل انه التركيب
من الروح والجسد فهو منتقض بالفلك وقايل انه الهيئة الاجتماعية الحاصلة
من اجتماع القوى الفاعلة والمنفعلة والنفسانية والبدنية المدركة
بانواع الادراكات الحسية والخيالية والوهمية والعقلية المحركة بانواع
الحركات الفكرية والارادية والطبيعية والكيفية والكمية والاينية والوضعية
وبالجملة كون الذات الواحدة بحيث يوجد فيها انموذج ساير الاشياء
وهو ايضا كما ترى لا تنافيه صورة العالم الكبير لانه ايضا شخص واحد

له دقة طبيعته ولان شبه الجمعية المذكورة يوجد في بعض الحيوانات
التامة الحواس سيما عند من يرى ان لها نفسا مدركة للكليات
على انه قد اهمل في كل من هذه الاحتمالات رعاية معنى الامانة ومؤداها
من كونها عارية من حق الزمان ثم مردودة الى اهلها وصاحبها
وتحقيق هذا المقام يستدعي تمهيد قاعدة وهي ان جميع الموجودات
سوى الانسان له حد خاص من قسط الوجود لا يتعداه وكمال تام
معلوم لا يتجاوزه وهو له ثابت بالفعل ليس فيه قوة الانتقال
من طور الى طور ومن كون الى كون فالفلك في فلكيته والملك
في ملكيته والشيطان في شيطنته والجماد في جماديته والنبات
في نشوه ونمائه والحيوان في شهوته وغضبه كل منها في غاية ما له من
الكمال والفعلية والتمام واما الانسان الكامل فانه في كل ما له من
الكمالات مستطيع اليه بين صرافة القوة ومحوضة الفعل كما هو شان
المتحرك بما هو متحرك الا ترى انه ضعيف الجسمية ليس كالجبال
والمعادن وانه ضعيف النباتية ليس كالاشجار في قوة التغذية

والتنمية

والتنمية والتوليد وانه ناقص الحيوانية ليس كالاسد والفيل والحية والطير وغيرها
من الحيوانات التامة في قوة الحس والحركة ولهذا يحتاج في بقائه الدنيوي
الى معاونات ومؤونات خارجية تعاونه وتعينه وتحفظه وتصونه
عن الآفات والاضداد كما قال وهو القاهر فوق عباده ويرسل
عليكم حفظة وقوله معقبات من بين يديه ومن خلفه يحفظونه من امر
واليه الاشارة بقوله خلق الانسان ضعيفا وقوله ان يسلبهم الذباب
شيئا لا يستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب وبالجملة ليس له
ما دام في الحيوة الدنيوية مقام خاص في الوجود لا يتعداه يا اهل يثرب
لا مقام لكم ولاجل هذه الخاصية يمكنه التطور في الاطوار والخروج
من كل ما له من الكون المستقر والانتقال من هذه الدار الى عالم
الآخرة ودار الابرار والمهاجرة من بيته الذي فيه مهاجرا الى الله
الواحد القهار وكما في قوله ومن يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله
ثم يدركه الموت فقد وقع اجره على الله واذ ليس له مقام معين فله السير الى
جميع المقامات واذ ليس له صورة معينة فله التصور بكل صورة والتحلي بكل

261

حلية قال الشاعر لقد صار قلبي قابلا كل صورة فمرعى لغزلان
ودير لرهبان اذا تقرر ما ذكرناه فنقول ان حقيقة الامانة
وهي المعبر عنها بان ق بفضل الله وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء
والله ذو الفضل العظيم هي الفيض الالهي الاتم بلا واسطة والمراد
منه الفناء عن كل شيء والبقاء بالله وان الانسان من بين الممكنات
مخصوص بذلك وانما سميت امانة لان الفيض بلا واسطة هو
من صفات الحق تعالى وقد حمله الانسان لا غير لما ذكرنا من ان
ما سواه غير مستعد لقبوله لتقيد كل منها بوجوده الخاص فالفلكية غير
منسلخة من الفلك حتى يبقى فارغا عنها قابلا لغيرها وكذا الارضية
من الارض والجبلية من الجبال وكذا كل من في السموات والارض والجبال
اذ المراد من الآية عرض الامانة على كل الممكنات لا على بعضها والتقدير
انا عرضنا الامانة على اهل السموات والارض والجبال ومعنى عرض
الامانة عرض تحمل الفيض الوجودي على وجه العارية ماخوذة اولا
مردودة الى اهلها اخرا وقبول الفيض الوجودي الالهي من الله بلا

واسطة

۱۵۷

عدو لي الا رب العالمين وايضا لا جهل اعظم من جهل الانسان نفسه لاستلزام
ذلك جهله بربه قال تعالى نسوا الله فانساهم انفسهم وهو بمنزلة
عكس النقيض لقوله صلعم من عرف نفسه فقد عرف ربه وفي الحكمة العتيقة
من عرف ذاته تاله فمن جهل نفسه فقد ظلم على نفسه غاية الظلم اولئك
الذين خسروا انفسهم وذلك هو الخسران المبين واعلم ان علم النفس الكلي
بذاتها حيث لا يكون الا بحضور ذاتها لها فتحصيل هذه المعرفة لا يمكن
ولا يتصور الا بتبديل الوجود الظلماني النفساني الى الوجود النوراني
الروحاني وفي قوله صلعم ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره
فمن اصابه ذلك النور فقد اهتدى اشارة الى هذا المطلب فان الظلمة
اشارة الى ذوات الاشخاص النفسانية الظلمانية قبل خروجها من
القوة الى الفعل ومن الظلمة الى النور ومخرج الاشياء من الظلمات
الى النور هو الله تعالى والنور هو الفيض الوارد على النفوس القابلة المخرجة
به من الظلمات الى النور كما تخرج القوة البصرية باشراق نور الشمس
عليها من القوة الى الفعل فيصير به مبصرة بالفعل بعد ما كانت مبصرة

بالقوة، واذا تقرر هذا فنقول لما عرض الله الامانة على المخلوقات
فكل مخلوق لم يكن نورا برش نور الله ما عرف شرف الامانة و
ما قصدها اما الاجسام فلبعد مناسبتها واما ارواح الملائكة وغيرهم
فلانهم لم يكن لهم راحلة تحملها بقوة الظلومية والجهولية فما قصدوها
وما عرفوها حق المعرفة فابين ان يحملنها واشفقن منها لخطر حملها وحملها
الانسان لاجل استعداد المحبة وقوة الظلومية والجهولية فصارت
الظلومية والجهولية في حق حامل الامانة ومودي حقها مدحا وفي حق الخائنين
فيها ذما. تبصرة اخرى اعلم ان لهذه الآية الكريمة تاويلا آخر غير ما
يشعر بذم الانسان بكون الاول كان مشعرا بمدحه وهو ايضا يستدعي
بيان مقدمتين احديهما ان كل ما عدا الانسان من الافلاك و
العناصر والمركبات وغيرها فلها ضرب من الوصول والشهود له سبحانه
والفناء عن ذواتها لانخراط وجود كل منها في وجود علته وفاعله فان
فاعل كل شيء هو بعينه غايته وتمامها كما بين في موضعه فوجود كل
معلول لمعة من وجود علته ووجود كل علة تمام لوجود معلولها وكذا

الكلام

الكلام في وجود علة العلة بالقياس الى تلك العلة ومعلول المعلول بالقياس
الى ذلك المعلول فثبت ان جميع الممكنات المجعولة وجوداتها
مضمحلة منطمسة في وجود القيوم تعالى وجميع انوارها مستهلكة في سطوع نور
الاله الا افراد الانسان فانهم بواسطة داعية سلطان الوهم
واستيلائه عليهم وجهلهم بكيفية الصنع والايجاد يزعمون ان لهم وجودا
وانانية وقدرة مستقلة وذاتيتها من وجود جمادية ادراكية فله في هذا العالم
الا وله سلوك وجودي واستحالة ذاتية وحركة معنوية الى جانب الحق
صائرا اياه كما في قوله الا الى الله تصير الامور فوجود كل موجود امكاني
بمنزلة امانة عارية يرد الى صاحبها آخر الامر وما سوى الانسان لا
يعوق له شيء عن سلوكه سبيل الحق وخروجه عن تحمل هذه الامانة فعلى هذا
نقول المراد من الامانة الوجود الفائض على كل موجود لان وجودات
الممكنات هي بمنزلة اشعة ولوامع لوجود الحق تعالى فهي ليست قائمة
بالممكنات بل قائمة بذاته تعالى فلما وقع عرض الامانة يعني بسط نور
الوجود على هيكل اهل السموات والارض والجبال فابوا ان يحملوها

بزعمهم ان لهم وجودا مباينا لوجود الحق كما لان من الغير الكامل حيث
يزعم ان له وجودا بل فرحوا عنها واتكلوا عن وجودهم الذي كانوا
عليه واشتغلوا من تحمله لان التثبيت تفيد مناط الظلمة والبعد عن الوجود
الحقاني الامكاني الالهي بهذا الوجود الخيالي الامكاني مناط الظلمة والبعد عن منبع
الفيض والجود ومعدن الكرامة والرحمة وجعلها الا ان الظلمة على
نفسه بعدم الخروج عن ظلمة البعد الى نور القرب وجعله من السلامة
والسعادة في الخروج عن هذا الوجود الظلماني والذهاب الى عالم الحق فقط
فقوله انه كان ظلوما جهولا على هذا التأويل ذم للانسان وعلى
التأويل الاول مدح له ولا منافات بين التأويلين بل الكل
محتمل مع نعم **الطرف الثالث** في علم المعاد وبيان حشر النفوس
والاجساد وفيه مشاهد **المشهد الاول** في بيان الفطرة الاولى
للانسان والعود اليها وفي التقابل بين مراتب البدو ومراتب
النهاية اعلم ان المبدأ هي الفطرة الاولى كما قال فطرت الله التي
فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله والمعاد هو العود اليها لقوله كما بدأكم

تعودون

تعودون فالاشارة الى المبدأ قوله كان الله ولم يكن معه شيء وقوله
وقد خلقتك من قبل ولم تك شيئا وقوله هل اتى على الانسان
حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا فهذا الوجود للممكن هو الخروج
من العدم الاصلي الى الكون وهو الحدوث والاشارة الى المنتهى قوله كل
من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام وقوله كل شيء هالك
الا وجهه وقوله لمن الملك اليوم لله الواحد القهار وهذا الخروج من هذا الوجود
الفيض المجازي الى العدم الاصلي والبدو والرجوع متقابلان في الحقيقة
متحدان في الموضوع كما وقعت الاشارة اليه فبحكم المبدأ ينبغي ان يسئل
الرب تعالى ويجيب الخلق فقال الست بربكم قالوا بلى وبحكم المعاد ينبغي
ان يسئل الرب ويجيب هو عن نفسه فقال لمن الملك اليوم لله الواحد القهار
فالسقوط الاول للانسان من الفطرة اي من العدم الى الوجود هو الجنة التي
فيها ابونا آدم وامنا حوا كما قال يا آدم اسكن انت وزوجك الجنة والسقوط
الثاني له من العدم الى الوجود هو الهبوط منها الى دار الدنيا لقوله ثم اهبطوا منها
جميعا والرجوع الى الفطرة هو العود من هذا الوجود المجازي الى العدم وهو

اه عدم القالب بالموت الطبيعي كل من عليها فان وبه يستحق المؤمن من
اصحاب اليمين جنة السعداء والكافر من اصحاب الشمال جحيم الاشقياء
والثاني عدم النفس بموت الفزع قوله ونفخ في الصور ففزع من في
السموات ومن في الارض وبه يستحق جنة الكاملين يا ايتها النفس المطمئنة
ارجعي الى ربك راضية مرضية والثالث عدم الروح بموت الصعق و
والفناء في التوحيد قوله ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن
في الارض وبه يستحق جنة الموحدين ادخلي في عبادي وادخلي جنتي
اعلم ان المجي الى الدنيا هو النزول من الكمال الى النقص والسقوط من
الفطرة الاولى ولا محالة صدور الخلق من الخالق ليس الا على هذا السبيل
والذهاب من الدنيا الى الجنة ثم الى جوار الله هو العود الى الفطرة
والتوجه من النقص الى الكمال ولا محالة رجوع الخلايق الى خالقهم يكون على
هذا السبيل الله يبدؤ الخلق ثم يعيده ثم اليه تحشرون فالاول هو افول
النور وغروب الشمس الله نور السموات والارض والثاني هو صعود
الكلمة وطلوع الشمس من مغربها فالعبارة عن الاول ليلة القدر والعبارة

من الك

من اتى يوم القيمة ففي ليلة القدر تنزل الملائكة والروح فيها باذن ربهم
من كل امر وفي يوم القيمة تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان
مقداره خمسين الف سنة **المنهل الثالث** في الاشارة الى علم
الساعة وسر القيمة وفيه قواعد **قاعدة** في معنى الساعة قال
صاحب الكشف انما سميت الساعة ساعة لانها تسعى اليها النفوس
لا بقطع المسافات المكانية بل بقطع انفاس الزمانية بحركة جوهرية ذاتية
وتوجه غريزي الى الله ثم كانها في لمحة ضرورة الموت الطبيعي فمن
مات وصلت اليه ساعته وقامت قيامته وهي ساعة القيمة الصغرى
وعلى هذا القياس حصول يوم القيمة العظمى والطامة الكبرى التي للساعات الآفاقية
كاليوم للساعات او كالسنة للايام واعلم ان اهل المعرفة واليقين
لا يشكون في امر الساعة ولا ينتظرون قيامها كانتظار اهل الحجاب والغفلة
الذين يشكون في وقوعها ويسالون عن وقتها ويقولون متى هذا الوعد
ان كنتم صادقين بل اهل اليقين يستعدون للقائها ويرونها كانها
قائمة عليهم كما في قوله تعالى وما يدريك لعل الساعة قريب يستعجل بها

الذين لا يؤمنون بها والذين آمنوا مشفقون منها ويعلمون انها الحق
الا ان الذين يمارون في الساعة لفي ضلال بعيد وقوله يسئلونك
عن الساعة قل انما علمها عند ربي في كتاب لا يجليها لوقتها الا هو
ثقلت في السموات والارض وقوله يقولون متى هذا الوعد ان كنتم
صادقين قل لا املك لنفسي نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله لكل امة
اجل اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون وقوله
يسألك الناس عن الساعة قل انما علمها عند الله لعل الساعة
تكون قريبا وقوله ان الساعة آتية لا ريب فيها ولكن اكثر الناس
لا يعلمون قال بعض اهل المعرفة الحق الذي لا شك فيه ان علم الساعة
مردود الى الله كما قال اليه يرد علم الساعة وليس للمحجوبين
ان يؤمنوا بشيء من اسرارها واشراطها الا كايمان الاكمه
بالالوان من طريق الايمان بالغيب كما قال تعالى يؤمنون بالغيب
وكما ان مدركات العقل اسرار على الحواس فكذلك مدركات
القيمة اسرار على العقل النظري فلا يتصور ان يحيط بها احد ما دام

في الدنيا

في الدنيا ولم تخلص عقله من اسر الوهم وقيد الخيال وقول الكفار متى هذا
الوعد ان كنتم صادقين سؤال عما يستحيل الجواب عنه على موجبه فان
امر الساعة اذا كان كلمح البصر او هو اقرب وفي سؤال عن زمان
تعيين المحركات والمتحركات الزمانية فاستحال الجواب عنه وهو
كقول القائل الاكمه اذا وصفنا له المبصرات من الالوان وغيرها كيف
نشمها او كيف تذوق هذه الالوان والجواب الحق عن ذلك ان علمها
عند البصر فكذلك الجواب الحق مع الكفار اذا قالوا متى هذا الوعد ان
يقال لهم ان العلم بذلك عند الله فمن رجع الى الله تعالى وحشر اليه كان
يعرف حينئذ علم الساعة وانه عند الله كما قال وعنده علم الساعة
فلا تمترن بها واعلم ان اهل الحجاب واصحاب الظن والارتياب يزعمون
يوم القيمة بعيدا عن الانسان بحجب الزمان كما قال ما نظن الساعة
قائمة وغائبا عنه بحجب المكان كما قال ويقذفون بالغيب من
مكان بعيد واما اهل العلم واليقين فيرونه قريبا بحجب الزمان كما قال
اقتربت الساعة وانشق القمر ويرونه حاضرا بحجب المكان كما قال

واضعوا من مكان قريب بقوله يوم يرونه بعيدا ونريه قريبا وكان نبينا
صلى الله عليه وآله مشاهد الجنة وفاز بها وتناول من ثمارها وكان
ايضا مشاهد النار ويستعيذ بالله من شرها وحرها كما روى عنه في حال
صلوة الكسوف ولذلك لم يحكم ولم يصدق بكون حادثة يومنا حا
ما لم يكن مشاهدا الامور الاخرة واحوال الجنة واهلها واحوال
النار واصحابها بعين اليقين اذ سأله صلى الله عليه وآله كيف اصبحت
قال اصبحت مومنا حقا قال صلى الله عليه وآله لكل حق حقيقة فما
حقيقة ايمانك قال رايت اهل الجنة في الجنة يتزاورون واهل النار
في النار يتعاوون الحديث **تتمة** في سر القيمة وزمانها
ومكانها اعلم ان القيمة كما وردت اليه الاشارة من داخل حجب
السموات والارض منزلتها من هذه الحجب كمنزلة الجنين من الرحم
لامه ولذلك لا تقوم القيمة الا اذا زلزلت الارض زلزالها و
اخرجت الارض اثقالها واذا السماء انشقت واذنت لربها
وحقت واذا الارض مدت والقت ما فيها وتخلت واذنت

لربها

لربها وحقت واذا الارض مدت الخ اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت
واذا الشمس كورت واذا النجوم انكدرت واذا البحار فجرت واذا
القبور بعثرت واذا النجوم طمست واذا السماء فرجت واذا الجبال
نسفت واذا البحار سجرت واذا الصحف نشرت واذا السماء
كشطت واذا الجحيم سعرت واذا الجنة ازلفت علمت نفس
ما قدمت واخرت يوم ترجف الراجفة يوم يتذكر الانسان
ما سعى وبرزت الجحيم لمن يرى يوم يقوم الناس لرب العالمين
يوم ينفخ في الصور فتاتون افواجا وفتحت السماء فكانت ابوابا
وسيرت الجبال فكانت سرابا يوم ترجف الارض والجبال و
كانت الجبال كثيبا مهيلا يوم يجعل الولدان شيبا السماء منفطر
به فاذا نفخ في الصور نفخة واحدة وحملت الارض والجبال فدكتا
دكة واحدة فيومئذ وقعت الواقعة وانشقت السماء فهي
يومئذ واهية يوم يخرجون من الاجداث سراعا كانهم
الى نصب يوفضون يوم ينظر المرء ما قدمت يداه يوم لا تملك

نفس لنفس شيئا والامر يومئذ لله يوم تبلى السرائر اذا بعثر
ما في القبور وحصل ما في الصدور فما دام السالك خارج حجب السموات
والارض فما يقوم له القيمة لان القيمة كما مر داخل هذه الحجب عند الله
وعنده علم الساعة وقوله صلعم لا تقوم الساعة وفي وجه الارض من
يقول الله الله اشارة الى ان الرجل ما دام خارج الحجب فالقيمة سر
على علمه فاذا قطع الحجب وتحجج في حضرت العندية صارت القيمة
علانية عنده بعد ما كانت غيبا عنه ولذلك لم يجز ان يرى الله
ولا امور الآخرة لا نبي ولا ولي ما دام في الدنيا وما لم يصر الابصار
بصاير وان نبينا صلى الله عليه وآله انما كانت القيمة علانية عنده
حين قطع حجب السموات والارض ونفذ من اقطارهما فاوحى الى
عبده ما اوحى ما كذب الفؤاد ما راى افتمارونه على ما يرى ولقد
راه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى عندها جنة المأوى اذ
يغشى السدرة ما يغشى ما زاغ البصر وما طغى لقد راى من آيات
ربه الكبرى ثم اذا رجع الى مستقره ومهبطه من خارج هذه الحجب

صار

١٤٣

قبل العروج

صار ذلك الشهود عنده سرا وغيبا وانقلبت المعاينة خبرا كما كان
وانما كان غيبا وعلانية حين قطع حجب السموات والارض وكان
من وراء الحجب وعلى الجملة فالسر سر ابدا حيث هو سر والعلانية علانية
حيث هي علانية واعلم ان سر القيمة من الاسرار العظيمة التي لم تجز
للانبيا عليهم السلام كشفها لانهم من حيث كونهم رسلا اصحاب الشرايع
والقيمة يوم الجزا لا عمل ويوم الشريعة يوم عمل لا جنة او تعب لا ثواب
والاولياء اهل القيمة من حيث ولايتهم وقربهم عند الله كما في قوله صلعم
لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل اخبر عن حاله
ورتبته الباطنية واما حاله في غير ذلك المقام فكما في قوله تعالى
ما ادري ما يفعل بي ولا بكم ان الحكم الا لله وقوله يسئلونك عن الساعة
ايان مرسيها فيم انت من ذكريها الى ربك منتهيها انما انت منذر
من يخشيها وقوله انما انت منذر ولكل قوم هاد وقال علي عليهما السلام
انا المنذر وانت الهادي وبالجملة الشريعة هي المشرع العام والقيمة
هي المقصد والغاية فصاحب الشريعة من حيث هو كذلك يقول الا علم

الغيب ولا اقول لكم اني ملك ولو كنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخير
وما مسني السوء **تبصرة** عقلية لا يخفى عليك ان الدنيا كون ناقص بما فيها
اكوان ناقصة فجواهرها جواهر ضعيفة الوجود متعلقة الذوات بغيرها
وللنقص جواهرها وضعف وجودها التي هي يحتاج النفوس الآدمية ما
دامت فيها كالاطفال الى مهد ودابة فالمهد كالمكان والداية
كالزمان فكل من الزمان والمكان لغاية ضعف وجودها غير مجتمع الوجود
ولا قار الذات فوجود كل جزء من الزمان يقتضي غيبة صاحبه وحضور
كل حصة من الزمان يستدعي فقد صاحبه واما وجود الآخرة فهي كون
تام مستقل بنفسه مستكف بذاته وكذا الموجودات الاخروية فهي اكوان
ثابتة قائمة بذاتها وبذات مبدعها ومنشيها بريئة الذوات عن
القوة والاستعداد وعن الافتقار الى الازمنة والمواد وانما هي متقومة
بمبداها الجواد الملك يومئذ لله وكلهم آتيه يوم القيمة فردا فليس لمكان
الآخرة انقسام وانفصال ولا انصرام وزوال ولا لزمانها تجدد وانقضاء
ولا شروع وانتهاء بل هذان على هذا النحو مسلوبان هناك لكن اذا اريد

ان يخبر عنهما لاهل هذا العالم المقيدين بسلاسل الزمان واغلال المكان
لا يمكن ذلك الا بضرب من المثال فاذا اشير الى زمان الآخرة واجيب
عن السؤال عن متى ما يعبر عنه بما قبل زمان ولا لطفه وهو ما يسميه
الجمهور الآن فيقال وما امر الساعة الا كلمح البصر او هو اقرب واذا اشير
الى مكانها واجيب عن اين ما يعبر عنه باوسع مكان فيقال جنة عرضها
كعرض السماء والارض وقد مر ان امر الابداع مثل امر الاعادة قوله كما
بداكم تعودون وقوله كما بدانا اول خلق نعيده والاول غير زماني
وما امرنا الا واحدة كلمح البصر فكذا الثاني وما امر الساعة الا كلمح البصر
ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة **حكمة** كشفية قال صاحب الكشف
القيمة قيامتان الصغرى وهي معلومة من مات فقد قامت قيامته
والكبرى ووقتها مبهم ولها ميعاد عند الله ومن وقتها فهو كاذب
لقوله صلعم كذب الوقاتون وكل ما في القيمة الكبرى فله نظير في الصغرى
لما علمت ان الانسان عالم صغير انموذج من احوال الانسان
الكبير ومفتاح معرفة هذه الحقائق معرفة النفس الانسانية وقس الآخرة

واحوال م

بالاولى والموت بالولادة والولادة الكبرى بالولادة الصغرى والدنيا
بالام والقبر بالرحم والبدن بالمشيمة فمن اراد ان يعرف معنى القيمة
الكبرى وظهور الحق بالوحدة التامة وطي السموات وقبض الارض واندكاك
الازمنة والامكنة واضمحلال المواد والاشخاص ورجوع الخلايق
كلهم الى الله وعود روح الاعظم ومظاهره واثاره اليه تعالى وفناء الكل
عنده حتى الافلاك والاملاك والنفوس والارواح كما قال وصعق
من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله وهم الذين سبقت
لهم القيامة الكبرى فليتامل في القواعد السابقة والشواهد الماضية
من اثبات الحركة الجوهرية والاستحالة الذاتية وتوجه كل سافل
الى عال ورجوع كل شيء الى اصله وعود كل ناقص الى كماله ومن اثبات
الغايات الذاتية للاشياء الطبيعية واقامة عليها الذاتية فما من
موجود الا ويقع له الرجوع الى الله يوما ولو بعد احقاب واكوار كثيرة
اما بموت او فناء او استحالة او انقلاب فلكل حركة وانقلاب
لا بد له من غاية ولغايته الى غاية الى ان ينتهي الى غاية يجتمع فيه

الغايات

الغايات وهي يوم واحد الهي بل لحظة واحدة او اقرب منها حاوية
لجميع الاوقات والازمنة والانات التي تقع فيها النهايات
كما ان جميع البدايات يبتدي من بداية واحدة لمبدأ واحد
يتشعب منه كل بداية ومبدأ اخر ومن تنور باطنه بنور اليقين
وشاهد حشر جميع القوى الانسانية مع تباينها واختلاف ماهياتها
وهويتها الى ذات واحدة بسيطة روحانية ورجوعها اليها
واستهلاكها فيها كما انها نشأت وانبسطت منها وتشعبت
وتباينت وتكثرت بوحدتها فالروح منه انبساط اشعة القوى
على مواضع البدن واليه رجوع انوارها من مجالس مظاهرها هان عليه
التصديق برجوع الكل الى الواحد القهار وسهل له سلوك سبيل الاهتدا
لهذا المطلب الشريف الذي اكثر الخلق عنه غافلون وهو النبأ العظيم
الذي هم عنه معرضون واما شاهدت يا حبيبي تبدل اجزاء العالم
وطبايعها في كل لحظة واما رايت انها متزائلة متبدلة دائما بعضها
الى بعض بحركة جوهرية ذاتية وتوجها جبليا الى مبداها واصلها كما هي

ولله ميراث السموات والارض وقال الا الى الله تصير الامور قل كونوا
حجارة او حديدا او خلقا مما يكبر في صدوركم قاعدة في معرفة
طريق الآخرة وسبب اعراض الخلق عن سلوكها اعلم ان طريق الآخرة
سهلة يسيرة غير وعرة ولا صعبة والنفوس مجبولة على سلوكها لانها
التي وقع امرها عليها عند المجي من ذلك العالم الى الدنيا وقد علمت
ان الطبايع كلها متوجهة الى الغايات ثم ان هذه الطرق واضحة
والعلامات منصوبة والهداة قائمون والقواد موجودون والمعلمون
من قبل الله مرسلون والكتب والرسايل منزلة كما قال تعالى لقد ارسلنا
رسلنا بالبينات وانزلنا معهم الكتاب والميزان وقوله وانزلنا آيات
بينات وقوله قد جاءكم بصاير من ربكم وقوله قد جاءكم من الله
نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه الى غير ذلك من
الآيات والحجج والبينات ومع ذلك فالناس غافلون عنها معرضون
عن سلوك الآخرة كما قال ولكن الناس عن آيات ربهم لغافلون
وقوله وكاين من آية في السموات والارض يمرون عليها وهم

عنها

عنها معرضون اشارة الى انهم مع كونهم مارين على منازل الآخرة
بحجب الغريزة والطبع معرضون عنها بحجب الارادة والكسب
لآفة ومرض تنطرات على نفوسهم وتغيرتها عما جبلت عليه بقوله
ولقد عهدنا الى آدم من قبل فنسي ولم نجد له عزما وقوله قل هو نبا
عظيم وانتم عنه معرضون واما سبب اعراضهم عن سلوك طريق
الآخرة فهو اشياء كثيرة لكن مع كثرتها وكثرة شعبها مندرجة
تحت ثلثة امور كما قيل رؤساء الشياطين ثلثة شوايب الطبيعة و
وساوس العادة ونواميس الامثلة اما الاولى فعبارة عن دواعي
الطبيعة والشهوات النفس والهوى المشار اليها في قوله تعالى زين
ذلك للناس حب الشهوات من النساء والبنين الى قوله متاع الحيوة الدنيا
وهي كلها حجب واغطية عن القلوب اذا استغرقت فيها واستحكمت
تصير غشاوة وطبعا ورينا على مرآة القلب وعمى على عينه ووقرا
على اذنه كما في قوله تعالى فاغشيناهم فهم لا يبصرون سواء عليهم
ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون وجعلنا على قلوبهم اكنة

ان نفقهوه وفي آذانهم وقرا وقوله وان تدعهم الى الهدى لا يسمعوا
وقوله وتريهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون وقوله صم بكم عمي
فهم لا يعقلون وذلك لان السمع والبصر وغيرها من المدارك
التي يمكن بها ادراك الامور الآخرة ليست هذه الظواهر المادية
التي اشتركت فيها ساير الحيوان مع الانسان بل هذه قشور و
ملابس على تلك الحواس التي يدرك بها امور الآخرة كما ان مدركات
هذه المشاعر قشور وقبور وحجب على مدركات تلك المشاعر وهي
الصور الموعودة في الجنان المستورة عن اعين الخلائق من الانس
والجان كما قال تعالى فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون
وادراكها متوقف على نزعها من القشور واخراجها عن موادها التي
هي كالقبور كلا انها تذكرة فمن شاء ذكره وانما يتذكر اولوا
الالباب فمن نظر اعتبر ومن اعتبر عبر واما وساوس العادة فهي
تسويلات النفس الامارة بالسوء وتزيينها الاعمال الغير الصالحة
وترويجها الاعتقادات الكاسدة وتصويرها الآراء الفاسدة

بصورة

بصورة الحق ومنشاها فوق الخيال والوهم كما ان منشأ القسم الاول
قوة الطبع والحس قل هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا الذين ضل
سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا واما
نواميس الامثلة فهي كمتابعة اهل الضلال وتقليد المشهورين بالفضل
والدراية واستهوا الشياطين من الانس اعني علماء السوء في
دعوتهم وتتبع ارائهم الفاسدة واقتفاء آثارهم المعنوية المضلة قوله تعالى
ان تطع اكثر من في الارض يضلوك عن سبيل الله ان يتبعون
الا الظن وان هم الا يخرصون ان الظن لا يغني من الحق شيئا
وقالوا ربنا ارنا اللذين اضلانا من الجن والانس نجعلهما تحت
اقدامنا ليكونا من الاسفلين وقالوا ربنا هؤلاء اضلونا فاتهم عذابا
ضعفا من النار ~~[illegible]~~ وهذا اساس عظيم وحجاب شديد
وقع على اكثر الناس اعني تقليد الجهال المتشبهين بالعلماء من الجدليين
الضالين المضلين المكذبين للانبياء والائمة وهم لا يشعرون انهم الذين
قال الله تعالى فيهم ومن الناس من يجادل في الله بغير علم ويتبع كل شيطان
مريد

كتب عليه انه من تولاه فانه يضله ويهديه الى عذاب السعير وقال
افرايت من اتخذ الهه هواه واضله الله على علم وختم على سمعه وقلبه
وجعل على بصره غشاوة فمن يهديه من بعد الله افلا تذكرون فاعلم
في نتايج الاعراض عن سلوك سمت المعاد بتكميل النفس وتطهيرها وتنوير
القلب وتهذيبه وهي الظلمة وضيق الصدر وعذاب القبر والاحتراق
بنار الجحيم والحرمان من لذات النعيم والاحتجاب عن جمال رب العالمين
وذلك لما عرفت ان قوام النشأة الاخرة وحيوة القلب انما يكون
بالعلم والمعرفة فمن لا علم له لا قوام لنفسه ولا حيوة لقلبه ولا نور له
واعلم ان دار الاخرة دار حيوانية علمية ووجودها وجود ادراكي ليست
كدار الدنيا التي هي دار الموت والزوال والجهل والظلمة قال تعالى
ان دار الاخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون فبقدر نور المعرفة يكون
قوة السعي وسرعة المشي الى منازل الاخرة قال يوم ترى المؤمنين
والمؤمنات يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم فمن لا نور له لا سعي له
فهناك قوله ومن اعرض عن ذكري فان له معيشة ضنكا و

نحشره

نحشره يوم القيمة اعمى واعلم ان للعمى مراتب اعني عمى القلب الحقيقي
فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور والمراد
من الصدر ايضا الصدر المعنوي الذي هو نفس الحيوانية البشرية المدركة
للجزئيات وتلك المراتب هي مثل الغشاوة فاغشيناهم فهم
لا يبصرون والختم ختم الله على قلوبهم والطبع بل طبع الله عليها بكفرهم
والرين كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون وهذا غاية مراتب
العمى المؤدية الى الحرمان والياس واعظم الحجب الاحتجاب من الحق
كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون ثم انهم لصالوا الجحيم **المشهد**
الثالث في تحقيق القبر وعذابه وثوابه قال بعض الاكابر ان النفس الانسانية
اذا تجردت عن البدن بل عن دار الدنيا مدركة ذاتها بقوتها الوهمية
عين الانسان المقبور الذي مات على صورته كما كان في الرؤيا
في هذه نفسها على صورته التي كانت في الخارج بعينها وتشاهد الامور
مشاهدة عيان بحسبها الباطني وتشاهد الالام الواصلة اليها على
سبيل العقوبات الحسية على ما وردت به الشرائع الحقة وهو عذاب

٣ ربما يصح عذا القبر

وان كانت سعيدة فيتصور ذاتها وصور اعمالها ونتايج ملكاتها وبما ورد في المواعيد
النبوية على وفق ما كانت تعتقده او فوق ما تتصور فهذا ثواب القبر
لذلك قال النبي صلعم القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر
النيران فالقبر الحقيقي هذه الهيئات وعذابه وثوابه ما ذكرناه انتهى كلامه
واعلم ان ما ذكره هذا العالم النحرير غاية ما يمكن ان يقول هو ومن يحذو حذوه
من الذين زعموا ان الجزء الباقي من الانسان بعد الموت
ليس الا جوهرا عقليا لا يصحبه قوة الخيال فضلا عن قوة الحس فصعبت عليهم
اثبات عذاب القبر وثوابه على الوجه الادراك الجزئي الحسي واما
نحن بحمد الله فلما ذهبنا الى ان للانسان غير هذا البدن الطبيعي بدنا
نفسانيا ذا حواس جزئية من السمع والبصر والذوق والشم واللمس
يدرك به الصور والاشكال الاخروية من المثوبات والعقوبات
الموعودة في لسان النبوات فلا يعسر علينا اثبات كثير من امور القيمة
وما بعد الموت على الوجه المسموع المنقول ثم العجب من هذا القايل
ومن في طبقته كيف يمكنهم اثبات هذه الادراكات الجزئية بعد

الموت

الموت لانها التي يتوقف عندهم عليها الالات الجسمانية والقوى الطبيعية
المادية والوهم ايضا عندهم قوة قايمة بجزء من الدماغ فكيف يبقى الوهم
بعد فساد موضوعه فالحق عندنا ان الجوهر المتخيل الحساس من الانسان
امر باق بعد الموت الطبيعي قال اعظم المحدثين ابو جعفر محمد بن علي
بن بابويه طاب ثراه اعتقادنا في المسألة في القبر انها حق لا بد منها
فمن اجاب بالصواب فانه يروح وريحان في قبره وبجنة نعيم في
الاخرة ومن لم يات بالصواب فله نزل من حميم في قبره وتصلية
جحيم في الاخرة واكثر ما يكون في عذاب القبر من النميمة وسوء الخلق
والاستخفاف بالبول واشد ما يكون عذاب القبر على المومن مثل اختلاج
العين او شرطة حجام ويكون ذلك كفارة لما بقي من الذنوب التي
لم يكفرها الهموم والغموم والامراض وشدة النزع عند الموت قال اهل
الكشف والشهود كل من كشف الغطاء عن بصيرته وشاهد بعين القلب
باطنه في الدنيا لراه مشحونا بانواع الموذيات واصناف السباع مصورة
عنده مثل صورة الغضب والشهوة والحقد والحسد والكبر والعجب والريا.

اذ لكل من هذه المعاني صورة في الباطن كما لها صورة في الدنيا لكن صورتها
التي في الدنيا مغشوشة بغيرها ممزوجة في مادتها ممنوعة عن تأثيرها بعوائق
خارجية فسبع الدنيا يمكن الاحتراز عنها بمانع او حجاب او عدم القصد
من جانبه او غير ذلك بخلاف السبع الباطني فان كله حقيقة السبعية
وهي مع ذلك متمكن من صميم قلب من رسخت ملكة السبعية فيه وكذلك
الحيات والعقارب التي في البرزخ او في الآخرة فانه لازمة الايلام
والايذاء من غير دافع ولا معارض لانها صور خالصة بلا امتزاج بغيرها
ولا افتراق ولا انفكاك بعد اذ الصور كلها في القيمة
صور محضة بسيطة غير مشوبة بغواشي ملابس ومواد وكذا نار الآخرة
ليست كنار الدنيا ممزوجة بغيرها من دخان او هواء او مادة حطب
او فتيلة دهن او غيرها بل نار محضة قطاعة لذاعة للشوى تدعوا
من ادبر وتولى وقد ورد في الحديث عن النبي صلى الله عليه وآله
في عذاب القبر انه قال هل تدرون فيما ذا انزلت فان له
معيشة ضنكا قالوا الله ورسوله اعلم قال عذاب الكافر

في

170

في قبره يسلط عليه تسعة وتسعون تنينا هل تدرون ما التنين تسعة
وتسعون حية لكل حية تسعة رؤوس ينهشونه ويلحسونه
وينفخون في جسمه الى يوم يبعثون فانظر يا عارف بعين التدبر
والاعتبار في هذا الحديث وتدبر واهتد فاني والحمد لله اعلم بعين اليقين
ان هذا الحديث ونظائره الواردة من طريق الكتاب والسنة في
احوال القيمة واهوالها حق وصدق فآمنت به ايمانا عيانيا معتضدا
بالكشف والشهود وبصرت بما لم يبصروا وحسبنا من مشاهدة
التنين ولست كالمتفلسف الجاهل باحكام الآخرة واحوال
القيمة ينكر هذا وامثاله ويجحدها ويقول اني نظرت في قبر فلان
فلم ار شيئا من تلك الحيات اصلا وليعلم الجاهل المتفلسف
الغبين في معرفة الله واليوم الآخر ان هذه التنين لصور غائبة
عن هذه الحواس اذ مدركاتها مختصة بالموضع مادي بالنسبة الى
محل الحس اذ الاثر ولاجل ذلك لم يقع الاحساس بهذه التنين بالمجرى
مجرى حيات الآخرة وموذياتها ولدغها وايلامها لمقدر

الطبيعة وغشاوة حس البصر الظاهري وان تلك الحيات والموذيات
ليست لها صور خارجة عن ذات الميت اعني صميم قلبه وعين باطنه
ونفسه المصورة في القيمة بصورة اخلاقه واعماله وقد مرت الاشارة
الى ان الصور المحسوسة بما هي محسوسة بالذات قائمة بالجوهر الحاس
بل الروح هي الجسمية لحاسة اللامس الذائق الشام وهي التي تتألم وتتلذذ
وتتنعم وتتعذب في الدنيا والآخرة جميعا لكن في الدنيا مع غواشي
وظلمات وملابس وهي خالصة يوم القيمة فصورة هذا التنين كانت
مع الكافر المنافق قبل موته لقيا متمكنة من باطنه لكن لم يكن شاعرا
بهذه الحيات ورؤسها ومباديها وصورها وموادها المعنوية لخدر
حسه وغشاوة طبعه واورثت غفلة عن دركها وحجب حاجة
اياها من بصيرته لغلبة الشهوات والاعراض فما احس بلدغ هذا التنين
وعدد هذه الحيات التي عددها بقدر عدد الشهوات وعدد روسها
بقدر عدد الاخلاق النفسانية الردية التي هي مبادي الشهوات
قال بعض العلماء اصل هذا التنين حب الدنيا التي هي راس
كل خطيئة وتتشعب منه روس بعدد ما تتشعب من حب الدنيا

من الاخلاق الذميمة وما يتبعها من الشهوات واصل هذا التنين معلوم بنور البصيرة
وكذا كثرة رؤسه واما انحصاره فيما ورد في الحديث المذكور فانما
توقف عليها بنور النبوة لا غير فهذا التنين متمكن من صميم فؤاد الكافر
لا لمجرد كفره بالله وجهله البسيط بل لما يدعو اليه كفره من حب الدنيا
كما قال ذلك بانهم استحبوا حيوة الدنيا على الآخرة **المشهد الرابع**
في البعث والحشر **قاعدة** اما البعث فهو خروج النفس عن
غبار الهيئات البدنية المحيطة بها كما يخرج الجنين من القرار المكين
ومدة كون الميت في القبر ككون الجنين في الرحم ونسبة حالة
القبر الى حالة البعث كنسبة الجنين الى المولود وقوله تعالى ومن ورائهم
برزخ الى يوم يبعثون وقد مرت الاشارة الى ان للانسان
انحاء من الوجود بعضها اقوى واتم من بعض وان له بعد هذه النشأة
العنصرية نشآت اخرى واما قول صاحب الاحياء ان دنياك
واخرتك ليستا الا حالتاك فهما من جنس المضاف فليس كما
ينبغي الا ان يراد بالحالة نحو من الوجود الجوهري وليس المراد من

كون الدنيا والاخرى امران اضافيان ان هوية الانسان نحو واحد
من الوجود يكون اولا في هذا العالم وثانيا في ذلك العالم من غير تحول
جوهري وحركة معنوية بل الدنيوية والاخروية والاولية والاخروية
له صفتان جوهريتان له وطوران وجوديان لذاته لما سبق من
ان الانسان من لدن حدوثه نشئته وجوده شيئا فشيئا ويتطور الاطوار
الوجودية تدريجا الا ان الدنيا جامعة لطائفة من تلك الاطوار والاخرة
جامعة لما بعدها من الاطوار الى ما لا نهاية له وجميع اطوار الدنياوية على
تفاوتها في الدنائة والشرف خسيسة دنية بالقياس الى الاطوار
الاخروية ولهذا المعنى يصح ان يقال انهما واقعتان تحت جنس المضاف
والى الاشارة بقوله ولقد علمتم النشأة الاولى فلولا تذكرون فكل من علم
ان هذه النشأة الدنيوية من اوايل تكونات الطبيعة الواقعة فيه على
التدريج يعلم ان ذاته متوجهة دايما من نشأة ادنى الى نشأة اولى
وان له اطوارا مختلفة بعضها بعد بعض على سبيل منازل السفر الى الله
بعض هذه المنازل في الدنيا وبعضها في الاخرى فاصل وجوده

من الدنيا

من الدنيا وكذا الصورة العنصرية ثم الصورة النامية ثم الصورة الحسية
الحيوانية كلها من الدنيا وبعد هذه الاطوار نشأة النفس ثم العقل
والروح والسر والخفي وما وراءه كلها من الاخرة وللاخرة اكبر درجات
واكبر تفضيلا واقوى البراهين عندنا في تحقيق النشأة الاخرة
هو ماخوذ من اثبات الغاية في الحركات الطبيعية سيما الحركة الجوهرية
الانسانية لانها واقعة في جميع الحدود والامكانية من ادونها كالنطفة
بل التراب الى اعلاها اذا قطع به القوس الصعودية كلها ولهذا وقع
هذا السياق من البرهان في كثير من آيات القرآن مثل قوله تعالى
كيف تكفرون بالله وكنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه
ترجعون معنى كنتم امواتا قبل ولوج الروح الحيوانية فيكم كساير النباتات
والجمادات فاحياكم بهذه الحياة الحسية ثم يميتكم عن هذه الحيوة
الطبيعية بافناء الحيوة النفسانية الروحانية ثم اليه ترجعون
بحيوة اخرى قدسية وقوله حكاية عمن قال وما اظن الساعة
قايمة قال له صاحبه وهو يحاوره اكفرت بالذي خلقك من تراب

في جواب من قال

ثم من نطفة ثم سويك رجلا وقوله يا ايها الناس ان كنتم في ريب من
البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم
من مضغة مخلقة وغير مخلقة لنبين لكم ونقر في الارحام ما نشاء
الى اجل مسمى ثم نخرجكم طفلا لتبلغوا اشدكم الى آخرها من
الاطوار الدنياوية ولا بد لهذه الحركة الذاتية من غاية في الطبيعة
والا لكانت عبثا وباطلا وتلك الغاية لا بد ان يكون امراً
خارجا عن حدود الدنيا بالوقوع الحدود على ذاتها كلها والغاية
بالضرورة خارجة عن حدوده قد من اجلها فهي من منازل
الآخرة وهي لا تحصل الا بعد الموت والبعث فالموت هو آخر منزل
من منازل الدنيا واول منزل من منازل العقبى ولاجل هذا قال
ذلك بان الله هو الحق وانه يحيي الموتى وانه على كل شيء قدير وان الساعة
آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وقال ايضا
ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين الى قوله ثم انشاناه
خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين ثم انكم بعد ذلك لميتون

ثم

ثم انكم يوم القيمة تبعثون وقال افحسبتم انما خلقناكم عبثا وانكم الينا
لا ترجعون وقال ايحسب الانسان ان يترك سدى الم
يك نطفة من مني يمنى ثم كان علقة فخلق فسوى فجعل منه
الزوجين الذكر والانثى اليس ذلك بقادر على ان يحيي الموتى
وقوله اولم ير الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصيم مبين
وضرب لنا مثلا ونسي خلقه قال من يحيي العظام وهي رميم قل
يحييها الذي انشاها اول مرة وهو بكل خلق عليم الى غير ذلك
من الآيات التي وقع الاستدلال بها على ثبوت البعث
تارة من جهة اثبات الغايات وتارة من جهة البدايات
فان للانسان نشآت بعد هذه النشاة الطبيعية كما ان
له نشآت سابقة على هذه والقوم ربما ذهلوا عن بعض مقامات
اللاحقة او كلها كما انهم ربما غفلوا عن بعض مقامات السابقة فتارة
انكروا بعض درجات المعاد ومنازل النفس كالظاهريين المنكرين
للمعاد الروحاني وكالفلاسفة المنكرين للمعاد الجسماني وتارة كلها

وكالدهرية المنكرين للمعاد فين جميعا الزاعمين ان الانسان
اذا مات بطل قالوا ان هي الا حياتنا الدنيا نموت ونحيى
وما يهلكنا الا الدهر كما انهم ربما انكروا ان كان للانسان
كينونة سابقة على حدوث هذا البدن كاتباع ارسطو المنكرين
لتقدم النفس على البدن تقدما عقليا كما راه افلاطن ومن قبله و
اما اهل المعرفة فالشهود المقتبسون انوار الحكمة من مشكوة النبوة
فيعلمون ان للانسان نشآت وجودية بعد هذا الوجود ونشآت
وجودية قبله كل منها بازاء نظيره قال تعالى اشارة الى بعض المقامات
السابقة واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم
على انفسهم الست بربكم قالوا بلى الآية اي اخذ ارواحهم من ظهور
آبائهم العقلية فهذا مقام عقلي تفصيلي لافراد الانسان بعد وجود اعيانهم
في علم الله على وجه بسيط عقلي وقال اشارة الى مقام آخر بعد
المقامين المذكورين يا آدم اسكن انت وزوجك الجنة
فكلا منها رغدا حيث شئتما الآية فهذه ايضا نشاة سابقة

للانسان

للانسان على نشاته الدنياوية فاذا ثبت ان له اطوارا سابقة عليه
هذا الوجود يثبت ان له العود اليها بحال اخرى اما سعيدا او شقيا
محبوسا في بعض المحابس والسجون وبالجملة من علم انه من اين يجيء
الى هذه الدار يعلم انه الى اين يذهب وقوله تعالى كما بدانا اول خلق نعيده
وعدا علينا انا كنا فاعلين وقوله كما بداكم تعودون فريقا هدى
وفريقا حق عليهم الضلالة تنبيه استبصاري اعلم ان
الانسان لو علم ذهاب بدنه وقلة طبيعته في السلوك الى الكمال
وسلك في ذهاب نفسه وتصرف احوالها كما سلك في مذهب
جسده وصورة بدنه ليبلغ اقصى الغايات انشاء الله فانا
سلكت فيه طبيعة بدنه وذهب اليه مسافر جسده انه ابتدا
من تراب ثم من نطفة ثم كان علقة ثم مضغة ثم جنينا مصورا
ثم طفلا متحركا حساسا ثم صار صبيا ذكيا ثم شابا متصرفا قويا
نشيطا متفكرا ثم يكون كهلا مجربا عاقلا او ذكارا محيلا ثم يكون
شيخا حكيما كاملا او زنديقا كافرا فله ان يصير بعد الموت

ان استقامت طريقته وصلحت سريرته تمكنا مقربا بلقاء الله
وقربه وان اعوجت سبيله وانسلخت نظرته فيصير مطرودا
عن باب الله معذبا عذابا اليما ومعلوم ان في الاستحالات
والانقلابات الطبيعية كان له ذهاب من طور ادنى الى طور اعلى
وكان كلما انخلع عنه صورة ناقصة تلبس بما هو اعلى منزلة واجود
من الاولى وكان له في كل موت حيوة جديدة اشرف من
الحيوة السابقة فهكذا ينبغي ان تجري في هذه النشأة في العلم
والعمل فلا يروم ان يرتقي الى درجة من الكمال الا ويخلع عن نفسه
آراء واخلاقا وعادات كانت مالوفة له معتادا بها اولا حتى
يمكنه ان يفارق الصور البشرية كلها ويصعد الى ملكوت السماء
ويجازي هناك باحسن الجزاء ويكون مع الذين انعم الله عليهم
من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا
فائدة في الحشر اعلم ان الزمان علة التعاقب والتسابق
في الوجود والمكان علة التكثر والافتراق في الحضور فهما سببان

لاختفاء الموجودات بعضها عن بعض فاذا ارتفعا في القيمة ارتفعت
الحجب بين الخلائق فيجتمع الخلائق كلهم الاولون والآخرون
قل ان الاولين والآخرين لمجموعون الى ميقات يوم معلوم
فهو يوم الجمع يوم يجمعكم ليوم الجمع لا ريب فيه وبوجه آخر هو يوم
الفصل لان الدنيا دار الاشتباه والاختلاط يتشابك فيها الحق
مع الباطل ويتخالط فيه الوجود والعدم والخير والشر والخبيث والطيب
وفي الآخرة يتفرق المتخالفون لقوله ويوم تقوم الساعة يومئذ
يتفرقون وفيها يتميز المتشابهان لقوله ليميز الله الخبيث من
الطيب الآية وينفصل الخصمان لقوله ويحق الحق بكلماته ويبطل الباطل
وقوله ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة ولا
منافاة بين هذا الفصل وذلك الجمع بل هذا اوجب ذاك كما قال
هذا يوم الفصل جمعناكم والاولين والحشر ايضا بمعنى الجمع قوله وحشرناهم
فلم نغادر منهم احدا اصل كشفي واعلم ان حشر الخلائق على انحاء
مختلفة لما علمت سابقا من ان الانسان سيصير انواعا مختلفة

بحسب الباطن والروح بعد ان كان نوعا بحسب الطبيعة البشرية وذلك
من جهة اختلاف ملكاتهم الحاصلة من تكرر اعمالهم فالحشر لقوم على
سبيل الوفود على الحق يوم نحشر المتقين الى الرحمن وفدا ولقوم
على سبيل الانسياق الى جهنم قوله ونسوق المجرمين الى جهنم وردا
ولقوم على سبيل التعذيب يوم يحشر اعداء الله الى النار ولقوم
كما في قوله يوم يسحبون في النار على وجوههم ذوقوا مس سقر وقوله
يسحبون في الحميم ثم في النار يسجرون ولقوم كما قال ونحشر المجرمين
يومئذ زرقا ولقوم كما قال ونحشره يوم القيمة اعمى وبالجملة يحشر
كل احد الى غاية سعيه وعمله ونهاية قصده ونيته وهمته وما يحبه و
يشتاق اليه المرء يحشر مع من احب كما قال احشروا الذين ظلموا
وازواجهم وقوله فوربك لنحشرنهم والشياطين حتى انه لو
احب احدكم حجرا لحشر معه **بصيرة** بل ماهية قد سبق ان
تكرر الافاعيل من الانسان يوجب حدوث ملكات واخلاق
في نفسه وكل ملكة وصفة تغلب على جوهر النفس تصور النفس في القيمة

بصورة

بصورة تناسبها ولا شك ان اباطيل الاشقياء المدبرين المردودين
الى اسفل السافلين بحسب هممهم القاصرة عن الارتقاء الى جهة عليين
مقصورة على اغراض بهيمية او سبعية غلبت عليهم شهوتهم ونفوسهم
مردودة في البرازخ الحيوانية فيحشرون على صور تلك الحيوانات
في الدار الاخرة فان حقيقة كل نوع ليست الا وتمامها صورتها
التي هي بها بالفعل سواء كانت بلا مادة او في مادة وسواء كانت
المادة من هذا العالم او من عالم آخر فصورة البهيمية والسبعية اذا
حصلت في قابلية النفس ورسخت فيها صارت بهيمة او سبعا
بحسب الباطن ويبرز في الآخرة عند كشف الغطاء ويحشر
كذلك كما في قوله واذا الوحوش حشرت وفي الحديث يحشر
بعض الناس على صورة يحسن عندها القردة والخنازير وبالجملة يحشر
الخلايق على صور افكارهم ونياتهم وعليه يحمل معنى التناسخ
الوارد في لسان الاقدمين **المشهد الخامس** في الصراط
الصراط طريق الحق ودين التوحيد الذي جميع الانبياء والرسل

عليهم السلام وتابعيهم عليه وجميع المقامات السنية واحوال السالكين
في السير الى الله وفي الله راجعة اليه وعلم التوحيد انفع
العلوم وانورها واشرفها واتمها وبهاؤها وصفوتها وهو المقصد الاقصى
والمنزل الاعلى وليس وراء عبادان قرية ولا مطمع في النجاة الا باقتنائه
ولا فوز بالدرجات الا باجتبائه ولعلو مرتبته انقلب البصائر عنه
كليلة والعقول عنه عليلة والنواظر خواسر وجنبة التوحيد يجل ان يحيط
بها فهم او يحوم حوم حماها وهم ولا يصعد احد الى جوار الله وقربه الا صاحب
علم التوحيد ولا يمر على درجات السلوك نحوه والصعود اليه الا بنعوت
هذا اليقين فهو السالك الواصل اليه تعالى تقطع منازل الاحتجاب
وطي طبقات الحجاب وسجلات الكتاب وغيره لا يمكن له السعي والمشي
الا بالاقتداء به والاعتصام بعروته والتمسك بعصا نوره وقوته
كالاعمى يتمسك في المشي بالقايد الآخذ بيده على ان لكل طايفة
صراطا تمر عليه كما قال تعالى ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي
على صراط مستقيم وقد علمت ان لكل موجود حركة جبلية و

وتوجها

وتوجها غريزيا الى مسبب الاسباب ولان للانسان مع تلك الحركة الجبلية
حركة ارادية نفسانية لباعث ديني فهذا المعنى اي تقلب الوجود في
اطوار الكمالية مشاهد مكشوف لاهل البصيرة في اكثر الموجودات
وخصوصا في الانسان لسعة دايرة وجوده وعظم قوس الصعودية
اذا لم ينحرف عن صراط ربه ولم يسقط عن فطرته قال تعالى وانك
لتهدي الى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات وما في
الارض فالاستقامة عليه والتثبت فيه هو الذي كلف الله
عباده به وارسل رسوله اليهم وانزل الكتاب عليهم لاجله وباقي
الصراطات ليس شيء منها هو هذا الصراط المختص باهل الله لان
كلا منها يؤدي سالكه الى غاية اخرى غير لقاء الله والى مظهر اسم
آخر غير الرحمن الرحيم كالقهار والمنتقم والجبار وغير ذلك والى منزل
غير الجنة والرضوان كطبقات النيران كما حققه العرفاء
قال تعالى قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني
والاستقامة عليه هي المراد بقوله فاستقم كما امرت ومن تاب

معك ولا تطغوا والانحراف عنه يوجب السقوط عن الصراط في الهوى
اي جهنم التي قيل لها هل امتلأت وتقول هل من مزيد وهذا الصراط
هو المدعو للمصلي في كل صلوة بقوله اهدنا الصراط المستقيم وهو ادق
من الشعر واحد من السيف لان كمال الانسان منوط باستعمال
قوتيه اما القوة النظرية فلاصابة نور اليقين في الانظار الدقيقة
التي هي ادق من الشعر واما القوة العملية فبتوسط قواه الثلثة التي هي
الشهوية والغضبية والفكرية في الاعمال ليحصل للنفس حالة اعتدالية
متوسطة بين الاطراف غاية التوسط وهي احد من السيف فالصراط
له وجهان احدهما ادق من الشعر والآخر احد من السيف والانحراف
عن الوجه الاول يوجب السقوط عن الصراط ان الذين لا يؤمنون
بالآخرة عن الصراط لناكبون والوقوف على الوجه الثاني يوجب
الشق والقطع كما قيل من وقف عليه شقه واليه الاشارة بقوله
يسعون في الحميم وقوله اثاقلتم الى الارض ارضيتم بالحيوة الدنيا
عن الآخرة وعن النبي صلعم في قوله تعالى ان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه

اي مروا على صراط الآخرة مستويا من غير انحراف وسبيل فمعنى حسن الخلق
الوسط بين الافراط والتفريط فخير الامور اوسطها وكلا طرفي
قصد الامور في الدنيا ذميم ولذلك قال الله تعالى ولا تجعل يدك
مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط وقال والذين اذا انفقوا
لم يسرفوا ولم يقتروا وكان بين ذلك قواما وقال اشداء على
الكفار رحماء بينهم وتحقيق ذلك ان كمال الآدمي بحسب العمل التجرد
والبراءة عن هذه الاوصاف المتضادة الحيوانية وليس في قدرة
البشر الانفكاك عنها بالكلية لكن التوسط بين الاضداد بمنزلة الخلو
عنهما وكلا جانبي هذا الصراط الجحيم ووسطها طريق الجنة ولهذا قيل
اليمين والشمال مضلة وكماله بحسب العلم هو تحصيل نور الايمان
واليقين وغايته ان يصير ايمانه عيانا وعلمه عينيا ويقينه شهودا
حقا شاهد فلبيته هذا الصراط ليظهر يوم القيمة على الابصار
وعلى قدر نور اليقين للمارين عليه الى الآخرة تكون قوة سلوكهم
سرعة مشيهم فيتفاوت درجات السعداء بتفاوت نور معرفتهم

وقوة يقينهم وايمانهم لان المعارف انوار ولا يسع المؤمنون الى
تمام الله الا بتمام انوارهم كما قال يوم ترى المؤمنين والمؤمنات
يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم وقد ورد في الخبر ان بعضهم يعطى
نورا مثل الجبل وبعضهم اصغر ويكون آخرهم رجلا يعطى نورا قدر ابهام
قدميه فيضئ مرة ويطفؤ مرة فاذا اضاء قدم قدمه مشى فاذا اطفى قام
ومرورهم على الصراط على قدر نورهم فمنهم من يمر كطرف العين و
منهم كالبرق الخاطف ومنهم كالسحاب ومنهم من يمر كشد الفرس والذي
اعطى نورا على قدر ابهام قدمه يحبوا على وجهه ويديه ورجليه يجر يدا
ويعلق اخرى ويصيب جوانبه النار فلا يزال كذلك حتى يتخلص الحديث
وبهذا يظهر تفاوت ان سنخ الايمان فرب ايمان رجل بالقياس
الى ايمان رجل آخر اذا وزن معه كان الآف الف مثله في القوة
النورية والرسوخ العلمي **تبصرة كشفية** عند كشف الغطاء يظهر لك
ان النفس الانسانية السعيدة صورة صراط الله المستقيم الذي اذا
سلكته متدرجا على منازله ومقاماته اوصلك الى الجنة فهو في هذه

الدار

الدار كسائر الامور الاخروية غائبة عن الابصار فاذا انكشف عنك
الغطاء بالموت ورفع الحجاب عن عين روحك يبدو لك يوم القيمة
كجسر محسوس على متن جهنم اوله في الموقف وآخره على باب الجنة
يعرف ذلك جزئيا ويعلم انه صنعتك وبناؤك وتعلم حينئذ انه كان
في الدنيا جسرا ممدودا على متن جهنم طبيعتك التي قيل انها كظل ذي
ثلاث شعب لا ظليل ولا يغني من اللهب لانها التي توقد النفس الى
لهب الشهوات التي تظهر اثر حرها في الآخرة والسعيد من اطفى ناره
بماء العلم وطهارة التوبة **زيادة كشف** وتوضيح قال الشيخ الصدوق
محمد بن علي بن بابويه القمي رحمه الله اعتقادنا في الصراط انه حق وانه
جسر جهنم وان عليه ممر جميع الخلق قال الله تعالى وان منكم الا واردها
كان على ربك حتما مقضيا قال والصراط في وجه آخر اسم حجج الله
فمن عرفهم في الدنيا واطاعهم اعطاه الله جوازا على الصراط الذي
هو جسر جهنم يوم القيمة وقال النبي ص لعلي ع يا علي اذا كان
يوم القيمة اقعد انا وانت وجبرئيل على الصراط ولا يجوز على

عن الصراط احد الا من كانت معه براءة بولايتك وعن حسن البصري
في صفة الصراط انه مسيرة ثلثة آلاف سنة ادق من الشعر و
احد من السيف الف صعود والف استواء والف هبوط قال
رسول الله صلى الله عليه وآله شعار المؤمنين على الصراط رب سلم رب
سلم وقال صلعم ثلثة مواطن لا يذكر احد احدا عند الميزان حتى يعلم
اخف ميزانه او ثقل وعند تطاير الصحف حتى يعلم ايقع كتابه
في يمينه او شماله ام من وراء ظهره وعند الصراط اذا وضع بين
ظهري جهنم حتى يجوز قال اهل الشهود وان الله تعالى خلق الصراط
من رحمته افرجها للمؤمنين فالصراط للموحدين خاصة والكفار لا
جواز لهم عليه لان النار قد التقطت من الموقف جبابرتهم
وسائر الكفار قد اتبعوا ما كانوا يعبدون من دون الله عز وجل
الى النار فقسم النور بين الموحدين على قدر ما جاوروا به في الدنيا
والصراط يدق ويتسع على حسب منازل الموحدين الدقة للمذنبين
والسعة للمتقين والاصل الواسع للانبياء والاولياء يعبرهم

كالبرق سرعة وبطاء ولهم السرعة والابطاء فاولهم كلمح البصر و
آخرهم كعمر الدنيا سبعة الاف سنة تزل قدم وتحترق ثم
يخرجها فيتبرأ من الرحمة ثم تزل قدم والاخرى قد برأت فالا سلام
خرج لهم من الرحمة فلما قبلوه ولم يضيعوه ضرب لهم جسرا من تلك
الرحمة فيمرون فمن ضيع منهم شيئا من اعمال الاسلام فانما ضيع
الرحمة التي رحم بها فزلت قدمه والاتساع على قدر الرحمة من الله
للعبد فيخط العبد منها على الصراط فسلك عليه والسرعة والابطاء
في قطع الصراط على قدر القرب فيخط العبد من نور القرب سرعة
وبطاء فاولهم زمرة يقطع في مثل طرف العين ولمع البرق و
وهم الانبياء عليهم السلام ثم في المثل الريح والطير وهم الصديقون
والاولياء والثالثة مثل حضر الفرس واجاويد الخيل وهم المجاهدون
انفسهم الذين صدقوا الله في جميع حركاتهم والرابعة مثل الراكب
رجله وهم المتقون والخامسة في مثل سعي الرجل وهم العابدون
والسادسة مشيا وهم العمال المستورون والسابعة حبوا

وهم المتهتكون من الموحدين وكل مرة لها نور نور النبوة ونور
الولاية ونور المعرفة ونور التقوى ونور العبادة ونور الصدق و
نور الاسلام ومنهم من نوره بصره ومنهم من نوره عند ابهام قدمه
وهو آخرهم وليس النور هناك بكثرة الاعمال انما هو بكثرة نور العمل
وانما يعظم نور العمل على قدرها في القلب من نور القربة وكل نور اقرب
الى الله فهو اقوى والنور فكم من رجل قل عمله هناك يسبق الى الجنة
بجميع جوارحه يعمله منه اضعافا مضاعفة الا ترى الى قوله صلعم لمعاذ
بن جبل رضي الله عنه خلص يكفيك القليل من العمل ولذلك روي في
الحديث يا حبذا نوم الاكياس وفطرهم كيف يغبنون سهر الحمقى
وصيامهم ولمثقال حبة من خردل من يقين افضل عند الله من امثال الجبال
عبادة **المشهد السادس** في نفخ الصور لما سئل النبي صلى الله عليه وآله
عن معنى الصور فقال قرن من نور التقمه اسرافيل فوصف بالسعة
والضيق فقيل ان اعلاه اوسع واسفله اضيق وقيل بالعكس
ولكل من القولين وجه صحة كما لا يخفى على العارف والصور بضم الصاد

وسكون

وسكون الواو وقرئ بفتحها ايضا جمع الصورة لان بالنفخ فيها ترد الصور
باذن الله قال الشيخ العربي في الفتوحات المكية بعد ذكر ان قرن
الصور وتعليم بعد ما قررناه ان الله تعالى اذا قبض الارواح من هذه
الاجسام الطبيعية والعنصرية اودعها صورا اخذها في مجموع هذا القرن
النوري فجميع ما يدركه الانسان بعد الموت في البرزخ من الامور
يدركها بعين الصورة التي هو بها في القرن والنفخة نفختان نفخة تطفي
النار ونفخة تشعلها فكذلك نفخ الصور نفختان الاولى للاماتة للانسان ن
ولمن زعم ان الجميع سواء كان من اهل السموات او من اهل الارض
قال تعالى ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض الا من
شاء الله وهم الذين سبقت لهم القيامة الكبرى واليهم الاشارة
بقوله ان الذين سبقت لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون
الى قوله لا يحزنهم الفزع الاكبر وتتلقيهم الملائكة هذا يومكم الذي كنتم
توعدون يوم نطوي السماء كطي السجل للكتب اذ الفزع الاكبر هو
الاشارة اليه قوله ففزع من في السموات ومن في الارض واولئك

ليسوا من اهل السموات والارض لكون ذواتهم خارجة عن عالم الاجسام وصورها ونفوسها ولا يجري عليهم تجدد الاكوان ولا تغير الازمان لاستغراقهم في بحر العظمة الاحدية وسطوة نور القيومية كالملائكة المهيمين ومن يجري مجريهم في ان هوياتهم مطوية تحت الشعاع القيومي على الشئات لهم لا ذواتهم ولا علم لهم الى غير الله لا علم لنا الا ما علمتنا والثانية لاجل الاحياء بعد الاماتة حيوة اخرى ارفع من الاولى بقوله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون واشرقت الارض بنور ربها اي ارض المحشر او ارض الجنة وكذا النفوس واعلم ان مواد الكونية بصورها الطبيعية القابلة للاستنارة بالارواح كالفحم في استعداده للاشتعال والصورة البرزخية كامنة فيها بحسب ذلك الاستعداد ككمون الحرارة والحمرة في الفحم والصور النفسانية كامنة في الصور البرزخية ككمون الاشتعال والنار في الحرارة ففي النفخة الاولى زالت الصور الطبيعية بالاماتة والصور البرزخية استعدت لقبول الاستنارة بالارواح الكامنة فيها

استعداد الفحم بالنار التي كمنت فيه لقبول الاشتعال فنفخ اسرافيل وهو المنشئ للارواح في الصور نفخة ثانية فتستنير بارواحها فاذا هم قيام ينظرون فيقوم تلك الصور احياء ناطقة بما نطقهم الله الذي انطق كل شيء من ناطق بالحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور ومن ناطق بمن بعثنا من مرقدنا هذا وكل واحد ينطق بحسب علمه وحاله وما كان عليه ونسي حاله في البرزخ فيتخيل ان ذلك منام كما تخيله المستيقظ من هذا النوم ولو كان عند موته وانتقاله كالمستيقظ وان الحيوة الدنيا كالمنام وهي في جنب البرزخ والاخرة كمنام في منام وهذا القيام انما تحقق عند القيامة وفي القيمة تحقق البعث لقوله ثم انكم يوم القيمة تبعثون وعند البعث تحقق الثواب والعقاب **تنوير** وتذكير اعلم ان العارف الكامل حين يرى امور القيمة واحوالها بعين البصيرة وتحضر عنده شهود الاخرة فلا فرق في شهوده بين ان يكون قبل قيام الساعة او بعده كما قال امير المؤمنين عليه السلام لو كشف الغطاء

ما ازددت يقينا فلا يحتاج شيء في الوصول اليه عالم اليقين بروز
الحقائق له الى البعث لزوال الحجب عن عين بصيرته كما في قوله
فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد وذلك لا يمكن الا
بتبدل نشاتهم الدنيوية الى نشاتهم الاخروية واذا تبدلت اسماعهم
وابصارهم وحواسهم الى اسماع وابصار وحواس اخروية يدرك بها امور
الآخرة واليه هذا التبديل اشارتهم بقوله يوم تبدل الارض غير الارض
والسموات وبرزوا لله الواحد القهار وبقوله نحن قدرنا بينكم الموت
وما نحن بمسبوقين على ان نبدل امثالكم وننشئكم فيما لا تعلمون
وبقوله فلا اقسم برب المشارق والمغارب انا لقادرون على
ان نبدل خيرا منهم وما نحن بمسبوقين وهذا التبديل في الوجود سواء
وقع قبل الموت او بالموت او بعده يستحق الانسان له دخول
الجنة ودار السلام وتحقيق الفرق بين اهل الجنة واهل النار
فاهل الجنة لهم ابدان مطهرة وصور مجردة عن رجس هذه المواد بخلاف
اهل الجحيم لعدم تبدل نشاتهم قال تعالى ايطمع كل امرئ منهم

تبدل نشاتهم

ان

ان يدخل جنة نعيم كلا انا خلقناهم مما يعلمون قال المفسرون
المعنى انكم مخلوقون من نطفة قذرة لا تناسب الملكوت من
هذه المادة عالم القدس والطهارة وقوله فلا اقسم برب
المشارق والمغارب عقيب قوله ايطمع كل امرئ منهم ان يدخل
جنة نعيم كلا انا خلقناهم مما يعلمون يجري جواب عن سؤال
كانه مقدر قيل اذا كان المخلوق من ماء مهين لا يناسب اهل جوار رب
العالمين اذ ما للتراب ورب الارباب فكيف يدخل المؤمنون
جنة النعيم فقيل نبدلهم بنشاة خير من هذه النشاة فيحصل لهم
بها اهلية الدخول في دار القدس كما قال سبحانه انما يريد الله ليذهب
عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا وكما قال انما المشركون
نجس فلا يقربوا المسجد الحرام اذ لا يناسب اهل دار الله وجواره
ولا الصعود الى المنزل الاعلى كما قال لا تفتح لهم ابواب السماء
ولا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط وكذلك نجزي
المجرمين لكثافة جوهرهم وثقلهم وتعلقهم بهذا البدن الطبيعي

وتشبطهم وقعودهم على الارتقاء الى عالم السماء واخلادهم الى الارض
لقوله لكنه اخلد الى الارض واتبع هواه **فائدة** في احوال
يعرض يوم القيمة اذا ظهر نور الانوار وانكشف جلال وجه الله
القيوم وغلب سلطان الاحدية واشتدت جهات الفاعلية
والتاثير والتسوير واخرجت القوابل والمستعدات من القوة الى
الفعل وانتهت الحركات الى غاياتها وبرزت الحقايق من مكامن
غيبها وحجب موادها وامكاناتها الى مجالي ظهوراتها انخرط كل ذي
مبدا في مبدائه ورجع كل شي الى اصله وعاد كل نقص الى كماله وكل
ذي غاية الى غايته قوله الا الى الله تصير الامور وقوله لمن الملك
اليوم لله الواحد القهار وقوله وله الحمد في الآخرة والاولى
وقوله ولله ميراث السموات والارض فاذا اتصل كل منفصل
الى وصله ولحق كل فرع باصله وبلغ كتاب كل شي اجله ورجع
كل مستفيض بمفيضه ورجع الشمس والقمر فلم يبق لانوار الكواكب عند ذلك
ظهور واذا النجوم طمست ولا لاجرامها قدر ووضع واذا الكواكب

انتثرت

انتثرت وزال ضوء الشمس واكمد نور الكواكب واذا الشمس كورت و
اذا الكواكب انتثرت ومحي نور القمر وخسف القمر ولم يبق بعد
ومسافة بين المنير والمستنير ولا تفاوت وتباين وجمع الشمس
والقمر واتحدت النفوس بالارواح وزالت المباينة بين الاشباح
والارواح ولهذا يكون ابدان اهل الجنة بصورة نفوسها كالخضر
وطله ورجعت السموات والارض على ما كانتا عليه قبل انفتاقهما
من الرتق فعادتا الى مقام الجمعية المعنوية من جهة التفرقة الطبيعية
حيث كانتا رتقا قبل الفتق فعادتا كما كانتا رتقا بعد الفتق وكذا
العناصر الاربعة يصير كلها عنصرا واحدا منظما لا ارون فيهما
ولا زمهريرا والجبال لكونها متكونة من الرمال المتفتتة فعادت كما كانت
عليه ويسئلونك عن الجبال فقل ينسفها ربي نسفا فيذرها قاعا
صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا وتنقلب كل العنصريات والمركبات
نارا غير هذه النار الاسطقسية وتصير الهيولى كلها بحرا مسجورا واذا
البحار سجرت كما وقعت الاشارة اليه في حق آل فرعون

تمحيص

اعرفوا فادخلوا نارا وبالجملة تشعيل البر بالبحر وتحقق الفوق بالتحت
وزوال الابعاد والاحجام وترتفع الحواجز والحوايل وترق الحجب لاهل
البرازخ وتوافق الاشهاد ويوم تبلى السراير ويوم يقوم الاشهاد و
قيام الخلايق من مكامن الحجب الى مواقف كشف الاسرار لقوله
وقفوهم انهم مسؤلون والمتخلصون من مجالس البرازخ متوجهون
الى الحضرة الالهية لقوله فاذا هم من الاجداث الى ربهم ينسلون
قال بعض العرفا المكاشفين اذا رجت الارض اشتق لما حتى لا يبقى
فيها شي احسن شرحى بها الى الظلمة التي هي دون المحشر كما قال و
حملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة فيجد مد الاديم وبسط
فلا ترى فيها عوجا ولا امتا وهي الساهرة فلا نوم فيها كما قال
فانما هي زجرة واحدة فاذا هم بالساهرة ويرجع تحت مقعر
فلك الكواكب جهنم وسميت بهذا الاسم لبعد قعرها يقال بئر جهنام
اى بعيد القعر ويوضع الصراط من الارض علوا الى سطح فلك الكواكب
وهو فرش الكرسي من حيث باطنه اذ كل امور الآخرة تتبع في باطن

حجب

حجب الدنيا ولذلك قيل ارض الجنة الكرسي وسقفها عرش الرحمن ويوزع
الموازين في ارض المحشر لكل مكلف ميزان يخصه بعد الميزان العام
قوله والوزن يومئذ الحق للرحمن وضرب بسور يسمى الاعراف بين الجنة
والنار وجعل مكانا لمن اعتدلت كفتا ميزانه وتوقعت الحفظة بايديهم
الكتب التي كتبوها في الدنيا من اعمال المكلفين والقوا اليهم ليس فيها
شي من الاعتقادات القلبية لقوله كل شي فعلوه في الزبر وكل صغير وكبير
مستطر وقوله ويرسل عليكم حفظة وقوله ولتجزى كل نفس بما كسبت وهم
لا يظلمون فعلقوها في اعناقهم وايديهم كما في قوله وكل انسان الزمناه
طائره في عنقه ونخرج له يوم القيمة كتابا يلقيه منشورا اقرا كتابك
كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا وقال ووفيت كل نفس ما عملت
وهو اعلم بما يفعلون فمنهم من اخذ كتابه بيمينه ومنهم من اخذه بشماله
ومنهم من اخذه وراء ظهره وهم الذين نبذوا الكتاب وراء ظهورهم
واشتروا به ثمنا قليلا وليس اولئك الا ائمة الضلال قال ويجي
مع كل انسان قرينه من الشياطين والملائكة لقوله تع وجاءت

كل نفس معها سائق وشهيد لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك
غطاءك فبصرك اليوم حديد وقال قرينه هذا ما لدي عتيد وقوله
اذ يتلقى المتلقيان عن اليمين وعن الشمال قعيد ما يلفظ من قول
الا لديه رقيب عتيد ثم يأتي الله عز وجل عرشه والملائكة يحملون ذلك
العرش فيضعونه على تلك الارض المشرقة بنوره كما قال واشرقت
الارض بنور ربها ووضع الكتاب وجيء بالنبيين والشهداء
وقضي بينهم بالحق وقوله وترى الملائكة حافين من حول العرش يسبحون
بحمد ربهم وقضي بينهم بالحق والجنة عن يمين العرش والنار من الجانب
الآخر وقد غلبت الهيبة الالهية على اهل الموقف من ملك
وانسان وجان قوله وخشعت الاصوات فلا يتكلمون الا همسا
وترتفع الحجب بين الله وبين عباده وهو معنى كشف الساق
قوله يوم يكشف عن ساق ويدعون الى السجود فلا يبقى احد على اي
دين كان الا يسجد لله خاصة السجود المعهود ومن يسجد في الدنيا
لغاية رياء يخر على قفاه ويشرع في الفصل والقضاء والحكم بين

عباده فيما كان بينهم واما ما كان بينهم وبين الله فان الكرم الالهي
ولا يؤاخذ به وقد ورد من الاخبار في ذلك اليوم ما ورد ودون الآثار
ما دونوا ونحن بصدد توضيح بعض منها ما يبلغ اليه طاقتنا وينال له
جهدنا **المشهد السابع** في الاشارة الى نشر الصحايف
وابراز الكتب وكرام الكاتبين اعلم ان القول والفعل ما دام وجودهما
في اكوان الحركات والاصوات فلا حظ لهما من البقاء والثبات
ولكن من فعل فعلا او نطق بقول يحصل منه اثر في نفسه وحالة تبقى زمانا
واذا تكررت الافاعيل والاقاويل استحكمت الآثار في النفس
فصارت الاحوال ملكات اذ الفرق بين الملكة والحال بالشدة
والضعف والاشتداد في الكيفية يؤدي الى حصول صورة اي
مبدأ جوهري كما ان الحرارة الضعيفة في الفحم اذا اشتدت صارت
صورة نارية محرقة كذلك الكيفية النفسانية اذا اشتدت
صارت ملكة راسخة اي صورة نفسانية هي مبدأ الآثار المختصة بها
فيصدر بسببها الفعل المناسب لها بسهولة من غير روية وحاجة.

اي لا تعمل في تجشم الكتاب من خارج ومن غير الوجه بحيث ملكة
الصناعات والمكاسب العملية والعلمية ولو لم يكن للنفوس
الآدمية هذه الآثار ولا ثم الاستعدادات لها فيوما لم يمكن لاحد
اكتساب شيء من الصناعات والحرف ولم يحتج الى التاديب والتعليم
لاحد ولم يكن في تاديب الاطفال وتمرينهم على الاعمال فائدة وذلك
قبل رسوخ اخلاق متضادة لما هو المطلوب في نفوسهم ولاجل ذلك يتعسر
تعليم الرجال البالغين وتاديبهم لاستحكام صفات حيوانية في
نفوسهم بعد ما كانت هيولانية قابلة لكل صنعة وعلم كصحيفة خالية
من النقوش والصور فالآثار الحاصلة من الاعمال والاقوال في القلوب
بمنزلة النقوش الكتابية في الالواح والصحائف كما قال تعالى اولئك
كتب في قلوبهم الايمان وتلك الالواح القلبية تسمى لها صحائف
الاعمال وتلك النقوش والصور الكتابية كما تحتاج الى قابل يقبلها
كذلك يحتاج الى فاعل اي مصور وكاتب والمصورون والكتاب
في مثل هذه الكتابة هم الكرام الكاتبون لكرامة ذاتهم وفعلهم عن

المراد

المراد الحسابية فهم لا محالة ضرب من الملائكة المتعلقة باعمال العباد
واقوالهم قوله وان عليكم لحافظين كراما كاتبين يعلمون ما تفعلون
وهم طائفتان ملائكة اليمين وهم الذين يكتبون اعمال اصحاب
اليمين وملائكة الشمال وهم الذين يكتبون اعمال اصحاب الشمال
قوله تعالى اذ يتلقى المتلقيان عن اليمين وعن الشمال قعيد ما يلفظ
من قول الا لديه رقيب عتيد وقوله يوم ندعوا كل اناس بامامهم فمن
اوتي كتابه بيمينه فاولئك يقرؤن كتابهم ولا يظلمون فتيلا
وقوله فاما من اوتي كتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرؤا كتابيه اني ظننت
اني ملاق حسابيه لان كتابه من جنس العلوم والاعتقادات
اليقينية والاخلاق الحسنة والظن ههنا بمعنى اليقين واما من اوتي
كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه ولم ادر ما حسابيه لان
كتابه من جنس الاكاذيب الباطلة والاغاليط الواهية والاوصاف
الشيطانية والشهوات الدنيوية المحرقة للنفوس والمولمة للقلوب
ومن اوتي كتابه وراء ظهره فسوف يدعوا ثبورا ويصلى سعيرا

وقد ورد في الخبر ان من عمل حسنة كذا خلق الله منها ملكا يستغفر له
الى يوم القيمة كما قال تعالى ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل عليهم الملئكة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة
التي كنتم توعدون نحن اولياؤكم في الحيوة الدنيا والآخرة وهكذا
قياس الحكم في جانب الكفر والسوء فمن اعتقاده وبالغ في كفره
وسوء اعتقاده يتنزل عليه الشيطان ان عن بالشر والجحيم وكان قرينه
في القبر وفي القيمة ويتعذب به في الآخرة كما قال تعالى هل انبئكم
على من تنزل الشياطين تنزل على كل افاك اثيم وقوله ومن
يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين وهذه الهيئة
الراسخة في الباطن المتمثلة للنفس هي المسمى في العرف الحكمة بالملكة وفي
لسان النبوة بالملك والشيطان في جانبي الخير والشر والمال فيهما
واحد فشرط ان يكون معلوما عندك ان الملكات الراسخة النفسانية
يصير صورا جوهرية بل ذواتا مستقلة متمثلة فعالة في النفس منعمة او
موذية لها ولو لم يكن لتلك الملكات غير الثبات والتجوهر

حتى ابد الآباد ولم يكن لخلود اهل الجنة في الثواب ابدا واهل العقاب سرمدا
وجه صحة فان منشأ الثواب والعذاب لو كان نفس العمل او القول وهما
زائلان زايلان يلزم بقاء المعلول مع زوال العلة المقتضية وذلك غير
صحيح والفعل الجسماني الواقع في زمان متناه كيف يصير منشأ للجزاء الواقع
في ازمنة غير متناهية ومثل هذه المجازات لاسيما في جانب العقاب لا يليق
بالحكيم وقد قال تعالى وما انا بظلام للعبيد وقال ذلك بما كسبت قلوبكم ولكن
انما تخلد اهل الجنة في الجنة واهل النار في النار بالثبات في النيات ومع
ذلك فان من فعل مثقال ذرة من الخير او الشر يرى اثره مكتوبا في
صحيفة ذاته او صحيفة ارفع من ذاته مخلدا ابدا كما قال في صحف مكرمة مرفوعة
مطهرة بايدي سفرة كرام بررة واذا حان وقت ان يقع بصره الى
وجه ذاته عند فراغه عن شواغل هذه الحيوة الدنيا وما يورده الحواس ويلتفت
الى صفحة باطنه ولوح ضميره وقلبه وهو المعبر عنه بقوله تعالى فاذا الصحف
نشرت فمن كان في غفلة عن احوال نفسه وروحه وحساب حسناته وسيئاته
يقول عند حضور ذاته لذاته ومطالعة صفحة وجهه يا لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة

ولا كبيرة الا احصيها ووجدوا ما عملوا حاضرا ولا يظلم ربك احدا يوم تجد كل
نفس ما عملت من خير محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بينها وبينه
امدا بعيدا وقد ورد في هذا الباب من طريق اهل البيت عليهم السلام
وغيرهم احاديث كثيرة عن النبي صلعم منها ما روي عن قيس بن عاصم
انه قال صلعم يا قيس ان مع العز ذلا وان مع الحيوة موتا وان مع الدنيا
آخرة وان لكل شيء رقيبا وعلى كل شيء حسيبا وان لكل اجل كتاب
وانه لابد لك من قرين تدفن معه وهو حي وتدفن معه وانت ميت فان
كان كريما اكرمك وان كان لئيما اسلمك ثم لا يحشر الا معك ولا تحشر
الا معه ولا تسئل الا عنه فلا تجعله الا صالحا فانه ان صلح آنست به وان
فسد لا تستوحش الا منه وهو فعلك فانظر يا ولي في هذا الحديث الشريف
تجد فيه لباب معرفة النفس وفيه اشارة الى عدة اصول من مسائل
علم النفس واحكامها ليس ههنا موضع بيانها وشرحها من اراد فليطالع
كتابنا الكبير المسمى بالاسفار الاربعة والمجلد الاول من تفسيرنا الكبير المسمى وكذلك
المجلد المفتتح بمفاتيح الغيب وغيرهما من المطولات والمتوسطات
ومنها قوله صلعم ان الجنة قيعان وان غراسها سبحان الله ومنها ما

مرهون

مرهون بعمله ومنها خلق الكافر من ذنب المؤمن ومنها ما ورد من ان من
فعل كذا خلق الله له ملكا يستغفر له الى يوم القيمة وامثال ذلك من الاخبار
وفي كلام فيثاغورث وهو من اعاظم الحكماء السابقين انك ستعارض
لك في افعالك واقوالك وافكارك وسيظهر لك من كل حركة فكرية
او قولية او عملية صور روحانية وجسمانية فان كان الحركة غضبية او شهوية
صارت مادة شيطان يوذيك في حيوتك ويحجبك عن ملاقات
النور بعد وفاتك وان كانت الحركة عقلية صارت ملكا تلتذ بمنادمته
في دنياك وتهتدي به في اخرتك الى جوار الله وكرامته ومما يدل
على ان صورة الانسان في الآخرة نتيجة عمله وغاية فعله في الدنيا قوله تعـ في حق م
ابن نوح عم انه عمل غير صالح على قراءة فتح الميم ومما يدل على ان نفس العمل
يعني الملكة الحاصلة منه نفس الجزاء قوله تعـ ولا تجزون الا ما كنتم تعملون
وقوله انما تجزون ما كنتم تعملون لم يقل بما كنتم تعملون تنبيها على هذا
المطلب وقوله ذلك جزاء اعداء الله النار وتوضيح ذلك ان مراد
الاشخاص الاخروية كما هي التصورات الباطنية والتاملات النفسانية

لان الدار الآخرة ليست من جنس هذه الدار فما في الدنيا مادة
يطرء عليها صورة او نفس من خارج ولها حيوة عرضية وما في الآخرة
ارواح هي بعينها صور معلقة قائمة بذاتها حيوتها نفس ذاتها وهي
مع وحدتها الشخصية متكثرة الصور والانسان اذا انقطع عن الدنيا وتجرد
عن لباس هذا الادنى وكشف عن بصره هذا الغطاء كانت قوته
الادراكية قدرته وعلمه عينا وغيبه شهادة وسره معاينة فيبصر مبصرا
لنتايج اعماله وافكاره مشاهدا الآثار حركاته وافعاله قارئا الصحيفة
اعماله ولوح كتابه مطلعا على حساب حسناته وسيئاته كما في قوله تعالى
وكل انسان الزمناه طائره في عنقه ونخرج له يوم القيمة كتابا يلقيه
منشورا اقرا كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا ومما يدل على
ان الانسان الكاين في الدار الآخرة غير متكون من مادة طبيعية
بل من صورة نفسانية ادراكية قوله تعالى ايطمع كل امرء منهم ان يدخل
جنة نعيم كلا انا خلقناهم مما يعلمون فعلم ان ما يتكون في القيمة
من معلومه ومعتقده فان كان علمه من باب الشهوات والاماني

والاهواء

١٩٠

وان اهواء الفاسدة تكون من اهل النار محترقا بنار الجحيم ويكون
كتابه في السجين وان كانت معلوماته من باب الامور القدسية
ومعرفة الله وعالم ملكوته وكتبه ورسله وساير المعارف الحقة
مع صفاء ذاته عن الامراض والاغشية والظلمات فيكون لا محالة
من اهل الملكوت الاعلى ويكون نفسه ككتاب الابرار لفي عليين وما
ادريك ما عليون كتاب مرقوم يشهده المقربون وللآية تاويل آخر
هو ايضا صحيح وبالجملة فقد ظهر ان كل واحد من افراد الناس من مادة
النيات والاعتقادات كما يكون في الدنيا من مواد النطفة والاغذية
المشهد الثامن في الميزان والحساب قال تعالى ونضع الموازين القسط
ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا وان كان مثقال حبة من خردل اتينا
بها وكفى بنا حاسبين وقال تعالى والوزن يومئذ الحق فمن ثقلت
موازينه فاولئك هم المفلحون ومن خفت موازينه فاولئك الذين
خسروا انفسهم بما كانوا باياتنا يظلمون اوتى بلفظ الجمع اشارة الى
ان الموازين انواع كثيرة بعضها ميزان العلوم وبعضها ميزان الاعمال

وسئل الصادق ع عن قول الله عز وجل ونضع الموازين القسط ليوم
القيمة قال عليه السلام الموازين الانبياء والاوصياء قال الشيخ الطائفة
ابو جعفر محمد بن علي بن بابويه رحمه الله اعتقادنا في الحساب انه حق
منه ما يتولاه الله عز وجل ومنه ما يتولاه حججه فحساب الانبياء والائمة
صلوات الله عليهم يتولاه عز وجل ويتولى كل نبي حساب اوصيائه
ويتولى الاوصياء حساب الامم والله تبارك وتعالى هو الشهيد على
الانبياء والرسل وهم الشهداء على الاوصياء والائمة شهداء على الناس و
ذلك قول الله عز وجل ليكون الرسول شهيدا عليكم وتكونوا شهداء على
الناس وقوله تعالى فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد وجئنا بك على هؤلاء
شهيدا وقوله تعالى ان الينا ايابهم ثم ان علينا حسابهم اما ميزان العلوم
فاعلم ان الله تعالى قد وضع ميزانا مستقيما انزل من السماء ليعرف
به مكاييل الاغذية المعنوية ومثاقيل الارزاق الروحانية
الباطنية ويعلم بها صحيحها من باطلها ويوزن بها نقود الحقائق العقلية
وجواهر الصور الادراكية ليميز الجياد في سوق الآخرة من زيفها و

خالصها

191

وخالصها من مغشوشها وعلمنا بتعليم رسول الله كيفية الوزن به ومعرفة
اقسامه الخمسة وتميز مستقيمها عن مائلها حيث قال وزنوا
بالقسطاس المستقيم فمن يعلم هذه الموازين الخمسة التي انزلها الله في
كتابه المنزل على رسوله وعلم بها انبياءه وعباده الصالحين فقد
اهتدى ومن عدل عنها وعمل بالرأي والتخمين فقد ضل وغوى وتردى
الى الجحيم فان قلت اين ميزان العلوم في القرآن وهل هو الا افك
وبهتان قلنا الم تسمع قوله تعالى في سورة الرحمن الرحمن علم القرآن
خلق الانسان علمه البيان الى ان قال والسماء رفعها ووضع
الميزان واقيموا الوزن بالقسط ولا تخسروا الميزان الم تسمع قوله
في سورة الحديد لقد ارسلنا رسلنا بالبينات وانزلنا معهم الكتاب
والميزان ليقوم الناس بالقسط اتزعم ايها العاقل ان الميزان
المنزل من عند الله مع انزال الكتاب المقرون اسمه باسم الكتاب
هو ميزان البر والشعير والارز والاقط وغيرها اتتوهم ان الميزان
المقابل وضعه لرفع السماء هو القبان والطيار وامثالهما ابعد هذا

الحسبان

وما اخف هذا البهتان اتق الله يا اخي ولا تعسف في باب التاويل
واترك الجهالة واللجاج اني اعظك ان تكون من الجاهلين واعلم ان
هذا الميزان برهان معرفة الله وصفاته وافعاله وملائكته وكتبه ورسله
وملكه وملكوته ليتعلم كيفية الوزن به تعليما من قبل انبيائه عليهم السلام
كما تعلم الانبياء من ملائكته فالله هو المعلم الاول والمعلم الثاني جبرئيل
وثالث المعلمين هو الرسول صلى الله عليه وآله واول من استعمل هذا
الميزان بتعليم الله وتعليم جبرئيل هو ابو الانبياء وشيخهم ابراهيم خليل الله
ثم سائر الانبياء عليهم السلام الى ابنه المقدس محمد صلعم وقد شهد الله لكم
بالصدق وتفصيل ذلك كله في المفاتيح الغيبية اعلم ان الموازين الواردة
في القرآن في الاصل ثلثة ميزان التعادل وميزان التلازم وميزان التعاند
لكن ميزان التعادل ينقسم الى ثلثة اقسام الاكبر والاوسط والاصغر
فيصير الجميع خمسة وتفاصيلها وبيان كل منها وكيفية استنباطه من
القرآن المجيد مذكورة هناك الاول الميزان الاكبر من موازين التعادل
وهو الميزان الخليل عم قد استعمله مع نمرود وهو كما حكى الله تعالى بقوله

قال

قال ربي الذي يحيي ويميت الى قوله فبهت الذي كفر وقد اثنى الله
عليه عليه السلام في استعماله لهذا الميزان قال وتلك حجتنا آتيناها
ابراهيم على قومه نرفع درجات من نشاء ان ربك حكيم عليم
فان في الحجة الثانية التي بها صار نمرود مبهوتا لانه ادركها ولم يبلغ
دركه الى الحجة الاولى اصلا . اذ مدار القرآن على الحذف والايجاز
وكمال صورة هذا الميزان ان يقال كل من قدر على اطلاع الشمس من المشرق
هو الاله وهذا اصل الاصلين والهي هو القادر على اطلاعها منه الاصل الآخر
فيلزم من مجموعهما ان الهي هو الاله دونك يا نمرود والاصل الاول مقدمة
ضرورية متفق عليها والثاني من المشاهدات ويلزم منهما النتيجة وكل حجة
صورتها هذه الصورة وصح فيها اصلان كان حكمها في لزوم النتيجة المناسبة
هذا الحكم اذا دخل المخصوص المثال فاذا جردنا روح المثالية الميزانية
عن خصوصية المثال نستعملها في اي موضع اردنا وننتفع بها كما نأخذ الكاس
معيار الحجا وصنجة معروفة فنزن الذهب والفضة وغيرهما
بتلك الصنجة المعروفة الثاني الميزان الاوسط فهو ايضا وضعه الله تعالى

ومستعمله الاول الخليل ع حيث قال لا احب الآفلين وكمال صورته
ان القمر آفل والاله ليس بآفل فالقمر ليس باله واما حد هذا الميزان
ورد حده فهو ان كل شيئين وصف احدهما بوصف يسلب عن
الآخر فهما متباينان الثالث الميزان الاصغر فهو ايضا مستنبط
من الله حيث علم به نبيه محمدا صلى الله عليه وآله في القران
وهو قوله ما انزل الله على بشر الآية ووجه الوزن به ان قائل
قولهم لا ينبغي انزال الوحي على البشر قول باطل للازدواج بين
اصلين احدهما ان موسى ع بشر والثاني انه نزل عليهما الكتاب
فيبطل بهما الدعوى العامة بانه لا ينزل الكتاب على بشر اصلا الرابع
ميزان التلازم وهو مستفاد من قوله تع قل لو كان فيهما آلهة
الا الله لفسدتا وكذا من قوله قل لو كان هؤلاء آلهة
ما وردوها واما حد الميزان ورد حده وعيانه فهو ان من علم لزوم
امر الآخر وعلم وجود الملزوم يعلم منه وجود اللازم وكذا لو علم
نفي اللازم يعلم منه نفي الملزوم واما الاستلزام فهو من وجود اللازم

وهو وما قدروا الله حق قدره اذ قالوا

على

على وجود الملزوم او من نفي الملزوم على نفي اللازم فهو ملحق بميزان
الشيطان اذ ربما كان الملزوم من لازمه الخامس الميزان
التعاند اما موضعه من القران فهو قوله تع قل من
يرزقكم من السماء والارض قل الله وانا او اياكم لعلى هدى او في
ضلال مبين ففيه اضمار اصل آخر لا محالة اذ ليس الغرض منه ثبوت التسوية
بينه وبينهم وهو انه معلوم انا لسنا في ضلال مبين فيعلم من ازدواج
هذا الاصلين نتيجة ضرورية وهي انكم في ضلال مبين واما حد هذا الميزان
وعيانه فكلما انقسم الى قسمين متباينين فيلزم من ثبوت احدهما
نفي الآخر وبالعكس لكن بشرط ان القسمة حاضرة لا منتشرة فالوزن
بالقسمة الغير المنحصرة وزن الشيطان فهذه هي الموازين المستخرجة
من القران وهي بالحقيقة سلاليم العروج الى عالم السماء بل الى معرفة
خالق الارض والسماء وهذه الاصول المذكورة فيها هي درجات
السلاليم واما المعراج الجسماني فلا يحتمله سعة قوة كل احد بل يختص
ذلك بالقوة النبوية فان قلت فما وجه التطابق بين الميزان

الروحانية والميزان الجسمانية واين في ميزان الآخرة العمود والواحد
والكفتان واين في موازين الآخرة ما يشبه القبان قلنا قد مر
ان هذه المعارف التي هي سبب عروج النفس الى معارج الملكوت
مستفادة من اصلين فكل اصل كفة والحد المشترك بين الاصلين
الداخل فيهما عمود واما ما يشبه القبان فهو ميزان التلازم واحد
طرفيه احوال والآخر انحصر ويتولد النتيجة من ازدواج اصلين يدخل
شي من احدهما في الآخر فهذه الموازين المحضة التي يعرف بها مثاقيل
الافكار ومكاييل الانظار في العلوم الحقيقية التي هي الارزاق المعنوية
لاهل الآخرة وقد انزل الله تعالى هذه الموازين من السماء ليعلم كل احد
مقدار علمه وعقله وميزان سعيه وعمله وبحسب حساب رزقه واجله
ويحفظ كتاب عمره واجله فان لكل مخلوق رزقا خاصا وبحسب كل رزق
له اجل مكتوب وحساب محسوب والارزاق المعنوية كالارزاق الحسية
متفاوتة في الاكل متخالفة في الدوام والمسوغ والاجل كما وكيفا ونفعا
وضرا بل الارزاق الاخروية اكثر تفاوتا واشد تفضيلا من الارزاق

الدنيوية

الدنيوية كما في قوله وللآخرة اكبر درجات واكبر تفضيلا وقال تعالى
مخاطبا لنبيه المنذر ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتي هي احسن فامر الله نبيه بدعوة الخلائق الى
انواع مختلفة من الرزق حسب تفاوت الغرائز والجبلات للخلق
فالقرآن بمنزلة مائدة نازلة من السماء الى الارض مشتملة على
اقسام من الرزق لطوائف من الناس فلكل منها رزق معلوم وحق
مقسوم فالحكمة والبرهان لقوم والموعظة والخطابة لقوم والجدل اي المشهورة
لقوم ولا يوجد فيه لغير هؤلاء الطوائف الثلث اغذية ليست بهذه
المثابة من اللطف بل انزل منها على حسب مقاماتهم في الكثافة والسفالة
الى حد القشور والنخالة كما في قوله تعالى ولا رطب ولا يابس الا في كتاب
مبين فكما يوجد فيه اللبوب كذلك يوجد فيه التبن والقشور وهي للعوام
الذين درجتهم درجة الانعام كما قال متاعا لكم ولانعامكم ~~كما قال تعالى~~
~~لكم ولانعامكم~~ وذلك لان الغذاء يجب ان يكون مشابها للمغتذي
تبصرة ميزان القيامة من الامور التي لابد من معرفتها لكل احد ممن آمن

باليوم الآخر هو ان يعلم كيفية الموازنة بين الامور الدنيوية والاخروية
وتحقق التطابق بين النشأتين فمن فتح على قلبه باذن الله باب الموازنة
بين العالمين عالم الملك والملكوت وعالمي الغيب والشهادة تسهل
عليه سلوك سبيل الله وملكوته واطلع على اكثر اسرار القرآن
واغواره وشاهد حقايق آياته وانواره مما غفل عنه كافة علماء الرسوم
والمتفلسفة الحكماء المشهورين بالفضل والذكاء ومن هذه الموازنة ذي
باب عظيم في معرفة احوال الاشياء وحقايق الموجودات على ما هي
عليها سيما معرفة امور المعاد وهو اول مقامات النبوة لان مبادي
احوال الانبياء عليهم السلام ان تتجلى لهم في المنام النشأة الثانية
وتصور حقايق الاشياء في كسوة الاشباح المثالية لان الرؤيا
الصادقة جزء من اجزاء النبوة ولا تتجلى حقايق الاشياء بلا التباس
الا في عالم القيمة لقيامها بذواتها واما في هذا العالم فهي في اغطية من
الصور الجسمية والآن تكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد فتامل
في هذا المقام عساك تنفتح لك روزنة الى عالم الملكوت والا فما

زلت

زلت متوجها الا الى عالم التقليد الجسماني محروف الهمة والوجهة اليه
من انوار الملكوت مستقيما من آثار الحس والتقليد فمحال ان يتجلى لك
شيء من عجايب الحكمة وغوامض الاسرار القيمة **تذكير** اعلم يا حبيبي
انك مسافر من الدنيا الى الآخرة وانت تاجر الله وراس مالك
جوهرك الدنياوية وتجارتك هي اكتساب العينية العلمية وهي
زادك الى معادك وغناية نفسك وربحك هي حيوتك الابدية وتنعمها
بجوار الله ورضوانه وخسرانك وهلاكك نفسك باحتجابك عن جوار الله
ودار كرامته واعلم ان الله لا تجبير ولا يقبل منك الا الخالص من
ذهب المعرفة وفضة الطاعة فوزن حسناتك بميزان صدق واجب
حساب نفسك قبل ان تراني عمرك وقبل ان يحاسب عليك في
وقت لا يمكنك التدارك والتلافي فالموازين مرفوعة ليوم
الحساب وفيه الثواب والعقاب فاما من ثقلت موازينه فهو في
عيشة راضية واما من خفت موازينه فامه هاوية وما ادراك ما هيه
نار حامية **واما** القول في ميزان الاعمال فاعلم ان لكل عمل من

من الاعمال الحسنة كالصلوة والصيام والقيام وغيرها باعتبار تأثيره في
النفس وتخليصها من اسر الشهوات وتطهيرها عن غواسق الطبيعة وجذبها
من الدنيا الى الآخرة واصعادها عن المنزل الادنى الاسفل الى
المحل الارفع الاعلى مقدارا معينا وقوة معينة وكذلك لكل عمل من
الاعمال السيئة قدر معينا من التأثير في اظلام جوهر النفس وتكثيفها
وتكديرها وتعليقها بالدنيا وشهواتها وتقييدها بسلاسلها واغلالها
وكل ذلك محجوب عن مشاهدة الخلق في الدنيا وعند وقوع القيمة ينكشف
لهم لاجل رفع الحجاب وكشف النقاب حقيقة الامر فيه وذلك فكل احد
يرى غاية عمله وسعيه في الدنيا او الآخرة وقوة انجذابه الى النعيم
او الجحيم ويرى ثقل احد جانبي ميزانه ورجحان احد كفتي ميزانه رفعا
ووضعا وبالجملة كل واحد من افراد الناس له نوع من الاعمال اما حسنات
او سيئات او مختلفات فاذا جمعت يوم القيمة متفرقات حسناته
او سيئاته كان اما لاحدهما الرجحان اولا فان كان الرجحان
للاولى كان من اهل السعادة وان كان للثانية كان من اهل الشقاوة

ومن

ومن استوت حسناته وسيئاته كان متوسطا بين الجانبين حتى
يحكم الله فيه وهنا قسم آخر انفع من الشكه وهم الذين استغرقوا
في شهود جلال الله ولا التفات لهم الى عمل صالح او سيئ فكروا
كفتي ميزانهم وخلصوا من عالم الموازين والاعمال الى عالم المعارف و
الاحوال وانوار الجمال والجلال فمشغول عن الراس كل احد ما لم يخلص ذاته
بنور اليقين ونور الايمان عن قيد الطبيعة واسر الدنيا فذاته مربوطة
بعمله فهو بحسب مزاولة الافعال والاعمال وثمراتها ونتايجها وتحققها
للنفس لا بد من الجانبين بمنزلة ميزان ذي كفتين احدى كفتيه يميل الى
الجانب الاسفل اعني الجحيم بمقدار ما فيها من متاعها متاع الدنيا الفانية
وزادها والاخرى تميل الى عالم الاعلى ودار النعيم بمقدار ما فيها من متاع
الآخرة وزادها ففي يوم القيمة ويوم العرض الاكبر اذا وقع التعارض
بين الكفتين والتي ذهبت الى الجنبتين فالحكم من الله العلي الاكبر لكل
احد في ادخاله احدى الدارين دار النعيم ودار الجحيم على حسب ميزانه من
جهة رجحان احدى الكفتين كفة الحسنات وكفة السيئات واعلم ان

كونه الحسنات في جانب المشرق وكونه السيئات في جانب المغرب
وان الاولى كونه اصحاب اليمين والاخرى كونه اصحاب الشمال ثم لا
يذهب عليك انه اذا وقع الترجيح والمجازات ونفذ الحكم وقضى الامر
يصير الكفتان كلتاهما في حكم واحدة في الميمنة والشمالية والمشرقية
والمغربية والجنانية والجهنمية فاهل السعادة كلتا يديهم تصير يمينية و الحساب
كلتا يدي اهل الشقاوة تصير شمالية **تذكرة** في الحساب جمع
متفرقات شتى ليعلم حاصل مجموعها وقد سبق انه ما من انسان الا
وله متفرقات اعمال واقوال من اعماله واقواله المتفرقة آثار ونتائج
في القلب تنويرا واظلاما وتقريبا الى الله تعالى وتبعيدا عنه ولا يعلم فذلكها
ولا يعرف جميع متفرقاتها الان الا الله فاذا احضرت الملائكة
فذلكة متفرقاتها وحاصل اعدادها وصورة نتائجها وجمعية ثمراتها
باذن الله تعالى كانت حسابا بهذا الاعتبار وباعتبار اثباتها في
صحيفة مكتوبة كتبها كرام الكاتبين كتابا فلكل احد كتاب في يوم الآخرة
جامع كل دقيق وجليل من اعماله واقواله في صحيفة باطنية طويت

منا اليوم ونشرت يوم القيامة وهي كتاب حفيظ لقوله تعالى وعندنا
كتاب حفيظ وقوله لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها ووجدوا
ما عملوا حاضرا ولا يظلم ربك احدا ففي قدرة الله تعالى ان يكشف
في لحظة واحدة للخلائق كلهم حاصل حسناتهم وسيئاتهم وهو
اسرع الحاسبين **قاعدة** في الاشارة الى طوائف
الناس من جهة الحساب الناس يوم الآخرة صنفان صنف يدخلون
الجنة ويرزقون من نعيمها وهم ثلثة اقوام منهم المقربون الكاملون
في المعرفة والتجرد وهم لتشرفهم وارتفاع مكانتهم عن شواغل الكتاب
والحساب يدخلون الجنة بغير حساب كما قال تعالى في حقهم ما عليك من
حسابهم من شيء وما من حسابك عليهم من شيء ومنهم جماعة من
اصحاب اليمين لم يقدموا في الدنيا على معصية ولم يقترفوا سيئة
ولا فسادا في الارض لصفاء ضمائرهم وقوة نفوسهم على فعل
الطاعات وايثار الحسنات فهم ايضا يدخلون الجنة بغير حساب
كما قال تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض

ولا فسادا والعاقبة للمتقين ومنهم جماعة نفوسهم ساذجة وصحايف اعمالهم
خالية عن آثار السيئات والحسنات جميعا فهؤلاء الله يرحمهم منه
فضل لم يمسهم سوء العذاب لان جانب الرحمة ارجح من جانب
الغضب اذ لا يمكن هناك رجحان لا لمجرد الامكان وتحقق قابلية مع
عدم المنافي فهؤلاء ايضا يدخلون الجنة بغير حساب وقد قال ورحمتي
وسعت كل شيء وقال سبقت رحمتي غضبي واما الصنف الثاني
الذين هم اهل العقاب فهم ايضا ثلثة اقسام منهم صحيفة اعمالهم خالية
من العمل الصالح ولا يجي يكون كافرا محضا فيدخلون جهنم بلا حساب
وقسم منهم صدر منهم بعض الحسنات لكن وقع في حقهم قوله فحبط ما صنعوا
وباطل ما كانوا يعملون وقوله وقدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء
منثورا وقسم منهم وهم في الحقيقة من اهل الحساب حيث خلطوا عملا
صالحا وآخر سيئا فهؤلاء قسمان قسم من نوقش معهم في الحساب لكل
دقيق وجليل لانهم بهذه الصفة عاشوا في الدنيا وعاشروا مع الخلايق
فما استوفوا حقوقهم في المعاملات مع الخلق من غير مسامحة فنوقش

معهم

معهم في الآخرة كذا والقسم الثاني وهم الذين كانوا يخافون سوء الحساب
ويشفقون من عذاب يوم القيمة فهؤلاء لا يعذبون كثيرا انما نو قشه
معهم في الحساب فكيف في العذاب لان **المشهد التاسع**
في الجنة والنار والاشارة الى ابواب الجنان وابواب النيران
قال محمد بن علي بن بابويه القمي رحمه الله اعتقادنا في الجنة انها
دار البقاء ودار السلامة لا موت فيها ولا هرم ولا سقم ولا مرض
ولا آفة ولا زمانة ولا غم ولا هم ولا فقر وانها دار الغناء والسعادة
ودار المقامة والكرامة لا يمس اهلها فيها نصب ولا لغوب لهم فيها
ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين وهم فيها خالدون وانها دار اهلها
جيران الله واولياؤه واحباؤه واهل كرامته وهم على مراتب
الجنة منهم المتنعمون بتسبيح الله وتقديسه وتكبيره في جملة ملائكته
ومنهم المتنعمون بانواع المآكل والمشارب والفواكه والارائك وحور العين
واستخدام الولدان المخلدون والجلوس على النمارق والزرابي
ولباس السندس والحرير وكل منهم انما يتلذذ بما يشتهي ويريده عليه

حسب ما تعلقت علمه بهمته ويعطي ما عند الله من اجله واعتقادنا في
النار انها دار الهوان ودار الانتقام من اهل الكفر والعصيان
ولا تخلد فيها الا اهل الكفر والشرك فاما المذنبون من اهل التوحيد
فانهم يخرجون منها بالرحمة التي تدركهم في الشفاعة التي تنالهم
وفي الرواية انه لا يصيب احدا من اهل التوحيد الم في النار
اذا دخلوها وانما يصيبهم الله الالام عند الخروج منها فيكون
تلك الالام جزاء بما كسبت ايديهم وما الله بظلام للعبيد واهل
النار هم المشركون حتى لا تقضي عليهم فيموتوا ولا يخفف عنهم من
عذابها لا يذوقون فيها بردا ولا شرابا الا حميما وغساقا وان اطعموا
استطعموا من الزقوم وان استسقوا اغيثوا بماء كالمهل
يشوي الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا ينادون من
مكان بعيد ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون فيمسك
الجواب عنهم احيانا ثم قيل لهم اخسئوا فيها ولا تكلمون ونادوا
يا مالك ليقض علينا ربك قال انكم ماكثون ابواب الجنان

هي

هي التي اشير اليها في القرآن بقوله تعالى والملائكة يدخلون عليهم
من كل باب وقوله لا تفتح لهم ابواب السماء ولا يدخلون الجنة
وقوله جنات عدن مفتحة لهم الابواب وابواب النيران هي
المشار اليها بقوله تعالى ادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها وقوله
حتى اذا جاؤها وفتحت ابوابها وقوله لها سبعة ابواب لكل باب
منهم جزء مقسوم لكنهم اختلفوا في تعيين مهيتها فقيل هي المدارك
السبعة وهي الحواس الخمس الظاهرة والحاستان الباطنتان
يعني الخيال والوهم احدهما مدرك للصورة والآخر مدرك للمعاني المجردة
وهذه الابواب كما انها ابواب النيران فهي ابواب الجنان اذا
استعملها الانسان في الطاعات وفيما خلقها الله لاجله وللجنة
باب ثامن مختص باهل القلب وقيل هي اعضاء السبعة التي وقع
التكليف بها وقيل هي الاخلاق السيئة للجحيم ومقابلاتها من الاخلاق
الحسنة للجنة وهي مثل الحسد والكبر والبخل والعجب والنفاق وغير ذلك
ولا يبعد ان يكون لها سبعة جوامع لكل منها شعب كثيرة او هي

ابواب الجنان والقول الاول اقرب الى الصواب فان كلا من المشاعر
السبعة باب الى الشهوات الدنيوية التي تستصير نيرانات
محرقة في الآخرة وهي ايضا ابواب لادراكات المعارف
التي يثاب بها في الجنة وان كلا منها فيه باطن وظاهر باطنه
فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب فاذا غلقت ابواب النيران
فتحت ابواب الجنان بل هي على شكل الباب الذي اذا فتح
على موضع انسد عن موضع آخر فيغلق على منزل حين فتحه
الى منزل آخر الا باب القلب وهو الباب الثامن فانه مغلق دايما
على اهل الحجاب الكلي والكفر وهو مختص باهل الجنة ولا يفتح لاهل
النار فتطلع على قلوبهم فهم لا يموتون والنار لها على الافئدة
اطلاع لا دخول فتغلق ذلك الباب عليها فما ذكر الله من ابواب
النار السبعة التي يدخل بها الانس والجان واما الباب المغلق
الذي لا يدخل فيه اهل الكفر والحجاب فباطنه محل الايمان
والعبودية وفي الحديث التراب لا ياكل محل الايمان وما فيه

سعيد

كالجنة صح

سعيد في الدنيا والآخرة ليس للعذاب والشقاء فيه مدخل فهو
جنة باطنها وباطنه فيه الرحمة وظاهره فيه العذاب وهي
النار التي تطلع على الافئدة واما منازل جهنم ودركاتها وخوخاتها
فعلى قياس ما ذكر في الجنان واما اسماء ابوابها السبعة فهي باعتبار
الاضافة الى منازلها باب جهنم وباب الجحيم وباب السعير وباب
سقر وباب لظى وباب الحطمة وباب سجين والباب الثامن
المغلق لا يفتح فهو الحجاب والسد واما خوخات النار فهي شعب
الكفر والفسوق وكذا خوخات الجنة هي شعب الايمان والطاعة
فمن عمل من خير فانه يراه في الآخرة واما الشر فقد يراه وقد يعفى عنه
تنبيه اعلم ان باطن الانسان في الدنيا هو ظاهره في الآخرة وما
كان لها غيبا ههنا يصير شهادة هناك والحق ان اطلاق ابواب الجنان
على هذه المشاعر من باب التوسع ليس على الحقيقة لان باب الدار ما اذا
فتح فتح اليها وبه يتيسر الدخول اليها بلا مهلة وما هي الا الحواس المحفوظة
مع نفس الباقية معها فان للنفس في ذاتها كما سمعا وبصرا وشما وذوقا

وللسان تخيلا وتصرفا وفعلا وحركة وان لها عينا باصرة الى ربها ناظرة
واذنا سامعة تسمع بها كلمات الملائكة واصوات طيور الجنان
ونغماتها وشامّا تشم به روائح الانس ونسائم القدس وذوقا تذوق به
طعوم الجنة وللامس به حور العين وهي المشاعر الروحانية والحواس
الباطنية وانها مع محسوساتها من اهل الجنة ان لم يحجبها ساتر ولم يمنعها
مانع واما هذه الحواس فهي داثرة ومحسوساتها مستحيلة كائنة فاسدة
يوجب العذاب الاليم والحرمان عن النعيم وتؤدي الى الهاوية وتحرق بنار
الجحيم فكل نفس تتبع الهوى وتسخر للشهوة عقلها ويستخدمها الشيطان ويستعبدها
كما قال أفرأيت من اتخذ الهه هواه واضله الله على علم وختم على سمعه
وقلبه وجعل على بصره غشاوة فيصير كل من مشاعره السبعة له سببا من
اسباب طاعته للهوى وانقياده للشهوات وعدوله عن طريق
الهدى وبابا من ابواب الوقوع في المهالك فمن يهديه من بعد الله
افلا تذكرون فيكون حاله كما افصح عنه قوله تعالى واما من طغى وآثر
الحيوة الدنيا فان الجحيم هي المأوى فظهر ان كل شيء من المشاعر باب

من ابواب

ابواب سبعة
جهنم لها ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم واما القلب فاذا تنور بنور المعرفة
والايمان خرج عن القوة الى الفعل كالحديد اذا صقل وخرج من الحديدية
الى المرآتية فصار كعين صحيحة استنارت بنور الملكوت الاعلى فيطالع
بكل مشعر آية من آيات ربه الكبرى وبابا من ابواب معرفة ربه الاعلى
فتنتزع من صورها المحسوسة معاني كلية ويفهم منها اسرار الالهية
يقف عليها ويستعد بذلك للسعادة العقبى ومجاورة الرحمن
في مقعد صدق عند مليك مقتدر وهذا بخلاف حال اهل الهوى والجهالة المعرضين
عن سماع آيات الله مصرين مستكبرين كما قال سبحانه يسمع
آيات الله ثم يصر مستكبرا كأن لم يسمعها كأن في اذنيه وقرا
فبشره بعذاب اليم وهم الذين غلقت عليهم الابواب وسدت
عليهم الطرق كقوله تعالى وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم
سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون فلا لهم درجة قوة نظرية
لادراك المعقولات الالهية ولا لهم سلامة قلب
في تلقي السمعيات الدينية فلا جرم حالهم في العقبة كما اعترفوا

حين ما لا تنفعهم ذلك الاعتراف قالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في
اصحاب السعير فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعير فقد وضح
وانكشف ان جميع هذه المشاعر الثمانية يصلح لان يصير ابواب
الجنان في حق من صرفها فيما خلق الله لاجله واما من خاف
مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى والسبعة
منها ابواب الجحيم في حق من صرفها في الدنيا ولذاتها لذات
عالم الزور والات الغرور فاما من طغى واثر الحيوة الدنيا
فان الجحيم هي المأوى فان قلت باب الدار يشبه الدار
والجنة والنار داران متخالفتان في نحو الوجود وتجوهر الحقيقة
فكيف يصح ان يكون المشاعر الانسانية تصلح لان
يكون ابواب الجنة وابواب الجحيم جميعا قلت السمع والبصر و
غيرها التي لاهل السعادة تخالف بالنوع عندنا لما بازائها
من التي لاهل الشقاوة وان وقع الاشتراك بينهما في
اصل الحاسة والشعور فان مدارك اهل الجنة ومراتبهم منورة بنور

المعرفة

المعرفة والتقوى ومرائي هؤلاء المخذولين مغشاة بغشاوة الطبع
مظلمة بظلمات النفس والهوى وبالجملة والسمع والبصر
والفؤاد التي لاولئك الاصحاب قد وقع لها التبديل
الاخروي والتحويل الالهي الذي به يستأهل لان يكون
من ابواب الجنة التي هي دار الحسنات ومنزل الخيرات
واما السمع والبصر والفؤاد التي لاصحاب النار فقد وقع
لها التبديل ايضا ولكن صارت اخس واظلم مما كانت
فصلحت وناسبت لان يكون مداخل وابوابا لدار الظلمات
ومعدن البوار والشرور والآفات قال الله تعالى
افمن يمشي مكبا على وجهه اهدى امن يمشي سويا على صراط مستقيم
قل هو الذي انشأكم وجعل لكم السمع والابصار والافئدة
قليلا ما تشكرون فما اشد حال المكبين على وجوههم في استعمال
الحواس وصرف القوى وما ابعد عن حال من يمشي سويا على سبيل الله
الذي افاده سمعا وبصرا وفؤادا استعملها في المعرفة والعبودية

فافهم ان شاء الله

شاكراً لله فاين هؤلاء ومداركهم من هؤلاء ومداركهم
فافهم ان شاء الله **المشهد العاشر** في الاشارة الى الزبانية
وعددهم قال تعالى عليها تسعة عشر وما جعلنا الا ملائكة وما
جعلنا عدتهم الا فتنة للذين كفروا ليستيقن الذين اوتوا
الكتاب ويزداد الذين آمنوا ايمانا ولا يرتاب الذين
اوتوا الكتاب وليقول الذين في قلوبهم مرض والكافرون
ماذا اراد الله بهذا مثلاً كذلك يضل الله من يشاء ويهدي
من يشاء وما يعلم جنود ربك الا هو وما هي الا ذكرى للبشر
واعلم ان مدبرات الامور في برازخ عالم الظلمات و
اشباح عالم الطبيعة التي ظاهرها الدنيا وباطنها طبقات
الجحيم هي المشار اليها بقوله فالمدبرات امرا بعد قوله تعالى فالسابقات
سبقاً لان وجود كل منها تحت وجود جوهر قدسي
مفارق الذات سابق الوجود على النفسانيات والطبيعيات
المدبرات كروحانيات العالم الكبير الجسماني والعالم الصغير
الانساني فهي في العالم الكبير العلوي ارواح الكواكب السيارة

اصحاب النار

والروح الانسانية عشرية والمجموع تسعة عشر مدبرا وكذا في العالم
الصغير البشري هي رؤس القوى المباشرة للتدبير والتصرف
في البرازخ السفلية تسعة عشر قوى سبعة منها مبادي الافعال
النباتية واسبابها وقواها ثلثة منها الاصول في فعل
التغذية والتنمية والتوليد واربعة منها الفروع والخوادم
واثنا عشر منها مبادي الافعال الحيوانية وقواها عشرة منها
مبادي الادراكات خمسة ظاهرة وخمسة باطنة واثنان
مبدأن قريبان للتحريك احدهما الشهوة مبداء الجذب
الملائم والثاني الغضب مبداء الدفع المنافر فان كل
من هذه التسعة عشر مدخل في اثارة نار الجحيم التي منشاؤها
ثوران حرارة جهنم الطبيعة وشهواتها التي هي نيرانات
كامنة اليوم عن نظر الخلائق وستبرز يوم القيمة
بحيث يراها الناس محرقة للجلود ومذيبة للابدان وقطاعة
نزاعة للشوى تدعو من ادبر وتولى واما القاسطون

فكانوا لجهنم حطباً والانسان ما دام كونه محجوباً
في الدنيا بهذه المحابس الداخلية والخارجية التي باطنها
مملوّ بنار الجحيم مسجوناً بسجن الطبيعة مقبوضاً اسيراً
في ايدي الموثرات العلوية التسعة عشر والموثرات السفلية
التسعة عشر لا يمكنه الصعود الى عالم الجنان ودار الحيوان
ومنبع الروح والريحان فهو لا يزال معذب بعذاب
الجحيم محترق بنار الجحيم مقيدا بالسلاسل والاغلال
كالاسارى والعبيد وحاله كما افصح الله عنه بقوله تعم
خذوه فغلوه ثم الجحيم صلوه ثم في سلسلة ذرعها سبعون
ذراعاً فاسلكوه لعدم استكمال نفسه في العلم والعمل
ليصير كالاحرار خلاصاً من الاسر والقيد ولذا اوقع
التعليل بترك العلم والعمل في قوله انه اي لانه كان
لا يؤمن بالله العظيم ولا يحض على طعام المسكين
فالاول اشارة الى ترك العلم والثاني الى ترك العمل الصالح

فاذا انتقل من هذا العالم الجسماني الى عالم الآخرة التي هي في
داخل حجب السموات والارض كان كمن ينتقل من السجن الى
السجين وكان ههنا ايضاً مسجوناً محاطاً بالجحيم ولكن لا
يحس بالم السجن وعذاب الحبس وليس له اليوم ههنا
حميم ولا طعام الا من غسلين لا يأكله الا الخاطئون فاذا
كشف عنه الغطاء احس بذلك فانتقل العذاب من باطنه
في الدنيا الى ظاهره في الآخرة فهو دية الملك الى الابد
بهذه الزبانية التسعة عشر التي هي من نتائج تلك المدبرات
الكلية فيعذب في الآخرة بها كما كان يتعذب بها في الدنيا
من حيث لا يشعرون ومن كان على هدى من ربه يمشي سوياً
على صراط مستقيم صراط الله العزيز الحميد فيسلك سبيل الله
بنور الهداية بقدمي العلم والعمل يصل الى دار السلام
ويسلم من هذه المعذبات والمهلكات ويتخلص عن رق
الدنيا واسر الشهوات ضرب الله مثلاً رجلاً فيه شركاء متشاكسون

ورجلا سلما لرجل هل يستويان مثلا الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون

المشهد الحادي عشر في الارشاد الى درجات الجنان ودركات

النيران قال بعض المحققين يتخلق السالك اولا بالوجود ثم بالعلم ثم بالقدرة
ثم بالارادة ثم بالفعل وحيث يكون المعاد عودا الى الفطرة الاصلية
ورجوعا الى البداية في النهاية فلا بد ان ينتفي منه هذه الصفات على
التدريج والترتيب المعاكس للترتيب الاول الحدوثي فالسالك الى الله
تعالى بقدم الايمان ونور العرفان لا بد ان ينتفي منه اولا الفعل وهو مرتبة
التقوى والزهد في الدنيا ثم لا بد ان ينتفي منه الاختيار بل يستهلك ارادته (ولم يبق فيه ارادة واختيار صح)
في ارادة الله وما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امرا
ان يكون لهم الخيرة لان جميع الاشياء صادرة عنه تعالى على ابلغ وجه
واحكم نظام فاذا تقرر له هذا المقام واستقام فيه رضي بالقضاء وحصل له
مقام الرضا واستراح من كل هم وغم لانه راى الاشياء كلها في غاية
الجودة وحسن النظام والتمام وراى رحمة الله وسعت كل شيء بل راى
في كل شيء وجه الحق الباقي وراى الحسن المطلق والجمال المطلق متجليا عليه

وعلى كل شيء فيكون مبتهجا بطمأنينة راضيا فان من راى صورة جملة العالم
مكشوفة لديه حاضرة عنده حضورا علميا على احسن ترتيب وخير نظام
واجود نسق وتمام من جهة العلم باسبابه ومباديه الا فقده عند الله
وعند ذلك قد تبدلت عليه صور الاشياء عما كانت هي عليه عنده
اولا فصارت الارض له غير الارض والسموات غير السموات وهكذا كل شيء حتى (غير الارض صح)
نفس ذلك السالك فانه قد تبدل وجوده الظلماني بوجود نوراني مطهر منزها
عنه رجس الجاهلية فيكون في جنة عرضها السموات والارض وبهذا الوجه
يسمى خازن الجنة رضوان لان الانسان ما لم يبلغ الى هذا المقام من
الرضا لا يدخل الجنة ولا يصل الى دار الكرامة والقرب كما ورد في
الحديث الالهي من لم يرض بقضائي ولم يصبر على بلائي فليعبد ربا سوائي
وليخرج من ارضي وسمائي وقال تعالى ورضوان من الله اكبر ثم بعد
هذا المقام لا بد ان ينتفي عن السالك القدرة حتى لا يرى لنفسه حولا و
قوة وقدرة مغايرة لقدرة الحق وقوته التي لا يخرج منها شيء من المقدورات
فيكون في مقام التوكل ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره

وهو مقام التفويض وافوض امري الى الله ثم بعد ذلك لا بد ان ينتفي منه
صفة العلم لاضمحلال علمه في علم الله الذي لا يعزب عنه مثقال ذرة في
الارض ولا في السماء كما في قوله حكاية عن الملائكة الذين انمحطت
علومهم في علم الله لا علم لنا الا ما علمتنا وهو مقام التسليم كما قال و
يسلموا تسليما وقوله وسلام لك من اصحاب اليمين وقوله سلام
عليكم طبتم فادخلوها خالدين ثم بعد ذلك لا بد ان ينتفي وجوده
الذي به يوجد الآن في وجود الحق الذي به يوجد كل شيء ويقوم وبنوره
يظهر كل ظل وفيء ويدوم حتى لا يكون له في نفسه عند نفسه وجود
وهذا مقام اهل الوحدة وهو اجل المقامات وافضل المقامات
اعني الفناء في التوحيد اولئك الذين انعم الله عليهم من النبيين
والصديقين والشهداء والصالحين وقوله لمن الملك اليوم لله الواحد
القهار ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام فهذه نهاية درجات
السالكين الى الله وليس وراء عبادان قرية واما من لم يسلك
سبيل اهل الوحدة والعرفان وكان فعاله على حسب ارادته و

مقتضى

ومقتضى طبعه كان كما اشير اليه بقوله تعالى ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت
السموات والارض ومن فيهن فيصير لا محالة ممنوعا عما استدعاه
هواه محجوبا عن مقتضى طبعه ومشتهاه كما قال وحيل بينهم وبين ما يشتهون
فوقع في سخط الله وباء بغضب الله افمن اتبع رضوان الله كمن باء بسخط
من الله واوصله الهوى الى الهاوية محروما عن جميع ما يهواه فقيده هواه
ويقيده ويغل بالسلاسل والاغلال كما هو صفة المماليك والعبيد ولهذا
الوجه يسمى خازن النار والهاوية بالمالك فيكون له بازاء كل
درجة من درجات اهل الجنة دركة في الجحيم فله بازاء درجة التوكل دركة
الخذلان كما في قوله وان يخذلكم فمن ذا الذي ينصركم من بعده وبازاء
درجة التسليم دركة الهوان قوله ومن يهن الله فما له من مكرم وفي
مقابلة درجة التوحيد والوحدة دركة الطرد واللعنة اولئك يلعنهم الله
ويلعنهم اللاعنون وكما ان انتفاء (؟) القدرة والعلم والوجود في الطائفة
الاولى اوجب لهم القدرة الغير المتناهية والعلم الذاتي اللدني
والوجود المخلد الابدي كذلك في هذه الطائفة اقتضى استبدادهم

بهذه الصفات عجزا غير متناه وجهلا كليا وبلا كاسر مديا وذلك هو الخزي
العظيم ومما ورد في هذا الباب وتهافتت اصحابنا رضوان الله عليهم
ما رواه الشيخ المحدث محمد بن علي بن بابويه في كتابه المسمى بعيون الاخبار

المشهد الثاني عشر في سر شجرة الطوبى وشجرة الزقوم قال سبحانه
طوبى لهم وحسن مآب وقال ان شجرة الزقوم طعام الاثيم اي شجرة
طعام الآثمين انها شجرة تخرج في اصل الجحيم يعني الطبيعة الدنيوية طلعها
كانه رؤس الشياطين والطلع عبارة عن مبدا وجود البدن الموجب
لحصول الاثمار وبروزها عن الاكمام والاثمار هي الاغذية كانه
اي كل طلع منها راس شيطان من الشياطين وهي الاهوية الردية
المعنوية والاغذية الباطلة التي تتغذى بها وتتقوى نفوس اهل
الضلال فتمتلي بهم طبايعهم وبواطنهم من الشهوات الدنيوية الموجبة
لنار الجحيم والعذاب الاليم قال تعالى ثم انكم ايها الضالون المكذبون
لآكلون من شجر من زقوم فمالئون منها البطون اي يملؤا بطونهم
اي نفوسهم من الشهوات ومراد الاغراض النفسانية الباعثة لو يكون

من العذاب

من الثواب وانواع من المحن والالام والامراض في الآخرة كمن ادى
به نهمته الى الحمى والصداع وغيرها من الاوجاع والامراض واعلم ان
نفس الانسان اذا كملت في العلم والعمل صارت كشجرة طيبة فيها
علوم — ثمرات العلوم الحقيقية وفواكه المعارف اليقينية وكانت اصولها ثابتة
وفروعها شامخة هي الحقايق الملكوتية ومعارف عالم اللاهوت هذا من
حيث قوة العلم والادراك واما من حيث قوة العمل والتاثير فيكون
الانسان بحيث كل ما تريده نفسه وتشتهيه فيحضر عنده بقوته الباطنية
رقة — القوية على احضار الصور المطلوبة دفعة من غير مهلة لما مرت الاشارة
وظاهره في الآخرة — اليه سابقا ان باطن الانسان في الدنيا هو ظاهره في الآخرة وباطنه
في الدنيا والانسان يتصور ويخترع ههنا بقوته الخيالية مشتهيات
كثيرة فيحضر صورها في عالم التمثل الذهني الا ان تلك الصور ليست
بمحسوسة ولا حاضرة عنده حسا في العين بل عنده خياله في الذهن ولاجل
ذلك لا يعظم لذاته منها بل يتنغص منها اصل للشواغل الحسية واما
اذا كان يوم القيامة وكان الباطن مكشوفا ظاهرا والعلم عينا والغيب

شهادة واللذة فهي خارجا كانت اللذة على حسب الظهور والوجود لانها
نزلت تلك الصورة بمنزلة الصور الموجودة في العين ولكن
في رق الآفة الدنيا في هذه المعنى الآن حيث كمال القوة و
القدرة للنفس الانسانية على تصوير الصور عند القوة الحسية
كانت شهية فكلما اشتهيه الانسان السعيد حضر عنده دفعة و
يكون شهوته بسبب تخيله ومحبته بسبب تمثل الصورة بين يديه وحضورها
لديه كما قال تعالى فيها ما تشتهيه الانفس وتلذ الاعين وهم فيها خالدون
وقوله ولهم فيها ما يدعون وهذه القدرة اوسع واكمل من القدرة على
ايجاد الشيء خارج الحس فان الموجود في الدنيا لا يوجد في مكانين
ولا في مكان واحد يوجد اثنان للتزاحم والتضايق والتعين
في هذا العالم وايضا النفس اذا اشتغلت بمحسوس خارجي احتجبت
به عن الآخر فشغلها محسوس عن محسوس وحجبها لذة عن لذة
اخرى والملذ ايضا ليس لتوي في الذادة لانتشاره في المادة
وانتراصه بغيره وكذا في الالم والمولم وههنا كلها بخلاف ما في

الدار

الدار الآخرة فان الصور المحسوسة هناك تتضاعف عند الانسان
بلا مزاحمة ولا تضايق ولا يستحيل هناك وجود محسوسات غير متناهية
دفعة اذ لا يجري فيه براهين امتناع الامور الغير المتناهية مجتمعة و
ايضا لا تشغل النفس بعض تلك المحسوسات عن بعض لكونها صورا
بلا مادة يكون اللذة بها مفرطة لخلوصها من الشوائب والمكدرات
فاذا تقرر هذا فنقول ان مثال شجرة الطوبى مثال النفس السعيدة
الكريمة علما وعملا وقد روي في طريق اصحابنا رضوان الله عليهم ان
طوبى شجرة اصلها في دار علي بن ابي طالب عليه السلام وليس
مؤمن الا وفي داره غصن من اغصانها وذلك قوله تعالى طوبى لهم
وحسن مآب فتأويل ذلك من جهة العلم ان المعارف الالهية
سيما ما يتعلق باحوال الآخرة وما لا يستقل بادراكه العقول على
طريقة الفكر البحثي انما يحتاج فيها الى اقتباس النور من مشكاة
نبوة خاتم الانبياء سلام الله عليه وعليهم بواسطة اول الاوصياء
ووارث علم الاولياء ائمة عليه السلام فان انوار العلوم الالهية

افصح
انما اثمرت في نفوس المستعدين من بدو ولايته ونجم هدايته كما
عنه قول النبي صلعم انا مدينة العلم وعلي بابها فذاته المقدسه
بالقياس الى ساير الاولياء والعلماء بالولادة المعنوية كذات
آدم ابي البشر في الولادة الصورية ولهذا ورد عن النبي صلعم
يا علي انا وانت ابوا هذه الامة قال العارف المحقق في
الفتوحات المكية ان شجرة طوبى لجميع شجرات الجنات كآدم
لما ظهر منه البنين فان الله لما غرسها بيده وسواها نفخ فيها
من روحه ولما تولى الحق غرس شجرة طوبى بيده ونفخ فيها من
روحه زينها بثمرة الحلي والحلل الذين فيهما زينة للابسها فنحن ارضها
كما جعل ما على الارض زينة لها واعطت في ثمر الجنة كله من حقيقتها
عينها هي عليه كما اعطت النواة النخلة وما تحمله النوى الذي
في ثمرها انتهى كلامه وقد ظهر منه ان شجرة طوبى رادعها
اصول المعارف والاخلاق لتكون الزينة النفوس التي تابعه
للنفوس العالية كما ان ما على الارض زينة لها وذلك لان الارض

تلك

نبيل
تلك الشجرة اذا كانت نفوسا فحملها لابد ان يكون من
زينة العلوم والمعارف وهي من الاخلاق والملكات فاما
علو
في كيفية تجدد الاحوال والآثار على اصحاب الجنة واصحاب النار
اما اهل النار فلا شبهة في تجدد احوالهم وتبدل جلودهم واستحالة
ابدانهم وتقلبها من صورة الى صورة لقوله كلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب ولا شبهة في ان تبدل
الابدان واستحالة المواد لابد فيه من حركة دورية صادرة
عن اجسام سماوية محيطة باجسام ذوات جهات متباينة كاينة
فاسدة فيكون الحكم في اهل النار بحسب طبيعة الامر الالهي بما اودعه
من القوة المحركة الجابرة للفلك الاقصى على حركاته وللكواكب الثابتة
في سباحة الدراري السبعة المطموسة الانوار فهي كواكب لكنها
ليست ثواقب ولا مضيئة ولها تاثيرات في حق اهل النار
فينقلون من العذاب وصنوف من العقاب بحسب ما تقتضيه سوابق
اعمالهم ومبادي افعالهم واعتقاداتهم ونياتهم ولهذا قال بعض

فبعض العرفاء ان حكم النار واهلها يقرب من حكم الدنيا واهلها
وليس للذين هم من اهلها الخالدين فيها بعد استيفاء العذاب
بعد انقضاء مدة العقاب نعيم خالص ولا عذاب خالص كما قال لا
يموت فيها ولا يحيى والسبب في ذلك انه يبقى فيهم ما اودع الله فيهم
من آثار الحركات الافلاك ولم يبق لهم توفيق الخروج من حكم الطبيعة
وتاثيرها فلا جرم لم يخرجوا من عذاب النار وان يتغير منهم على قدر ما
يتغير من صور الافلاك والكواكب من التبديل والطمس والانكدار والانتثار
ولا يتغير لها لحجب الذات الا ما شاء الله كما قال فاما الذين شقوا
ففي النار لهم فيها زفير وشهيق خالدين فيها ما دامت السموات
والارض الا ما شاء ربك واما اصحاب الجنة فليس لهم هذا التبدل
والاستحالة والكون والفساد ولا يتداخل نشأتهم عن نشأة الطبيعة
وحكمها وحركاتهم وانما عليهم نوع آخر ما فيها نصب ولا تعب ولا اعمال لهم
فيها لغوب لان السموات وحركاتها مطوية في حقهم لانهم من
اصحاب اليمين ولهم تمام فيه يطوى الزمان والمكان فزمانهم

زمان

زمان يجمع فيه الماضي والمستقبل من هذا الزمان ومكانهم مكان يحضر فيه
جميع ما يسعه السموات والارض مع ذلك يكون الجنة ونعيمها كلها
محسوسات بلا شبهة الا انها ليست طبيعية مادية بل محسوسة
وجودها وجود ادراكي حيواني مجرد عن عالم الطبيعة والهيولى كالمتخيلة
الكائنة المشاهدة كما ان ما يراه الانسان في عالم نومه محسوسات
بلا شبهة الا انها غير طبيعية والنوم جزء من اجزاء البعث ونشأة
مثال لنشأة الآخرة قال العارف المحقق في الفتوحات المكية
في الباب السابع والاربعين منها فلا تزال الآخرة دائمة التكوين
فانهم يقولون في الجنان للشيء الذي يريده كن فيكون فلا يتمنون
امرا ولا يخطر لهم خاطر في تكوين امر الا ويكون بين ايديهم وكذلك
اهل النار لا يخطر لهم خاطر خوف من عذاب اكبر مما هم فيه الا ويكون
فيهم وذلك العذاب هو حصول الخاطر فان دار الآخرة يقتضي تكوين
الاشياء حسا بمجرد حصول الخاطر والهم والارادة والشهوة كل ذلك
محسوس وليس ذلك في الدنيا اعني الفعل بمجرد الهمة لكل احد انتهى كلامه

قدس سره ومن عرف كيفية قدرة الله في وجود الخيال وما يحدثه النفس
من صور الاجرام والابعاد العظيمة وضبطها واحوالها في طرفة عين
هان عليه التصديق بتجسد الارواح وتصور النيات بصور حضور المشتهيات
ونفخة بمجرد الهمة والقصد والشهوة لا من جهة مادة جسمانية ومن
هذا القبيل تمثل الاشخاص الملكية عند الانبياء والاولياء عليهم السلام
ونزولهم بالوحي والكلمات في صور الاجسام المحسوسة لظهور
سلطان الآخرة على قلوبهم وقوة باطنهم وقد يقع الاشتباه
لبعض المكاشفين فيما رآه من الصور المتمثلة الحاضرة عنده هل رآه
بعين الحس او بعين الخيال والحق انها صور محققة الوجود وهي اقوى تحصلا
من الصور الطبيعية الا ان شرط تحققها على الوجه الاتم غلبة القوة
التي على النفسانية اعني التصور وحفظها اياها بالهمة الشديدة
فان هذه الصور كما يوجد بمشاركة المادة واستعدادها وجهات
القابلية كذلك يوجد من الفاعل بمجرد جهات الفاعلية من غير
مشاركة المادة وهكذا الصور التي اوجدها الله لاهل الجنة واعطاهم

الاقتدار

الاقتدار على انشائها وحفظها بقوة العزيز الحميد اما يوهم حفظهم اياها
لان ذلك الانشاء والحفظ ليس من جهة قوة مادية او آلة طبيعية
بل بها لتكرر الانفعال او لا بواسطة حركة وجب التعب والانفعال والتغير بل بمجرد
القصد والهمة والشهوة كما ان الحال في تخيلات الانسان واحضار الصور
المتمثلة في الخيال على هذا المنوال حيث لا يوجب لحوق الادراكية كلالا
وتعبا ولا فيها النصب واللغوب ومن هاهنا يعلم ان القوى الخيالية
ليست من قوى الطبيعة بل النفسانية ولا من الامور الدنيوية
بل من الامور الاخروية التي ستبرز عند القيامة فهي مفارقة الجوهر
عن هذا العالم نعم لها تعلق وتصرف وتحريك بهذه الطبيعة المنطبعة
في هذا الجسم المستحيل وهذه الطبيعة الغير مستقلة بها واسطة لتعلقها
بهذا البدن المتبدل الكائن الفاسد في كل آن كما ذكره مرارا
فما دامت الطبيعة البدنية موجودة طرية قوية فتلك القوى النفسانية
ضعيفة القوام والتاثير في تصوراتها المثالية وانشائها النشاة
الثانية واذا دثرت الطبيعة وماتت المادة وضعفت ووهنت
قويت قوة الباطن وصحت القوة النفسانية مخترعة للصور الخيالية على
الوجه الاقوى فصار الحس والخيال امرا واحدا حينئذ والمتخيل بعينه محسوسا والمحجوب
مكشوفا والمعلوم حاضرا كقوله
علمت نفس ما احضرت

در ۱۳۰۱ هجری ... [illegible] ... والکون ... [illegible]
... طلب مغفرت ... [illegible] ...
... [illegible] ...

و در شب نوروز ماه پارس ئیل سنه ۱۳۰۷ از طرف قرین الشرف همایونی
شاهنشاه ... بی واسطه و بتقدمه منصب جلیل میرزا ... نایب ...
مرحمت شد تا ... از برکت دستخط مبارک مقدس ...
مغفور ... آقا محمد ... علیشاه نور الله مرقده ... میرزا ...
بالاتر بالاتر ... خواهد ...
حق بر آورد آرزوی ... مستعانی ...

بسم الله الرحمن الرحیم
بعد الحمد لله والصلوة علی رسوله ... [illegible] ...
... سنه ۱۳۹۲ (؟) ...

هذا کتاب ... [illegible] ...

[illegible]

[illegible] از شهر [illegible]
این ورق [illegible]
[illegible] برکار [illegible]
[illegible]
١٢٩٨ [illegible]